

سرمقاله: لطف الله میثمی؛ چگونه به اینجا رسیدیم؟ | ۲ |
مهدی فخرزاده؛ ایستاده با شاخه زیتون | ۵ |



سیاست داخلی

بدرالسادات مفیدی؛ انتخابات پیش رو؛ فرصت از دست رفته | ۷ |
سید حسین سراج زاده؛ این جنگ مغلوبه است؛ نظام حکمرانی و مسئله حجاب | ۱۰ |
گفت و گوی احسان هوشمند با اصغر شیرازی؛ ظهور مباحث قومی در ایران امروز | ۱۴ |



اندیشه

گفت و گو با حبیب الله پیمان؛ اصل بقا و مصلحت؛ استراتژی فقها در عصر بی قدرتی | ۲۰ |
عباس پویا؛ قداست زدایی از مفاهیم دینی | ۲۷ |
هدی صابر؛ روش تفکر، حلقه مفقوده گفتمان دینی | ۳۷ |



اقتصاد و توسعه

گفت و گو با محمد ستاری فر؛ صندوق های بازنشتگی؛ صندوق تأمین آینده بیمه شدگان یا صندوق پس انداز دولت ها؟ | ۴۳ |
محمد آقائی تبریزی؛ صادرات نفت خارج از شرکت ملی نفت ایران | ۵۴ |



جامعه

درمان به مثابه درد جدید | ۵۶ |
محمد رضا نیک نژاد؛ کانون صنفی معلمان ایران و یک ربع قرن فعالیت | ۵۷ |
لیلا رزاقی؛ کنش های اعتراضی مستمری بگیران و بازنشستگان در ایران | ۵۹ |
گفت و گو با علی حیدری؛ دهیدن از سرگشاد سرنا | ۶۴ |
اسماعیل گرجی پور؛ آیا اصلاحات سن بازنشتگی کافی است؟ | ۷۴ |
رضا امیدی؛ رویکردهای تحلیلی درباره مسئله نظام بازنشتگی | ۷۷ |
حسین اکبری؛ کانون های بازنشتگی در بوته نقد؛ | ۸۳ |
کاظم فرج الهی؛ بازنشستگان؛ اعتراض و دادخواهی ادامه دارد | ۸۸ |



تاریخ

گفت و گو با محمد حسن طالقانی؛ همراه با آیت الله | ۹۴ |
مهدی غنی؛ دریاغ از یک انتخابات آزاد | ۹۹ |
فرید اسدی دهدزی؛ کودتای انگلیسی-امریکایی یا مأموریت الهی! | ۱۰۲ |
عطا ضمیری؛ توسعه متوازن و تجربه تاریخی راه آهن سراسری ایران | ۱۰۷ |



سیاست خارجی

محمد احمدی؛ غزه چگونه افکار عمومی در آمریکا، اروپا و فلسطین را شکل می دهد؟ | ۱۱۰ |
محمد رحیمی؛ گفت و گو با جودیت باتلر درباره جنگ اسرائیل و حماس | ۱۱۸ |
شیلا قاسمخانی؛ معرفی کتاب «استفناگرایی و سیاست خارجی ایران» | ۱۲۱ |



ادبیات

گفت و گو با محمد حسینی؛ داستان و سیاست و روزگار حرمان | ۱۲۳ |

چشم انداز ایران

دوماهنامه چشم انداز ایران

شماره ۱۴۳

دی و بهمن ۱۴۰۲

قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف الله میثمی

ویراستار: اکرم گشتاسبی

صفحه آرا: پیمان مقدم

عکس: احمد شریف

■ ■ ■

چاپ: ایرانچاپ

توزیع: نشر گستر امروز

نشانی: تهران میدان توحید خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴ طبقه سوم

کد پستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴

صندوق پستی: ۸۹۵ - ۱۳۴۴۵

تلفن: ۰۲۰-۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۰۲۰-۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

■ ■ ■

cheshmandaziran.ir

meisami40@yahoo.com

cheshmandaz_iran

cheshmandaziran



لطف الله میثمی

مدیرمسئول



چگونه به اینجار رسیدیم؟

گرچه در شماره ۱۳۶ چشم انداز ایران و در دیگر شماره‌ها مطلبی در این باره نوشته‌ام، امروز در ادامه تلاش می‌کنم به نقش آیت الله منتظری، در تقویت قانون اساسی و قانون‌گرایی و همچنین نقش تحریف‌های بازدارنده در قانون اساسی پردازم که در نتیجه آن به وضعیت بحرانی‌های گوناگون امروزی رسیده‌ایم. قانون اساسی در عمر صد و بیست ساله خود با فرازونشیب‌های بسیاری روبه‌رو بوده است، طبعاً دو نظام ریشه‌دار، یکی نظام شاهنشاهی و دیگری نظام حلال و حرام، نقش بسیاری در قانون اساسی داشته‌اند. لازمه دستیابی به توسعه پایدار و موزون این است که قانون اساسی‌ای داشته باشیم که ما را به هدف دستیابی به توسعه برساند؛ بنابراین همواره سعی من و تحریریه نشریه برای این بوده است که دو نظام شاهنشاهی و حلال و حرام در نظام قانون اساسی را ادغام کنیم و به قانون واحدی چون قانون اساسی دست یابیم که هم مقبول ملت و هم مشروع باشد. ملت ما در این ۱۲۰ سال از تداخل و تنازع این سه نظام، رنج‌های بسیاری را متحمل شده است. نقش آیت الله نائینی در انقلاب مشروطیت این بود که دین و فقه را به صورت قانون و حقوق درآورد تا در کشور مرکبی مانند ایران که از دین‌ها، نژادها، اقوام و زبان‌های مختلف برخوردار است، همه به زبان قانون و حق شهروندی با هم به گفت‌وگو بپردازند و کارهای توسعه را به پیش ببرند. آیت الله منتظری با توجه به اینکه ریاست مجلس خبرگان قانون اساسی را بر عهده داشت، در همین راستا نقش بسیاری ایفا کرد؛ بدین معنا شورای ترازوی که در قانون اساسی مشروطیت نظر مراجع دینی را نمایندگی می‌کرد، به شورای نگهبان قانون اساسی تبدیل شد تا به دین و فقه و به عبارتی به قول مرحوم امام خمینی اجتهاد مصطلح صورت‌بندی قانونی ببخشد.

در شماره ۵۰ نشریه چشم انداز ایران، در گفت‌وگویی که با آیت الله منتظری داشتیم، ایشان معتقد بودند نگهبانی از قانون اساسی توسط شورای نگهبان بدین منظور بود که فقها و حقوقدانان شورای نگهبان، مرجعیت تصمیم‌گیری خود را مبتنی بر تک‌تک مواد قانون اساسی قرار دهند؛ قانون اساسی‌ای که به تصویب فقها و اندیشمندان رسیده است که ضمن داشتن مشروعیت، رأی مردم را نیز در پشتوانه خود دارد: یک بار رأی مردم به نامزدهای انتخابات مجلس خبرگان؛ و بار دیگر، رأی مردم بعد از تصویب قانون اساسی. ایشان بدین مضمون می‌گفتند در خبرگان قرار نبود فقها و حقوقدانان شورای نگهبان بر اساس اجتهاد مصطلح یا نظام حلال و حرام، یا آموزش‌های جاری قضاوت کنند، بلکه باید تصمیم‌گیری‌شان مبتنی بر مواد قانون اساسی باشد. تفسیر قانون توسط شورای نگهبان باید مبتنی بر نص قانون باشد، نه مغایر آن و از آیین‌نامه و روش تفسیر برخوردار باشد. در زیر گزیده‌هایی از گفت‌وگوی نشریه با آیت الله منتظری، آیت الله بیات، آیت الله موسوی تبریزی و حجت اسلام انصاری‌راد می‌آید تا فهم بهتری از قانون اساسی به دست آید.

آیت الله منتظری: «اصل قانون‌گذاری و قانون‌گرایی امری عقلایی، بلکه بر اساس پذیرش حسن عقلی عدل، امری عقلی و برون‌دینی است، ولی کیفیت تنظیم و اجرای آن در جامعه دینی امری درون‌دینی است که باید بر پایه قواعد شرع تحقق یابد.

اصل چهارم قانون اساسی، به مناسبت حکم و موضوع مربوط به آن اصولی

است که در ارتباط با احکام شرع باشد؛ بنابراین اصولی که به چگونگی انتخاب مدیران جامعه یا نحوه اداره جامعه و یا احراز و اجرای احکام شرع مربوط است، موضوعاً از این اصل خارج می‌باشند...

ارائه برداشتی از اصل چهارم که موجب بی‌اثر شدن قانون اساسی گردد، نه مقصود تدوین‌کنندگان قانون اساسی بوده و نه اکثریت مردمی که به آن رأی مثبت دادند. در هر صورت، چون قانون اساسی مربوط به مدیریت کلان جامعه و تصرف در شئون مختلف آن می‌باشد، اکنون که نزدیک به سه دهه از تصویب آن می‌گذرد و ترکیب جمعیت به‌طور غالب تغییر کرده، قانون اساسی کشور باید مورد رضایت اکثریت مردم حاضر قرار گیرد.

بنا بر نظریه نخب، مشروعیت ولایت «فقیه جامع‌الشرایط» موقوف به انتخاب صحیح او توسط مردم و بیعت آنان با او می‌باشد و قهراً مردم که یک طرف عقد بیعت هستند حق دارند ضمن بیعت و انتخاب، مدت ولایت را محدود کنند و نیز شرایطی را که خلاف شرع نباشد و مصلحت می‌بینند، در آن مقرر نمایند...

همان‌گونه که مشروعیت ولایت فقیه جامع‌الشرایط موقوف به رأی مردم است، مشروعیت اجرایی قانون اساسی که ضوابط کلی مدیریت کشور را معین می‌کند نیز بستگی به آرای مردم دارد...

عدم مخالفت هریک از اصول قانون اساسی با اسلام، توسط خبرگان قانون اساسی که بسیاری از آنان از مجتهدان و اسلام‌شناسان متعهد بوده‌اند تضمین شده و جای تردید نیست...

تفسیر هر متنی ضابطه و قاعده‌ای دارد و مهم‌ترین ضابطه و قاعده این است که نباید مخالف نص و ظاهر آن متن و فهم اهل لسان از کلمات و لغات و اصطلاحات مندرج در متن باشد، چنان‌که نباید مخالف اراده و نظرات قانون‌گذار و هدف او از تدوین قانون باشد؛ وگرنه موجب نقض غرض خواهد بود...

اگر گفته شود فقهای شورای نگهبان چون منصوب ولایت مطلقه فقیه هستند، حق دارند قانون اساسی را مطابق مصلحت زمان تفسیر کنند، باید گفت لازمه این تصور، بطلان قانون اساسی به کلی و عدم نیاز به آن، و صوری بودن آن است، در صورتی که



آیت‌الله حسینعلی منتظری

یکی از خبرگان از حدود اختیارات شورای نگهبان می‌گوید: نظارت است و مجری مسلماً دولت است و در این بحثی نیست. شورای نگهبان هم نمی‌تواند مستقیماً دستوری به دستگاه اجرایی بدهد (صورت مشروح مذاکرات، ج ۲، صص ۹۶۵.۶). آیت‌الله موسوی تبریزی: «هرگز نمی‌شود ادعا کرد که بعضی از اصول آن [قانون اساسی] خلاف شرع است. اگرچه ممکن است به نظر بعضی خلاف شرع باشد، ولی بر اساس اصل ۴ قانون، نمی‌توان گفت که خلاف شرع است، چراکه با توجه به رأی مجتهدان و مراجع نامبرده اصول آن حتماً برخلاف موازین اسلامی نیست و گرنه امکان نداشت آنان رأی مثبت بدهند...»

در جایی که جمله یا کلمه‌ای در معنایی صریح یا ظاهر باشد نباید تفسیر برخلاف نص یا ظاهر بشود و اگر تفسیر خلاف ظاهر شد حجیت و قانونیت ندارد...»

متأسفانه اعضای شورای نگهبان فراموش کردند موجودیت آن‌ها در مرحله نخست به رأی مردم در انتخابات خبرگان و در مرحله دوم به رأی مردم پس از تصویب قانون در مجلس خبرگان مشروط است. همچنین به تدریج فراموش کردند شورای نگهبان نهادی است جزو ارگان تقنینیه و می‌بایستی مرجعیت فکری اش مواد قانون اساسی باشد، نه آموزش‌های جاری و سنتی. آن‌ها به تدریج قرائت معکوسی را از قانون اساسی و نیت قانون‌گذاران زرمه کردند، بدین ترتیب که:

- ۱- تک‌تک مواد قانون اساسی که هم مشروعیت و هم مقبولیت دارد، مشروط به اصل ۴ این قانون است.
- ۲- اصل ۴ قانون هم مشروط به موازین اسلامی است.
- ۳- موازین اسلامی هم مشروط به فهم فقهای

تشکیل دولت موقت می‌نمایم تا ترتیب انجام فراندوم و رجوع به آرای عمومی ملت درباره تغییر نظام سیاسی کشور به جمهوری اسلامی و تشکیل مجلس مؤسسان از منتخبان مردم جهت تصویب قانون اساسی نظام جدید و انتخاب مجلس نمایندگان ملت طبق قانون اساسی جدید پردازند (حکم انتصاب دولت موقت ۱۳۵۷/۱۱/۱۵). بنابراین هرگونه سیاست در تعارض با اراده و خواست مردم، از ناحیه هر کس باشد و در هر درجه‌ای از مقام سیاسی، برخلاف شرع و نافی رسمیت و قانونی بودن اقدام کننده است. اینکه کسی تصور کند اقدام در جهت خلاف اراده مردم بر اساس مصلحت امکان قانونی دارد تناقضی آشکار است و به معنای این است که اراده و رأی مردم خود، خودش را نفی کند...»

در قانون اساسی مشروعیت اصل نظام، نهادها و شخصیت‌ها وابسته و منوط به انتخاب و رأی مردم است و حتی شخص رهبر نیز رسمیت و مشروعیت را پس از رأی و انتخاب مردم پیدا می‌کند... تعطیل جمهوریت، تعطیل اصلی از اصول الهی و اسلامی است... از هر نظر قانون اساسی بر دیگر قوانین مقدم است... مفسر قانون موظف است با تمام قوانین و شواهدی که در خود قانون آمده است و نیز مراجعه به مذاکرات قانون‌گذاران در هنگام بحث، رسیدگی و تصویب قانون به کشف حقیقت و واقعیت مراد قانون‌گذار پردازند... تشخیص مصلحت نظام تیغ دو دم است، اگر معیار کارشناسی و علمی نداشته باشد و بر اساس مسئولیت انجام پذیرد امری خطرناک و ویرانگر خواهد بود و امکان دارد بدون معیار و به اسم مصلحت اقدامات نادرستی آلوده به اغراض انجام گردد... مرحوم بهشتی در پاسخ

مردم هرگز چنین نظری نداشتند و آن را به عنوان میثاق انقلاب تلقی کردند. نظر مرحوم امام نیز چنین نبود؛ ایشان هم در تدوین قانون اساسی و هم در عمل به آن کاملاً جدی بودند و هرگز آن را صوری و ظاهری نمی‌دانستند؛ بنابراین هر تفسیری که مخالف نص یا ظاهر قانون اساسی و نیز روح آن باشد شرعاً و قانوناً اعتباری ندارد...»

در شرایط و با ساختار کنونی [۱۳۸۷] قانون اساسی و صرف نظر از نکات یادشده، علاج موقت همین است که ترکیب فقهای شورای نگهبان از حالت یکدست بودن و تمایل داشتن به جناح خاص خارج شود تا هم در اثر تضارب آرا و افکار مختلف نتایج مطلوب‌تری به دست آید و هم پشتوانه مردمی بیشتری داشته باشد و عملاً بسیاری از این بدبینی‌ها و فاصله‌ها از بین برود...»

آیت‌الله بیات زنجانی: «بستوانه قانون‌های اساسی، عهد و میثاق‌های ملی و مردمی است... قانون اساسی‌های مورد امضای عموم مردم و رأی آنان، از مصادیق عقود و تعهدات و شروط عقلانی‌اند... وظیفه این شورا [نگهبان]، نگهداری از متن و در موارد مورد نیاز، تفسیر و کشف مرادات الفاظ و عبارات مندرج در قانون اساسی است، طبعاً در اینجا استنباطات فقهی و اجتهادات فردی و حوزوی آقایان موضوعیت ندارد، بلکه مهم این است که شورای نگهبان در اینجا، نقش طریقت و اماریت ایفا می‌کنند و الا مفسر و شارح، محسوب نمی‌شوند و به همین جهت، تفسیر قانون اساسی تنها بر عهده فقهای قرار نگرفته است و حقوقدانان نیز کاملاً در آن دخالت دارند... اگر مصوبه‌ای برخلاف قانون اساسی باشد باطل است و اثر قانونی ندارد.»

حجت‌الاسلام انصاری‌راد: «قانون اساسی یک اجتهاد معتبر فقهی و شرعی است... برای اینکه [قانون اساسی] چارچوب اداره کشور قرار گیرد و تبعیت از آن برای تمام ملت الزام‌آور باشد نمی‌تواند متکی و مبتنی بر فتوای یک فقیه و گروهی از فقها باشد، بلکه باید به عنوان یک میثاق ملی و قرارداد اجتماعی مورد پذیرش و قبول قاطبه ملت قرار گیرد و تمام ملت تبعیت از آن را پذیرفته و به آن تعهد نمایند...»

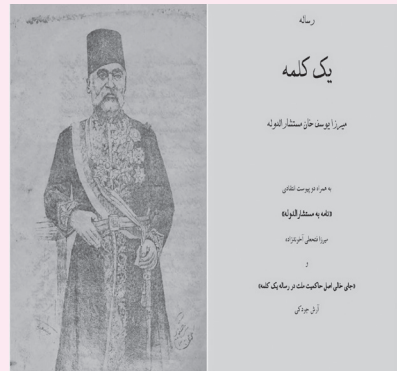
بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران... به درستی و هوشمندی از آغاز ورود به ایران در مشروعیت نظام بر اساس رأی مردم تکیه کردند و در انتصاب مرحوم بازرگان فرمودند: بر حسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران نسبت به رهبری جنبش، شما را مأمور

شورای نگهبان است که همان فهم مبتنی بر آموزش‌های حوزه‌ای و اجتهاد مصطلح است که به قول امام کافی نیست.

نتیجه آن همه جان‌فشانی برای دستیابی به یک انقلاب توحیدی، اسلامی و مردمی و قانون اساسی محصول انقلاب، خلاصه شده در فهم فقهای شورای نگهبان. در این مورد، طنزی به زبان‌ها جاری شد که آیا ما قانون اساسی داریم یا همه‌اش فهم فقهای شورای نگهبان است.

بگذریم از اینکه مرحوم امام خمینی بر سر رأی زنان، قانون کار و دیگر قوانین، با آن‌ها برخورد تعالی بخش می‌کرد، تا آنجا که حتی گفتند، اگر طرح یا لایحه‌ای توسط دوسوم نمایندگان مجلس شورای اسلامی تصویب شد، شورای نگهبان با آن مخالفتی نکند. یکی از فقها مطرح کرد ما صبح یک روز در نشست شورای نگهبان به این نتیجه می‌رسیم، قانون کار برخلاف شرع است و عصر همان روز در نشست تشخیص مصلحت می‌گوییم قانون کار بر وفق مصلحت است. تعجب اینکه نتیجه گزاره، این می‌شود که شرع برخلاف مصلحت کارگران است. از یک سو نظام جمهوری اسلامی برای نظام‌سازی نیاز به تصویب قوانینی چون قانون کار داشت و از سوی دیگر مخالفت‌ها شکل بازدارنده‌ای به خود گرفت تا آنجایی که مرحوم امام حکم ثانویه و اولیه را دور زده و به مجمع تشخیص مصلحت رسید و اعلام کرد اگر فقهای شورای نگهبان به مصلحت مردم توجه داشتند، نیازی به مجمع تشخیص مصلحت و هزینه‌های جدید نبود. منظور ایشان این بود که قرائت فقها از دین کافی نیست. متأسفانه با این قرائت از قانون اساسی بود که برخلاف قانون اساسی و بدون اینکه کوچک‌ترین سنخیتی با آن داشته باشد و بدون توجه به واژه نظارت در وظایف قوه قضائیه و اصل ۱۱۳، نظارت خود را استصوابی اعلام کردند و این نظارت را در تمام مراحل تعمیم دادند. برای نمونه اگر فرمانداری بخواهد در حوزه انتخابیه خود هیئت امنایی را انتخاب کند تا این هیئت نیز بتواند هیئت اجرائیه به منظور بررسی صلاحیت نامزدها را انتخاب نماید، در ابتدا بایستی شورای نگهبان صلاحیت هیئت امناء را تأیید کند. این نظارت تا آنجا پیش رفت که خواستند در امر شورای شهر هم آن را گسترش دهند و حتی پس از اتمام انتخابات شورای شهر، بتوانند صلاحیت یک عضو منتخب شورا را رد کنند و حتی اگر نماینده‌ای رأی کافی برای ورود به مجلس آورده بود، از طرف آن‌ها فاقد صلاحیت شد.

با این قرائت بود که تضادی بین «حوزه انتخابیه» و



«حوزه علمیه» به وجود آمد و به تدریج حوزه علمیه بر حوزه انتخابیه غلبه کرد؛ این در حالی است که در اصل ۶ قانون اساسی آمده است که در جمهوری اسلامی هیچ امری بدون استناد به رأی مردم اعتبار ندارد، اما این قرائت فقها از قانون اساسی، بدون توجه به رأی مردم بود و از آن پس، انتخابات‌ها مهندسی شد تا آنجا که مهندسی شورای نگهبان در چندین انتخابات با تبلیغات ماهواره‌های بیگانه با عنوان «اصلاح طلب، اصول‌گرا دیگه تمومه ماجراست» هماهنگی داشت؛ مانند انتخابات سال‌های ۱۳۹۸، ۱۴۰۰ و احتمالاً ۱۴۰۲.

با تحریف قانون اساسی، نیروهایی که حتی انتقاد دلسوزانه داشتند به بهانه خالص‌سازی حذف شدند که هم‌اکنون نخبگانی که در جامعه محذوف هستند، به مراتب بیشتر از نخبگان نظام هستند. مشخص نیست آینده این روند و این نامعاده به کجا منتهی خواهد شد؟ با این مهندسی و حذف داوطلبان، شورای نگهبان به مردم بی‌اعتماد شد و متقابلاً مردم نیز نسبت به شورای نگهبان و نظام اعتماد خود را از دست دادند و سایر بحران‌ها از این بی‌اعتمادی نشئت می‌گیرد و چنین است وضع موجود و نشان می‌دهد چگونه به اینجا رسیدیم.

در ریشه‌یابی وضع موجود، آیت‌الله منتظری در سال ۱۳۶۲ در جایگاه یک فقیه عالی‌قدر، قائم‌مقام رهبری و ریاست بر خبرگان قانون اساسی و فردی که به قانون اساسی و مباحثات مربوط به آن اشراف داشتند، گفتند مشکل اصلی مملکت، «دست‌های مرموز و کودتای خزنده قانونی» است که از این طریق نیروی‌های انقلابی را برکنار می‌کنند.

اگر مردم ما در آن روز نسبت به تغییرات تدریجی که در قانون اساسی داده می‌شد بر اساس قانون مقاومت می‌کردند، امروزه سرنوشت ما به گونه دیگری رقم می‌خورد. این امر برای من مسئله مهمی شده که چرا در برابر دور زدن‌ها و بازی با قانون اساسی مشروطیت و همچنین قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸

و ۱۳۶۸، مردم و احزاب ما حساسیت چشمگیری که به جریانی تبدیل شده باشد، نداشتند. این پرسشی است که جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان و حقوقدانان ما باید به آن توجه کنند. دیده می‌شود مردم هزینه‌هایی چندین برابر هزینه‌های قانونی می‌پردازند، ولی نسبت به تغییرات و تحریف در قانون حساسیت ندارند. مشاهده می‌شود در اسرائیل که غاصب، اشغالگر و نسل‌کش است، وقتی نتانیاهو می‌خواهد امر قضاوت را هم به دست قوه مجریه بدهد، قریب به چهل هفته تظاهرات می‌شود تا اجازه ندهند این امر عملی شود، اما چرا ما این حساسیت را نداریم؟ مگر چه می‌شود ما هزینه‌های قانونی را بپردازیم تا جلو هزینه‌های چندین برابری گرفته شود؟ نتیجه این مهندسی‌ها و رد صلاحیت‌ها و خالص‌سازی‌ها، نظامی می‌شود که وزیر کشور آن در مورد صلاحیت علمی استادان میرز دانشگاه حکم صادر می‌کند و از سوی دیگر، در انتخاباتی که در پیش‌رو داریم، هرچند بسیاری نام‌نویسی نکرده‌اند، اما کسانی که اعلام آمادگی کرده‌اند نیز بار صلاحیت‌های گسترده‌ای توسط هیئت‌های اجرایی وزارت کشور روبه‌رو شدند و کار را برای شورای نگهبان آسان کردند. وزیری که با درک اضطراب و نگرانی مردم درباره مسمومیت مدارس دخترانه بدین مضمون رسماً اعلام کرد، گروهی که دست به این کار زده، توبه کرده است. آیا درست است مسئله به این مهمی را تا این حد ساده انگاشت که باعث شود دانش‌آموزان احساس امنیت نکنند و برای ادامه تحصیل به خارج از کشور مهاجرت کنند. همچنین در مورد حجاب بان‌ها به صورتی عمل کردند که شائبه پنهان‌کاری در جامعه ایجاد کرد.

آیت‌الله منتظری به موقع هشدار خود را داد و آینده را در جلو چشم ما ترسیم کرد، خدایش رحمت کند. از میرزا یوسف مستشارالدوله صاحب کتاب یک کلمه که قبل از مشروطیت درباره ضرورت قانون‌گرایی نوشته بود، تا امروز پیشرفت‌هایی در راستای قانون‌گرایی شده است، در شرایطی که یکی از فقهای مشهور در مشروطیت می‌گفت در رأی دادن، زن و مرد، عالم و نادان، مسلمان با یهودی و مسیحی برابر نیستند؛ اما آیت‌الله منتظری، حق شهروندی را که جوهر قانون‌گرایی و حکمرانی مدرن است، صورت‌بندی قرآنی و فقهی دارند که گام بزرگی در این راستا به شمار می‌رود ایشان انسان را «بما هو انسان» و به عبارتی «انسان» را مقدم بر ایدئولوژی تعریف کردند. هم‌زمان با سالگرد وفاتشان، در برابر ایشان، سر تعظیم فرود می‌آوریم.



ایستاده باشا خه زیتون

آدم‌ها شکل‌های مختلفی دارند: گاهی تا آخر عمر بزرگی هم خوب بلدند، نان به نرخ روز بخورند. اگر لنین می‌خواست با الگوی «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» کار مبارزاتی کند، این افراد با همین الگوها می‌خورند؛ البته در شرایطی که نان هم خصوصی‌سازی شده است و هرکس به اندازه وسعش می‌تواند نان با کیفیت داشته باشد، نان آن افراد با نان ما تفاوت بنیادین دارد. گونه‌های افراد بسیار زیادند و این چند مثال برای معرفی یک گونه خاص است که بسیار نادر و در حال انقراض است.

چندین لطف‌الله میثمی در طول چندین دهه مواجه هستیم؛ گاهی همراه با نهضت آزادی ایران برای اصلاح ساختار حاکم تلاش می‌کند؛ مسیر اصلاح با سنگ سفت و سخت دیکتاتوری وابسته شاه مواجه می‌شود؛ و میثمی به جریانی می‌پیوندد که بنا داشت با خونش تور امنیتی حاکم را پاره کند تا جامعه زنده بماند و بتواند برای آرمان‌ها و مطالباتش تلاش کند. او را از سر از خودگذشتگی میثمی در این صفحات از زندگی او نهفته است. او را از سر سفره عقد به شکنجه‌گاه بردند و بعدها نیز در حالی که قصد داشته یک بمب صوتی در مسیر رژه ارتش شاه به مناسبت کودتای ۲۸ مرداد کار بگذارد و به ارتش سر تا پا غرور و نخوت شاه کودتاگر بفهماند که هنوز مقاومت بر خط مصدق زنده است، آسیب می‌بیند و تا پیروزی انقلاب در زندان می‌ماند. میثمی پس از انقلاب، از همان ابتدا برای شناسایی خط ارتجاع در ساختار قدرت تلاش می‌کند و آسیب می‌بیند و باز هم هزینه می‌دهد و به زندان می‌رود. با پایان جنگ و شروع اصلاحات، از موضعی عدالت‌خواهانه، هم برای پیگیری حقوق افراد تلاش می‌کند و هم به نقد الگویی که بر اساس آن خصوصی‌سازی شد پرداخت. میثمی در این دوران حبل‌المتینی بهتر از قانون نمی‌یابد. بسیاری از کسانی که با او برای انقلاب تلاش کرده بودند، در آن دوره مسئول بودند. او فصل مشترک خود با نیروهای صادق از میان مسئولان را قانون اساسی برآمده از انقلاب می‌دانست. در واقع او به دنبال عنصری بود که دیگران

پیش از اینکه به مقدس‌سازی یا هر «ساز» دیگری که با آواز جریان اصلی رسانه نمی‌خواند متهم شوم، باید بگویم این‌گونه از افراد، مانند تمام افراد دیگر، اشتباه هم می‌کنند و خطا هم دارند، اما چون برایشان آرمان‌های انسانی اهمیت بسیار دارد از معدود گونه‌هایی هستند که به خطا و اشتباه خود اعتراف هم می‌کنند.

از زمانی که آگهی مراسم تجلیل از لطف‌الله میثمی در فضای مجازی منتشر شد، نقدها و واکنش‌های متفاوتی به عنوان برنامه شد؛ عنوانی که از قضا به نظر من بسیار منطبق با شخصیت میثمی است. گاهی گفته می‌شد چرا باید یک چریک را صلح‌خواه بدانیم؟

شاید بد نباشد زندگی مهندس میثمی را با استناد به پیام صوتی سعید شاهسوندی، هم‌رزم و دوست ایشان - که برای مراسم فرستاد- مروری کنیم. بنا به روایت خاطرات او و دیگر کسانی که از او گفته‌اند و با ادبیات سعید شاهسوندی ما با

مهدی فخرزاده



است جنگ‌های ایدئولوژیک و جنگ بر سر ایدئولوژی‌ها و حذف‌های ایدئولوژیک، برساخت منافع طبقات مسلط یا توهم انسان‌هاست و همه انسان‌ها در برابر خدا جایگاهی برابر دارند، پس همگان با هم برابرند و هیچ‌کس از این قاعده مستثنی نیست. یکی از ترم‌های فکری میثمی، مفهوم «جامعه بدون حذف» است. بخش بزرگی از تلاش فکری او برای تبیین این مفهوم است که جای شرح آن در این مجال کوتاه نیست. نکته دیگر درباره میثمی این است که او برخلاف بسیاری از جریان‌ها، در موارد بسیاری خود را نقد کرده و این نقدها را مکتوب کرده است. شاید همه ما خیلی کم دیده باشیم کسی در این حد خود را نقد کرده باشد! یک مقاله و دو گفت‌وگو مفصل با عنوان «افسوس پدر طالقانی» حاصل نقدهایی است که او از خود دارد.

با این تحلیل، مراسم تجلیل از میثمی در روز ۱۶ آذر امسال، روزی که هوا با همه سر جنگ داشت، تلاشی بود برای پاسداشت صلح. در این روز نمادین، سخنرانان بسیاری سخن گفتند، شعر خوانده شد و سرود و موسیقی اجرا شد، اما نکته جالب توجه، صحبت‌های خود میثمی بود که در آنجا از «جامعه بدون حذف» سخن گفت و از همه کسانی که به نوعی حذف شده‌اند خواست تا کنار هم قرار گیرند و برای «جامعه بدون حذف» تلاش کنند. میان انبوه مفاهیمی که میثمی خلق کرده است، مفهومی وجود دارد که بسیار قابل توجه است؛ او حذف‌شدگان و به حاشیه‌رانده‌شدگان را «حزب رجا» می‌داند؛ «رجا» مخفف «رانده‌شدگان جمهوری اسلامی» است.

در این واژه استعاره‌ای هم هست چراکه رجا به معنای امید است. عنوان برنامه‌ای که برای میثمی اجرا شد برای من یادآور ترانه‌ای فلسطینی است و چه یادآوری خوبی در این روزها که فلسطین در زنج است. ترانه با عنوان «و انا اُمشی» با عود «مارسل خلیفه» دوست قدیمی محمود درویش اجرا می‌شود و ترانه سرا از فرد جان‌برکفی می‌گوید که زبان مهر و صلح دارد:

با قامت استوار راهی شده‌ام / سرم را بالا می‌گیرم و راه می‌پیمایم
شاخه زیتون در دست و نعشم بر دو شوم است / و راه می‌پیمایم
دل‌م ماه سیخ و هم بوستان است / در آن هم خار هست و هم گل
لبانم آسمان بارانی است / گاه آتش می‌بارد و گاهان بسیار عشق...



میان انبوه مفاهیمی که میثمی خلق کرده است، مفهومی وجود دارد که بسیار قابل توجه است؛ او حذف‌شدگان و به حاشیه‌رانده‌شدگان را «حزب رجا» می‌داند؛ «رجا» مخفف «رانده‌شدگان جمهوری اسلامی» است. در این واژه استعاره‌ای هم هست چراکه رجا به معنای امید است

هم آن را بپذیرند و مبنای گفت‌وگو شود. قانون اساسی با همه نقدهایی که بر آن وارد بوده و هست، بر حقوق افراد و شهروندان تأکید دارد و مخالف تضییع حقوق عمومی است.

میثمی از همان سال‌ها تا به امروز، برای تحقق قانون، تقویت جامعه مدنی و ارائه رویکرد بدیل برای توسعه تلاش مسالمت‌آمیز می‌کند. گزارش این تلاش‌ها در نشریه چشم‌انداز ایران و کتاب‌های نشر صمدیه قابل دیدن است.

تصورهای فراوانی از صلح وجود دارد: یک تصور خیلی فانتزی و تخیلی این است که صلح را شبیه کتابی بدانیم که از آسمان نازل می‌شود و همه به روی هم لبخند می‌زنند و گلوله‌ها به گل تبدیل می‌شوند. با این تصور، ساواک حق دارد کشتار کند و اسرائیل می‌تواند دائم تحقیر و کشتار کند و طرف مقابل اگر صلح خواه است، باید سرش توی کاسه ماست خودش باشد و کاری به کار دیگران نداشته باشد. طبیعی است با این تصور، نه میثمی و نه بسیاری دیگر از فعالان در کشورهای مختلف صلح‌خواه نیستند. شاید با این رویکرد، نفس فعالیت با صلح‌خواهی در تعارض باشد. از دل این نگاه هیچ‌گاه صلح بیرون نخواهد آمد. باید توجه داشت هیچ صلحی از دل بی‌عدالتی بیرون نمی‌آید. زورگویی و تمامیت‌خواهی نمی‌تواند بگذارد صلح تحقق یابد. رابطه مبتنی بر اشغال، نمی‌تواند به صلح منجر شود و همین‌طور رابطه بین بازجو و بازجویی‌شونده نمی‌تواند مبتنی بر صلح باشد. صلح بین شکنجه‌شونده و شکنجه‌کننده زمانی محقق خواهد شد که عامل شکنجه از بین برود و دو طرف در شرایط مساوی قرار بگیرند و تازه در این شرایط باید برای شکنجه‌شونده التیامی ایجاد شود. ابتدا باید جایگاه‌ها به‌طور نسبی یا در چشم‌انداز به هم نزدیک شود، آنگاه درباره صلح سخن بگویند. مبنای صلح، پذیرش دیگری و عدالت است. اتفاقاً این روزها در آستانه «روز جهانی آموزش» (۴ بهمن) قرار داریم و شعار امسال این روز، «آموزش برای صلح» است؛ تا عدالت نسبی در موقعیت برقرار نباشد، نمی‌توان به صلح فکر کرد.

با این مقدمه می‌خواهم بگویم اتفاقاً میثمی در تمام این دوران، صلح‌خواه بوده است. او هم با خودش در صلح است و هم با جهان و جامعه. نوع تعامل او با همه جریان‌ها نشان می‌دهد در وهله نخست، دیگرپذیری بالایی دارد. همین دیگرپذیری او باعث شد در مراسم تجلیل از میثمی، طیف وسیعی از افراد و جریان‌ها حضور داشته باشند. محور دیدگاه‌های میثمی پذیرش دیگری است. او معتقد



انتخابات پیش رو؛ فرصت از دست رفته

یکی از اعضای شورای نگهبان نیز در هنگام بررسی آن سخت پیگیر زودتر به تصویب رسیدن این اصلاحیه برای انتخابات پیش رو بود. اینکه قانون انتخابات در سنوات گذشته بارها مورد اصلاح قرار گرفته، امری عادی است، ولی سؤال اینجاست این بار مگر چه اتفاقی افتاده بود که صدای اعتراض بسیاری از فعالان سیاسی، کارشناسان و تحلیلگران را بلند کرد و حتی شخصیت برجسته‌ای چون سید محمد خاتمی نسبت به اصلاحیه جدید قانون انتخابات هشدار داد و آن را اقدامی در جهت حذف جمهوریت نظام و تشدید حرکت به سمت خودبراندازی حکومت خواند؟ در یک مرور کلی بر روی این اصلاحیه آنچه مشهود به نظر می‌رسد شاید بتوان علت این اعتراض گسترده را این عنوان کرد که تصویب قانون جدید انتخابات نه تنها به افزایش مشارکت مردم و احزاب منجر نخواهد شد، بلکه به روند خالص سازی سرعت بیشتری خواهد داد. به همین خاطر هم خاتمی از جبهه اصلاحات ایران خواست که:

اولاً، از هشدار به مسئولان و دست‌اندرکاران، ثانیاً، از روشن‌گری افکار عمومی و تنبّه آن نسبت به خطری که بر خطرهای گذشته افزوده می‌شود و ثالثاً، از هر اقدام قانونی و مدنی که احیاناً بتواند به حل مشکل به نفع مردم بینجامد، دریغ نکنند. به دنبال این هشدار خاتمی، جبهه اصلاحات ایران نیز در بیانیه‌ای این اصلاحیه را در چارچوب مجموعه اقدامات سازمان یافته و گامی به منظور نادیده گرفتن حق حاکمیت ملی و تبدیل جمهوریت به ناکمهوریت ارزیابی و تأکید کرد این‌گونه اقدامات، به ویژه پس از حوادث خون‌بار آبان ۱۳۹۸ و پاییز ۱۴۰۱، مصداق بارز افزودن بر حجم نارضایتی‌ها و ناامیدی‌ها و در نتیجه خودتحریمی و خودبراندازی است.

«اصلاح قانون انتخابات

اصلاحیه جدید قانون انتخابات و سیاست‌های کلی انتخابات این اعتراض‌ها اما باعث نشد که جلو سرعت عمل در تصویب اصلاح این قانون گرفته شود. قانون اصلاح موادی از قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی در جلسه یکم مرداد ۱۴۰۲

امسال در حالی وارد چهل و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی می‌شویم که قرار است انتخابات دوازدهمین دوره مجلس شورای اسلامی هم‌زمان با انتخابات مجلس خبرگان رهبری در روز جمعه ۱۱ اسفند ۱۴۰۲ برگزار شود؛ انقلابی که علیه دیکتاتوری و یک‌سالاری به منظور تعیین سرنوشت مردم و اداره امور کشور به دست خود مردم برپا و فراگیر شد و در نهایت در ۲۲ بهمن ۵۷ به پیروزی رسید. یکی از مهم‌ترین دستاوردهای این انقلاب برگزاری انتخابات در امور مهم کشور بود؛ چنان‌که حتی تعیین نظام جدید هم به‌رغم آنکه مردم یکپارچه از فرامین رهبر انقلاب حمایت می‌کردند و با توجه به کاریزمای قوی امام خمینی تسلیم نظر او بودند، همه‌پرسی در مورد نحوه حکومت بعدی کشور صورت گرفت و حاصل آن نیز نظام جمهوری اسلامی شد. این دستاورد اما طی چهل و چهار سال گذشته با فرازونشیب‌هایی روبه‌رو شد و به نظر می‌رسد به‌مرور نیز از اهمیت آن نزد مردم کاسته شده است. چنان‌که در یک ارزیابی کلی، رفتار انتخاباتی مردم از حضور گسترده آن‌ها در پای صندوق‌های رأی با انگیزه صرف حمایت از انقلاب و نظام در سال‌های اولیه گرفته تا حضور سلبی در سال‌های بعدتر در برخی دیگر از دوره‌های انتخابات و به‌منظور نه گفتن به آنچه تصور می‌شد حکومت خواهان آن است و نیز در نهایت کاهش چشمگیر میزان مشارکت در انتخابات ۹۸ و ۱۴۰۰ قابل تحلیل است. درباره چرایی کم‌رنگ شدن توجه مردم به انتخابات می‌توان دلایل مختلف و متعددی را برشمرد که شاید از جمله مهم‌ترین آن‌ها ناکارآمدی نهادهای انتخابی و بی‌اثر بودن آن‌ها در بهبود وضعیت جامعه و کشور باشد.

اینک اما با نزدیک شدن به انتخابات ۱۱ اسفند سال جاری، درحالی‌که هنوز جنب و جوش انتخاباتی فراگیر نشده، یکی از مهم‌ترین بحث‌ها در فضای سیاسی کشور، مسئله شرکت یا عدم شرکت است. در این میان اما دیگر کمتر کسی از گزینه سومی چون شرکت مشروط که در چند سال قبل بسیار مطرح بود، صحبت می‌کند؛ چراکه گسترش رویه خالص سازی در کشور، مسیر گذاشتن هرگونه شروطی را بسته است؛ بنابراین به نظر می‌رسد بیشترین مجادلات در خصوص دو گزینه دیگر؛ یعنی آمدن یا نیامدن پای صندوق‌های رأی صورت می‌گیرد که البته معلوم نیست با وجود محدودیت‌ها و فهر مردم چقدر می‌توان روی نقش احزاب و جریان‌های سیاسی در دعوت و تشویق آن‌ها برای مشارکت حساب باز کرد و در مقابل، رویکرد و توجه مردم را به ویژه در شرایطی که به علت اوضاع سخت اقتصادی، روزگار تلخی را سپری می‌کنند و در عین حال با بحران‌های اجتماعی و فرهنگی دست و پنجه نرم می‌کنند، به فراخوان آن‌ها معطوف کرد. شاید هرگونه قضاوت و پیش‌دوری درباره میزان مشارکت مردم یا احزاب و جریان‌های سیاسی در این دو انتخابات به لحاظ زمانی هنوز زود باشد، لیکن اقدامات صورت گرفته در روند آغازین و مقدمات اجرایی انتخابات پیش روی مجلس شورای اسلامی و نیز عملکرد هیئت‌های اجرایی و نظارت در بررسی صلاحیت‌ها طی چند ماه گذشته تاکنون، درباره آمدن اکثریت مردم پای صندوق‌های رأی تردید جدی ایجاد کرده است. یکی از مهم‌ترین و پرچالش‌ترین این اقدامات، اصلاحیه جدید قانون انتخابات مجلس بود که واکنش شخصیت‌ها و برخی گروه‌های سیاسی منتقد حاکمیت را به همراه داشت. به خصوص که بنا بر شنیده‌ها، علاوه بر طراحان،

بدرالسادات مفیدی

روزنامه‌نگار



رفتر انتخاباتی
مردم از حضور
گسترده آن‌ها در
پای صندوق‌های
رأی با انگیزه صرف
حمایت از انقلاب و
نظام در سال‌های
اولیه گرفته تا
حضور سلبی در
سال‌های بعدتر
در برخی دیگر از
دوره‌های انتخابات
و به‌منظور نه گفتن
به آنچه تصور
می‌شد حکومت
خواهان آن است
و نیز در نهایت
کاهش چشمگیر
میزان مشارکت در
انتخابات ۹۸ و ۱۴۰۰
قابل تحلیل است

در مجلس به تصویب رسید. دو روز بعد شورای نگهبان آن را تأیید و در همان روز برای اجرا به دولت ارسال کرد. رئیس جمهور هم دو روز بعد یعنی در ۵ مرداد ۱۴۰۲ آن را به وزارت کشور ابلاغ کرد. این اصلاحیه در حالی صورت گرفت که از سال‌های پیش تا کنون موضوع تدوین قانون جامع انتخابات چه در دولت احمدی نژاد پس از اعتراضات به نتیجه انتخابات سال ۸۸ و چه در دولت روحانی مطرح بوده است. در عین حال به دلیل آنکه قانون انتخابات از جمله قوانینی است که معمولاً در هر دوره از ادوار مجلس مورد اصلاح و تغییر قرار گرفته و در این میان از اعمال سلیقه نیز مصون نمانده، مجمع تشخیص مصلحت نظام در مقطعی از ریاست مرحوم هاشمی با هماهنگی رهبری تصمیم به تدوین سیاست‌های کلی انتخاباتی گرفت. در تدوین این سیاست‌های کلان که در تیرماه ۱۳۹۴ به سرانجام رسید، تلاش شده بود نقش احزاب و گروه‌های سیاسی و نهادهای مدنی در روند انتخابات تقویت و در مقابل نقش نهادهای حاکمیتی محدود شود. «شفاف‌سازی هزینه‌های انتخاباتی نامزدان و احزاب سیاسی»، «پذیرش حق دفاع احزاب از داوطلبان، اعضا و طرفداران در مراجع قضایی»، «پاسداری از آزادی و سلامت انتخابات و صیانت از آرای مردم به عنوان حق الناس»، «تعیین دقیق معیارها و شاخص‌ها برای احراز شرایط عمومی و اختصاصی داوطلبان» و «الزام شورای نگهبان به پاسخگویی مکتوب و مطلوب در مورد ابطال انتخابات و رد صلاحیت‌ها» از جمله مهم‌ترین بندهای سیاست‌های کلی انتخابات بود که به تصویب مجمع تشخیص مصلحت نظام رسیده بود. رهبری اما تقریباً شانزده ماه بعد یعنی در اواخر مهر ۱۳۹۵ این سیاست‌های کلی در حوزه انتخابات را در ۱۸ بند به رؤسای قوای سه‌گانه و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام ابلاغ کرد.

هنگامی که سیاست‌های کلی انتخابات از سوی رهبری ابلاغ شد، آنچه مشهود به نظر می‌رسید تفاوت برخی از بندهای آن با مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام بود. در متن ابلاغ‌شده از سوی رهبری، مواردی که به نقش انتخاباتی احزاب رسمیت می‌داد، حذف شده بود. دیگر تفاوت مصوبه مجمع تشخیص مصلحت با متن ابلاغی رهبری در خصوص ایجاد محدودیت برای نظارت استصوابی شورای نگهبان بود که این محدودیت هم برداشته شده بود. مجمع تشخیص حق دفاع از خود نامزدهای رد صلاحیت شده توسط شورای نگهبان را به رسمیت شناخته بود، اما در متن ابلاغی رهبر چنین چیزی دیده نشد. همچنین در مصوبه مجمع تشخیص در بندی که دخالت نیروهای مسلح در انتخابات ممنوع شده، نام این نیروها به طور مشخص آورده شده بود؛ یعنی ارتش، سپاه،



نیروی انتظامی و بسیج. حال آنکه در متن ابلاغی رهبری فقط عنوان کلی «نیروهای مسلح» آمده بود و لذا برخی تفسیر می‌کردند پس به این ترتیب ممکن است بسیج که زیرمجموعه سپاه پاسداران است، به عنوان یک نیروی مردمی محسوب شود و از شمول ممنوعیت دخالت نیروهای مسلح در انتخابات خارج گردد. دیگر تفاوت میان مصوبه مجمع تشخیص با متن ابلاغی رهبری، مدت زمان سقف تعیین شده برای تغییر قانون انتخابات بود که مجمع تشخیص، حداقل ده سال، مگر اینکه ضرورت تغییر قانون به تأیید دوسوم نمایندگان مجلس برسد ولی در متن ابلاغ‌شده از سوی رهبری این مدت حداقل ده سال حذف شده و «برای مدت معتدله» آورده شده است که این دست را برای اصلاحات مکرر و سلیقه‌ای قانون باز می‌گذارد.

در هر صورت این سیاست‌های کلی انتخاباتی ابلاغ‌شده از سوی رهبری به عنوان مبنای اصلی قانون انتخابات قرار گرفت تا از این به بعد هرگونه اصلاح و تغییر این قانون بر پایه آن صورت بگیرد. چنان‌که اصلاحیه جدید قانون انتخابات با اتکا به همین سیاست‌های کلی انتخابات با رویکردی کاملاً انقباضی در مردادماه امسال به تصویب رسید و به فوریت برای برگزاری انتخابات پیش‌رو در ۱۱ اسفندماه اجرایی شد. البته لازم است یادآوری شود پس از ابلاغ سیاست‌های کلی انتخابات، در بهمن‌ماه سال ۹۷ لایحه قانون جامع انتخابات توسط دولت حسن روحانی به مجلس ارائه شد. رویکرد کلی این لایحه تقویت نهادهای مردمی و در مقابل محدود کردن نهادهای نظارتی و اجرایی بود که در مجلس دهم بلا تکلیف ماند.

« لایحه‌ای مغایر با قانون اساسی

پس از تشکیل مجلس یازدهم و نیز روی کار آمدن دولت ابراهیم رئیسی اعلام شد قرار است دولت جدید لایحه دیگری تحت همین عنوان لایحه قانون جامع انتخابات به مجلس ارائه کند که تاکنون عملی نشده است. این در حالی بود که با توجه به در پیش بودن انتخابات اسفندماه امسال، برخی از نمایندگان مجلس و بنا بر شنیده‌ها با هدایت عباسعلی کدخدایی، عضو حقوقدانان شورای نگهبان، طرح اصلاح موادی از قانون انتخابات منطبق بر سیاست‌های کلی انتخابات را ارائه کرده و در نهایت به تصویب رساندند. آنچه اما در این اصلاحیه صورت گرفت

یکی از مهم‌ترین دستاوردهای انقلاب ۵۷ برگزاری انتخابات در امور مهم کشور بود؛ چنان‌که حتی تعیین نظام جدید هم به رغم آنکه مردم یکپارچه از فرامین رهبر انقلاب حمایت می‌کردند و با توجه به کاربزمای قوی امام خمینی تسلیم نظر او بودند، با همه پرسی در مورد نحوه حکومت بعدی کشور، صورت گرفت و حاصل آن نیز نظام جمهوری اسلامی شد. این دستاورد اما طی چهل و چهار سال گذشته با فراز و نشیب‌هایی مواجه گردید و به مرور نیز از اهمیت آن نزد مردم کاسته شده است



قانونی شدن رویه‌های نادرست و چالش‌برانگیزی بود که پیش از این توسط هیئت‌های نظارت و شورای نگهبان بدون استناد به قانون اعمال می‌شد. چنان‌که به موجب این اصلاحیه دامنه اختیارات شورای نگهبان و نقش نهادهای امنیتی گسترش یافته است. به‌عنوان نمونه دادن اجازه رد صلاحیت نامزدها پس از برگزاری انتخابات و انتخاب مردم، یکی از جمله تغییرات در این قانون است که بدون توجه به مغایرت آن با قانون اساسی به منظور افزایش اختیارات شورای نگهبان مصوب شده است. همچنین احراز صلاحیت‌ها که همیشه یکی از موارد اختلاف نظر با شورای نگهبان بود و بدون مستند قانونی انجام می‌شد، از این به بعد با گنجانده شدن در قانون انتخابات صورت قانونی و رسمی به خود گرفته است. افزایش مراجع استعلام بررسی صلاحیت داوطلبان با اضافه کردن اطلاعات سیاه به چهار مرجعی که پیش از این در قانون تعیین شده بودند، دیگر اصلاحی است که در قانون انتخابات انجام شده است. در نظر گرفتن فرآیند پیش‌ثبت‌نام از جمله دیگر مواردی است که به قانون انتخابات اضافه شده و تا پیش از این سابقه نداشت.

به هر حال به‌رغم آنکه اصلاحیه جدید قانون انتخابات به دلیل محدود کردن حق انتخاب شدن و انتخاب کردن و ایجاد مانع برای برگزاری انتخاباتی آزاد، عادلانه و رقابتی مورد اعتراض بسیاری از حقوقدانان و فعالان سیاسی به‌ویژه جریان اصلاحات و در رأس آن سید محمد خاتمی قرار گرفت، برای انتخابات پیش‌رو به اجرا درآمد. یکی از پیامدهای اجرای زود هنگام این اصلاحیه این شد که بسیاری از چهره‌های اصلاح طلب و فعالان سیاسی دگراندیش که این اقدام را در مسیر اجرای گام دوم انقلاب و خالص‌سازی و تهی شدن انتخابات از معنی واقعی خود ارزیابی کرده بودند رغبتی برای شرکت در انتخابات از خود نشان ندادند و لذا برای ثبت‌نام اقدام نکردند.

« انتخابات حیط خلوت اصولگرایان

وضعیت نیروهای سیاسی در انتخابات آتی با توجه به آنچه در بالا بیان شد؛ یعنی افزایش محدودیت‌های ناشی از تغییرات در قانون انتخابات به نظر می‌رسد اینک جناح‌های سیاسی کشور در وضعیت برابری برای حضور در انتخابات قرار ندارند و فضای انتخابات تبدیل به حیط خلوت اصولگرایان شده است. هرچند هم‌اکنون در میان گروه‌های زیرمجموعه این جناح سیاسی نیز اختلاف جدی وجود دارد و برای انتخابات آتی سه جریان پایداری، تیم قالیباف و تیم حداد عادل با یکدیگر رقابت می‌کنند. به هر حال اما وضعیت برای جریان اصلاحات به علت بسته شدن همه راه‌ها و نداشتن نامزدهای شاخص برای ورود به عرصه انتخابات پیش‌رو، مناسب به نظر نمی‌رسد. از یک سو ثبت‌نام نکردن کثیری از اصلاح طلبان و از سوی دیگر نیز رد صلاحیت گسترده معدود داوطلبان مستقلاً با گرایش اصلاح طلبی توسط هیئت‌های اجرایی و نظارت بر صحت این ادعا می‌افزاید. این در حالی است که اگر در دوره‌های قبل با برخورد حذفی هیئت‌های نظارت مواجه بودیم لاقلاً کمترین رد صلاحیت‌ها را از طرف هیئت‌های اجرایی داشتیم. به این ترتیب با توجه به آنکه جریان حاکم همه تلاش‌های خود را برای عدم حضور اصلاح طلبان در انتخابات به کار بسته، این جریان سیاسی را که همواره بر پایه مبانی فکری خود انتخابات را مهم‌ترین ابزار دموکراسی می‌داند در سرگردانی میان گزینه‌های شرکت یا



هنگامی که

سیاست‌های

کلی انتخابات

از سوی رهبری

ابلاغ شد، آنچه

مشهود به نظر

می‌رسید تفاوت

برخی از بندهای

آن با مصوبه

مجمع تشخیص

مصلحت نظام

بود. در متن

ابلاغ شده رهبری

مواردی را که به

نقش انتخاباتی

احزاب رسمیت

می‌داد، حذف

شده بود. دیگر

تفاوت مصوبه

مجمع تشخیص

مصلحت با متن

ابلاغی رهبری در

خصوص ایجاد

محدودیت برای

نظارت استصوابی

شورای نگهبان بود

که این محدودیت

هم برداشته

شده بود. مجمع

تشخیص حق دفاع

از خود نامزدهای

رد صلاحیت شده

توسط شورای

نگهبان را به

رسمیت شناخته

بود، اما در متن

ابلاغی رهبر چنین

چیزی دیده نشد

عدم شرکت به خاطر نداشتن فرصت و ظرفیت برای شرکت قرار داده است. در این میان اما بر اساس گفته برخی منابع خبری، جبهه اصلاحات ایران که هم‌اکنون بخش بزرگی از اصلاح طلبان را نمایندگی می‌کند، راهبرد انتخاباتی خود را بر مبنای این اصل که اگر شرایط برای برگزاری انتخابات آزاد، رقابتی و سالم فراهم نشود، کنشگری برای انتخابات را کنار خواهد گذاشت، تعیین کرده است. این در حالی است که اینک نیروهای حکومتی با یکی دانستن عدم مشارکت در انتخابات با تحریم و نوعی تقابل با نظام و براندازی، اصلاح طلبان را تحت فشار گذاشته‌اند. بر این اساس نیز گفته می‌شود برخی از آنان برای پرهیز از قرار گرفتن در معرض چنین اتهامی و تبعات امنیتی آن به‌رغم آنکه در ادبیات سیاسی دنیا شرکت نکردن در انتخابات، تحریم و یا براندازی نظام حاکم تعریف نمی‌شود، ترجیح می‌دهند سیاست سکوت را در پیش گرفته و تصمیم‌گیری در این باره را به افکار عمومی واگذار کنند. هرچند در میان اصلاح طلبان اندک احزاب و اشخاصی هم هستند که همچنان معتقدند نباید از صندوق رأی بگذرند و حتماً باید در انتخابات پیش‌رو کنش فعال و مشارکت داشته باشند. آن‌ها بر این باورند که انتخاب بین بد و بدتر هنوز جواب می‌دهد و می‌تواند حیط خلوت رقیب را به هم بریزد و مانع یکدست شدن کامل نهادهای قدرت و خالص‌سازی شود. حال آنکه مخالفان چنین رویکرد انتخاباتی دیگر حاضر به تکرار شیوه‌های قبلی نیستند و بر این اعتقادند که انتخاب بین بد و بدتر فقط سبب می‌شود این روال نادرستی که در نحوه برگزاری انتخابات ایجاد شده مشروعیت پیدا کند و تثبیت شود. در عین حال تجربه انتخابات گذشته نشان داده حضور برخی از نمایندگانی که با همین منطق مورد حمایت اصلاح طلبان قرار گرفته‌اند، هیچ اثری در پیگیری مطالبات اصلاح طلبانه نداشته است. در هر صورت با توجه به اینکه هم‌اکنون کشور با بحران‌های زیادی مواجه است و از طرفی فاصله میان مردم و حاکمیت رو به تزاید است، کمترین انتظار این بود که حکومت این انتخابات را به منزله فرصتی برای بازسازی اعتماد از دست رفته مردم تلقی نموده و با تصحیح عملکرد و رویه‌های قبلی خود بستر را برای حضور همه جریان‌ها و گروه‌ها در اداره کشور سهیم می‌کرد. حال آنکه به نظر می‌رسد این فرصت هم چون فرصت‌های دیگر در حال از دست رفتن است و به گفته امام علی (ع): «الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»؛ فرصت‌ها همانند ابر می‌گذرند!

این جنگ مغلوبه است؛ نظام حکمرانی و مسئله حجاب

سید حسین
سراج زاده

دانشیار
جامعه‌شناسی
دانشگاه خوارزمی



با آنکه حکومت

همه امکانات

ترویجی و تبلیغی

خود را در نظام

تبلیغ دینی،

نظام آموزشی و

رسانه‌ای، و سازمان

اداری برای حفظ

باور به حجاب

و تقویت آن در

جامعه به کار

برده است، باور و

پایبندی به حجاب

در بین مردم و

به خصوص زنان

و دختران جوان

به تدریج کاهش

یافته است

رئیس، همراه با خشونت‌های آشکار و آزاردهنده علیه زنانی که این قانون را رعایت نمی‌کردند و رخداد ناگوار جان باختن مهسا/ژینا امینی در شهریور ۱۴۰۱، این مقاومت به لحظه بحرانی و انفجاری رسید و به اعتراض‌های گسترده‌ای انجامید که با وجود همه برخوردهای سخت و محدودکننده، همچنان آثار آن در جامعه ایران آشکار و نهان جریان دارد.

با وجود مشکلات و بحران‌های فزاینده فقر و بیکاری، انواع تبعیض‌ها و نابرابری‌ها، بحران‌های تهدیدکننده محیط زیست و ناکارآمدی و فساد سیستماتیک در جامعه ایران، گویی مسئله حجاب زنان به مسئله اول حاکمیت تبدیل شده؛ و در نتیجه این برخورد حکومت، اجبار به رعایت حجاب به مسئله اول بسیاری از مردم هم تبدیل شده است. در مواجهه با این مسئله بحرانی که وقت و انرژی و منابع زیادی از جامعه صرف آن می‌شود، دو رویکرد و دو راه‌حل وجود دارد: پافشاری بر قانون اجباری بودن پوشش و بازنبیسی آن به نحوی که همراه با مجازات‌های سنگین و مؤثر و بازدارنده باشد و در عین حال،

مسئله حجاب زنان از نخستین سال‌های پیروزی انقلاب اسلامی ایران به یک مسئله اجتماعی تبدیل شد؛ به این معنی که حکومت و اکثریت مردم رعایت نکردن حجاب در فضاها عمومی را با هنجارهای جامعه مغایر دانستند و برای مقابله با آن تمهیداتی اندیشیدند. این تمهیدات علاوه بر برنامه‌های گسترده تبلیغی و فرهنگی، کنترل قانونی را هم شامل شد. با اجباری شدن حجاب شرعی مرسوم (پوشش کامل موی سر و بدن) بر اساس قانون در سال ۱۳۶۲، به دلیل اینکه اکثریت بزرگی از مردم با آن مشکلی نداشتند، این اجبار به یک مسئله اجتماعی قابل توجه در جامعه ایران تبدیل نشد؛ هرچند گروه‌هایی از مردم، به خصوص بخش قابل توجهی از زنان متجدد در شهرهای بزرگ، با آن مشکل داشتند و مخالفت‌هایی هم ابراز می‌کردند.

با آنکه حکومت همه امکانات ترویجی و تبلیغی خود را در نظام تبلیغ دینی، نظام آموزشی و رسانه‌ای، و سازمان اداری برای حفظ باور به حجاب و تقویت آن در جامعه به کار برده است، باور و پایبندی به حجاب در بین مردم و به خصوص زنان و دختران جوان به تدریج کاهش یافته است؛ و در نتیجه، مخالفت‌ها و مقاومت‌های محدودی که از دهه ۶۰ در بین بخش‌هایی از زنان وجود داشت و به صورت نقض این هنجار اجتماعی بروز پیدا می‌کرد، به تدریج افزایش یافت و تقریباً از دهه ۱۳۷۰ به این سو اجبار قانونی به رعایت حجاب و همچنین بی‌حجابی به یک مسئله اجتماعی برای حکومت و مردم تبدیل شده است.^۱ این مقاومت‌ها سال‌به‌سال گسترده‌تر شد و از سال ۱۴۰۰ با گسترش فعالیت‌های گشت ارشاد در دولت سید ابراهیم





پسندیده‌ای قانون نوشت و نیروی پلیس را صرف اجرای آن کرد؟ اگر مکانیسم‌های جامعه‌پذیری و آموزشی جامعه نتوانند اکثریت افراد و به خصوص نسل‌های جدید را نسبت به هنجار اخلاقی خاصی باورمند و ملتزم کنند، بدون تردید اجبار قانونی هم از عهده این کار بر نمی‌آید. در چنین شرایطی، اصرار بر رعایت این هنجار با استفاده از زور و اجبار، به تدریج از میزان باور به آن هم خواهد کاست. تجربه زیسته همه مردم و نگاهی به وضعیت حجاب در جامعه مؤید این ادعاست. اجبار قانونی زمانی مؤثر است که قانون برخاسته از وجدان جمعی و خواست عمومی باشد و در نتیجه اکثریت جامعه با آن موافق خواهند بود؛ آنگاه برای اقلیت کوچکی که به خوبی جامعه‌پذیر نشده‌اند، اعمال قانون و تشدید مجازات می‌تواند بازدارنده باشد، زیرا در مسیر اعمال قانون اکثریت مردم هم به پلیس کمک می‌کنند.

در خصوص اجبار قانونی حجاب، شواهد حاکی از آن است امروزه شمار قابل توجهی از زنان و مردان، به خصوص نسل‌های جدیدتر، به هنجار حجاب به نحوی که به صورت رسمی و سنتی تعریف می‌شود باور ندارند. در بین کسانی هم که به آن باور دارند و آن را رعایت می‌کنند، بخش چشمگیری با تبدیل شدن آن به یک اجبار قانونی موافق نیستند. شواهد عینی در زندگی روزمره و پژوهش‌های پیمایشی انجام شده در چند سال گذشته حاکی از آن است که اکثریت مردم به حجاب عرفی باور دارند، اما اکثریت بزرگی با اجباری بودن آن مخالف هستند.^۶ نظرسنجی‌هایی که در سال گذشته منتشر شد نشان می‌داد شدت مخالفت با اجباری بودن حجاب در سال گذشته و پس از اعتراض‌های جنبش مهسا بیشتر هم شده است.^۷ در چنین شرایطی اصرار بر این قانون و تشدید مجازات‌ها برای وادار کردن مردم به رعایت آن، عملاً غالب ساختن نظر اقلیت بر اکثریت و یا ستیز حاکمیت به نمایندگی از اقلیت با اکثریت مردم خواهد بود. این جنگ بی‌تردید یک جنگ مغلوبه است و نه تنها به هدف مورد نظر که پذیرش و رعایت هر چه بیشتر قانون توسط جامعه است نخواهد رسید، بلکه برعکس، رابطه حاکمیت با مردم و پلیس با مردم را بحرانی‌تر می‌کند؛ و مقاومت اکثریت جامعه به خصوص نسل جوان را در پی خواهد داشت. قانونی که با حمایت اکثریت همراه نباشد هزینه‌های اجرایش بسیار بالا و میزان

در برخورد با زنان و دخترانی که قانون مورد نظر را رعایت نمی‌کنند خشونت آشکاری نداشته باشد؛ یعنی می‌کوشند جریمه‌های سنگین مالی و محرومیت‌های اجتماعی را جایگزین دستگیری توسط گشت ارشاد بکنند. این روشی است که حاکمیت در پیش گرفته و اخیراً در مجلس شورای اسلامی صورت قانونی پیدا کرده است.

طرفداران این روش استدلال و ادعا می‌کنند: رعایت حجاب برای زنان یک واجب شرعی است و رعایت نکردن آن حرام بوده و موجب فساد و تضعیف خانواده می‌شود، در نتیجه، این حرام باید جرم هم تعریف شود و مرتکبان آن مجازات قانونی شوند.

اکثریت مردم از جمله زنان به حجاب شرعی باور دارند و خواهان رعایت آن در فضاهای عمومی هستند. در نتیجه، اقلیتی که به حجاب باور ندارند باید به نظر اکثریت احترام بگذارند و حکومت هم باید نظر اکثریت را به الزام قانونی تبدیل کند.

مجازات هر جرمی از جمله رعایت نکردن حجاب باید شدید و مؤثر باشد تا جنبه بازدارنده داشته باشد. در نتیجه، در قانون باید مجازات‌های سنگین و مؤثری مثل جریمه‌های مالی سنگین و انواع محرومیت‌های اجتماعی پیش‌بینی شود تا مرتکبان جرئت قانون‌شکنی پیدا نکنند.

در این نوشته مجال آن نیست که چنین دیدگاهی به تفصیل نقد شود، اما برای نقد آن کفایت می‌کند به تجربه سیاست‌گذاری فرهنگی در ایران پس از انقلاب نظری افکنند که نشان می‌دهد وادار کردن مردم به تبعیت از فرهنگ رسمی با روش‌های اجباری و تشدید مجازات، موفق نبوده است و وضعیت امروز، که فاصله زیادی بین فرهنگ رسمی و غیررسمی به وجود آمده است، به روشنی شکست آن را نشان می‌دهد. تجربه ممنوعیت قانونی ویدئو و ماهواره نمونه‌های روشنی از شکست این رویه است.

روش دوم برای حل مسئله اجتماعی حجاب، جرم‌زدایی^۲ و اصلاح قانون بر اساس فرهنگ و عرف اجتماعی است. طرفداران این روش در مقابل طرفداران روش اول (تشدید مجازات) استدلال می‌کنند که:

حجاب و حد پوشش یک مسئله عرفی است و حدود آن متناسب با عرف عقلایی هر جامعه‌ای شکل می‌گیرد. از منظر فقهی، با آنکه تاکنون اکثریت غالب فقیهان بر واجب بودن پوشاندن موی زنان مسلمان فتوا داده‌اند، اما فقیهانی، هرچند معدود، هم بوده‌اند که نظر دیگری دارند،^۳ اما با فرض اینکه، حجاب یک واجب شرعی و رعایت آن برای زنان واجب و رعایت نکردن آن گناه باشد، این واجب شرعی لزوماً نباید به اجبار قانونی تبدیل شود. از منظر فقهی، شمار قابل توجهی از فقیهانی که به وجوب شرعی حجاب اعتقاد دارند، با الزام قانونی آن موافق نیستند. بر اساس یک پژوهش معتبر حدود نیمی از مجتهدان معاصر با اجباری بودن حجاب مخالف یا درباره آن تردید دارند (گروه بررسی‌های راهبردی میراث، ۱۴۰۱). همچنین شماری از کارشناسان و صاحب‌نظران حوزوی در تحلیلی مبسوط، الزام قانونی به رعایت حجاب را در شرایط کنونی با توجه به ضوابط شرعی، ضروری و مفید ارزیابی نکرده‌اند.^۵

از منظر اجتماعی هم می‌توان استدلال کرد هنجارهای اخلاقی که جنبه فرهنگی دارند لزوماً نباید به قانون تبدیل شوند. بسیاری از هنجارهای اخلاقی را جامعه با ظرفیت‌های فرهنگی و اجتماعی خود رواج می‌دهد و نه با اجبار قانونی. فرض کنیم زبشتی اخلاقی و حرمت بی‌حجابی به همان اندازه دروغ‌گویی و غیبت کردن باشد که مطابق احادیث و روایات دینی چنین نیست. مگر می‌شود برای جلوگیری از چنین هنجارهای

وادار کردن مردم به تبعیت از فرهنگ رسمی با روش‌های اجباری و تشدید مجازات، موفق نبوده است و وضعیت امروز، که فاصله زیادی بین فرهنگ رسمی و غیررسمی به وجود آمده است، به روشنی شکست آن را نشان می‌دهد. تجربه ممنوعیت قانونی ویدئو و ماهواره نمونه‌های روشنی از شکست این رویه است



را به جنگ اکثریت فرستادن است؛ و این کار برای دستگاه انتظامی و قضایی کشور سرمایه سوز است؛ هشدار که این جنگ مغلوبه و برای نظام حکمرانی و جامعه ایران بس زیان بار است.

« منابع

- جمعی از حقوقدانان، جامعه‌شناسان و حوزویان (۱۴۰۲) مسئله حجاب، واقعیت‌ها و راهکارها، با مقدمه سید محمد خاتمی، کانال تلگرامی جامعه‌شناسی حوزه عمومی، @Maminghaneirad و سایت پایگاه اطلاع‌رسانی و خبری جماران، <https://www.jamaran.news>
- جنادله، علی و محمد آقاسی (۱۳۹۳) نظرسنجی دیدگاه مردم در مورد پوشش و حجاب بانوان در جامعه، تهران: ایسپا.
- دفتر مطالعات فرهنگی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی (۱۳۹۷) عوامل مؤثر بر اجرایی شدن سیاست‌های حجاب و راهکارهای پیش‌رو، سایت مرکز پژوهش‌های مجلس، <https://rc.majlis.ir/fa/report/show/1067213>
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۷۶) توسعه و تضاد، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- سراج‌زاده، سید حسین (۱۳۸۳) «نیمه پنهان: گزارش نوجوانان شهر تهران از کجروی‌های اجتماعی و دلالت‌های آن برای مدیریت فرهنگی»، پژوهشنامه علوم انسانی: شماره (۴۲): ۵۳-۸۴.
- سراج‌زاده، سید حسین (۱۳۹۶)، یادداشت تلگرامی، کانال تلگرامی جامعه‌شناسی-سراج‌زاده، ۱۴ بهمن ۹۶، @SHSerajzadeh.
- سراج‌زاده، سید حسین و فاطمه جواهری (۱۳۹۸) نگرش‌ها و رفتار دانشجویان دانشگاه‌های دولتی، تهران: پژوهشگاه فرهنگی اجتماعی وزارت علوم.
- عبدی، عباس و محسن گودرزی (۱۳۸۸) تحولات فرهنگی در ایران، تهران: نشر علم.
- گروه بررسی‌های راهبردی میراث (۱۴۰۱) گزارش پژوهشی اجبار به حجاب در فقه شیعه، بر اساس آرای ۴۱ نفر از مراجع تقلید معاصر، نشر الکترونیک www.mssinst.com.
- محبی، جلیل (۱۴۰۱) «ریزش ۴۰ درصدی موافقان حجاب شرعی»، گفت‌وگوی ویژه خبری در صداوسیما، پایگاه خبری جهان مانا، ۱۴ مرداد ۱۴۰۱، <https://www.jahanemana.ir/>
- میردامادی، یاسر (۱۴۰۲) «حجاب در فقه

شیعه»، فایل صوتی مصاحبه با بی‌بی‌سی، ۲۲ فروردین، کانال تلگرامی حجاب، @YMirdamai.

پی‌نوشت‌ها

۱. بر اساس نتایج یک تحقیق، ۸۶/۲ درصد پاسخگویان فکر می‌کردند در سال ۱۳۶۵ عدم رعایت حجاب از نظر مردم عیب بوده، در حالی که در سال ۱۳۷۱ تنها ۵ / ۴۱ درصد چنین تصویری داشته‌اند که حاکی از کاهش ۴۵ درصدی ارزشمندی حجاب در جامعه بوده است (رفیع‌پور، ۱۳۷۶: ۱۶۶-۱۶۷). پیمایش دیگری که در سال ۱۳۷۲ در نمونه‌ای از دانش‌آموزان راهنمایی یکی از مدارس منطقه ۸ تهران انجام شد نشان می‌دهد ۳۵ درصد با عبارت «زن می‌تواند با هر لباس و پوششی که دوست دارد در خیابان ظاهر شود» موافق بوده‌اند (عبدی و گودرزی، ۱۳۸۸: ۱۸۳). نظرسنجی‌های ایسپا هم نشان می‌دهد روند کاهشی باور به حجاب در سال‌های بعد هم ادامه پیدا کرده است، به طوری که در سال‌های ۱۳۸۵ و ۱۳۹۳ تمایل مردم شهر تهران به پوشش رسمی از ۵۴/۴ درصد به ۳۵/۱ درصد کاهش یافته است (جنادله و آقاسی، ۱۳۹۳). به نقل از مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، (۱۳۹۷: ۷).
۲. یافته‌های یک پیمایش دانش‌آموزی که در سال ۱۳۷۵ انجام شد نشان می‌دهد نزدیک به نیمی (۴۴ درصد) از دانش‌آموزان دبیرستانی شهر تهران به خاطر نحوه پوشش و آرایش خود حداقل یک بار از مسئولان مدرسه اخطار گرفته‌اند و نزدیک یک‌پنجم در خیابان از مأموران انتظامی اخطار گرفته‌اند یا توسط آنان دستگیر شده‌اند (سراج‌زاده، ۱۳۸۳: ۶۳).
3. Decriminalization
۴. اینکه حکم فقهی حجاب از نظر فقها چیست موضوعی است که خارج از این نوشته و تخصص نگارنده است و بررسی علمی آن بر عهده فقه‌پژوهان است. در اینجا فقط استدلال بخشی از مخالفان حجاب اجباری بیان می‌شود (برای اطلاع بیشتر در این باره نگاه کنید به (سراج‌الدین میردامادی، ۱۴۰۲).
۵. نگاه کنید به گزارشی با عنوان «مسئله حجاب، واقعیت‌ها و راهکارها» که با هم‌اندیشی و مشارکت شماری از صاحب‌نظران و کارشناسان و با مقدمه سید محمد خاتمی، رئیس‌جمهور دوره اصلاحات، منتشر شده و مسئله اجبار به

- حجاب را از منظر فقهی، حقوقی، جامعه‌شناختی و تجربه زیسته زنان بررسی کرده است (جمعی از حقوقدانان، جامعه‌شناسان و حوزویان، ۱۴۰۲).
۶. بر اساس پیمایشی که در سال ۱۳۹۲ در نمونه معرفی از دانشجویان دانشگاه‌های دولتی انجام شده است، فقط ۳۵ درصد با این گزاره که «حجاب از احکام مسلم دین است که در جامعه اسلامی مسلمان و غیرمسلمان باید آن را در اماکن عمومی رعایت کنند» موافق بوده‌اند؛ در حالی که در سال ۱۳۸۱ نزدیک به نیمی (۴۶ درصد) چنین نظری داشته‌اند (سراج‌زاده و جواهری، ۱۳۹۸) و می‌توان انتظار داشت که امروزه نسبت دانشجویان موافق از ۳۵ درصد سال ۱۳۹۲ هم کمتر باشد. همچنین مرکز پژوهش‌های مجلس در گزارش کارشناسانه مفصلی که درباره حجاب منتشر کرده است، با مرور نسبتاً جامع و دقیقی از پژوهش‌های پیمایشی مختلفی که انجام شده است به این جمع‌بندی رسیده است: «در خصوص حدود حجاب، نتایج نشان می‌دهد تعریف عرفی از حجاب بر تعریف شرعی آن پیشی گرفته و بیشتر افراد تلقی عرفی از حجاب دارند. در نهایت در مورد مداخله دولت در موضوع حجاب با محوریت گشت ارشاد، کاهش قابل توجهی در نگرش مثبت افراد دیده می‌شود به گونه‌ای که تنها ۳۵-۴۵ درصد از افراد، موافق مداخله و ورود دولت به این شکل در این موضوع هستند (دفتر فرهنگی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۷: ۱).
 ۷. حجت‌الاسلام جلیل محبی کارشناس مرکز پژوهش‌های مجلس در گفت‌وگوی ویژه خبری در صداوسیما که در ۱۲ مرداد پخش شد اعلام کرد که بر اساس یک نظرسنجی که در سال ۱۴۰۱ انجام شده است، موافقان حجاب اجباری در مقایسه با سال ۹۸، ۳۰ درصد کاهش پیدا کرده‌اند (پایگاه خبری جهان مانا، مرداد ۱۴۰۱). تا جایی که نگارنده اطلاع دارد، در سال‌های اخیر شماری پژوهش پیمایشی درباره حجاب توسط نهادهای دولتی انجام شده است، اما متأسفانه اجازه انتشار نتایج آن‌ها داده نشده است. همین امر می‌تواند مؤید آن باشد که یافته‌های این پیمایش‌ها با این ادعا که اکثریت مردم خواهان الزام قانونی حجاب هستند مغایرت دارد؛ زیرا اگر غیر از این بود، حتماً اجازه انتشار هم پیدا می‌کرد.
 ۸. نگاه کنید به پاورقی ۱.

در گفت‌وگوی احسان هوشمند با اصغر شیرازی بررسی شد

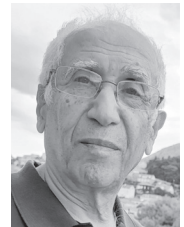
ظهور مباحث قومی در ایران امروز

دوشنبه ۸ آبان ۱۴۰۲ فرصتی دست داد تا با دکتر اصغر شیرازی، از پژوهشگران حوزه مطالعات قومی در ایران، گفت‌وگویی داشته باشیم. آقای دکتر شیرازی پس از انقلاب فرهنگی از دانشگاه تهران اخراج شد و سپس ایران را ترک کرد و در حال حاضر در آلمان زندگی می‌کند. وی سال‌های طولانی است که در دانشگاه‌های آلمان به تدریس و تحقیق اشتغال دارد و تا کنون آثار پژوهشی و قلمی متعددی منتشر کرده است. این گفت‌وگو با توجه به انتشار دو جلد کتاب پژوهشی *ایرانیّت*، *ملیت*، *قومیت* به قلم اصغر شیرازی، که به تازگی منتشر شده، صورت گرفت. شیرازی در این دو جلد کتاب منتشر شده ارجاعات متعددی به ویژه نامه «کردستان همیشه قابل کشف» داده است. این ویژه‌نامه‌های سه‌گانه را مجله چشم انداز ایران منتشر کرده است. لازم است ذکر شود آن گونه که دکتر شیرازی در این گفت‌وگو می‌گوید بورسیه دانشگاه هاروارد موجب شد این پژوهشگر با منابع کتابخانه این دانشگاه بتواند به تألیف این اثر پژوهشی نائل آید.

همان‌طور که گفتیم مسائل قومی و ملی، دست‌کم از انقلاب مشروطیت به بعد در ایران مطرح بوده‌اند و برای کسانی که علاقه‌مند به مسائل سیاسی بودند موضوع مهمی بود. آن‌ها کمابیش به این مسائل توجه می‌کردند. من به یاد دارم در همان هشت نه سالگی، وقتی که وقایع آذربایجان و مهاباد رخ دادند، در برابر اطلاعاتی که در آن زمان در تهران پخش می‌شد کنجکاوی‌ام تحریک شده بود. بعد هم چون آدمی بودم که در دوره تحصیل به علت توجه به وقایع سیاسی‌ای که آن موقع در ایران اتفاق می‌افتاد به سیاست علاقه پیدا کرده بودم و دست به فعالیت سیاسی زده بودم، برایم این موضوع‌ها اهمیت داشتند. در شانزده سالگی عضو حزب زحمتکشان شدم و بعداً هم که به آلمان آمدم در تأسیس و فعالیت‌های کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور شرکت کردم. در کنفدراسیون علاوه بر فارس‌ها، ترک‌ها، عرب‌ها و کردها همه بودند و این امکان را به ما می‌داد که با مسائلی که از نظر آن‌ها اهمیت بیشتری داشتند آشنا شویم، از زبان خود آن‌ها بشنویم و آگاهی بیشتری پیدا کنیم؛ البته آگاهی به آن صورتی که آنان تبلیغ می‌کردند. به هر حال منظورم این است که من همیشه به مسائل قومی و ملی علاقه‌مند بودم و کار نوشتن در این باره را از همان سال ۱۳۵۹ به صورت آن سه مقاله‌ای که گفتم آغاز کردم و بعد به‌طور متمرکزتر و ابتدا به‌صورت مطالعه و جمع‌آوری اطلاعات از ۱۳۸۵ به بعد ادامه دادم که در نهایت به نوشتن و انتشار دو جلد کتاب *ایرانیّت*، *ملیت*، *قومیت* منجر شد.

« به عنوان نخستین پرسش درخواست می‌کنم در ابتدا خودتان را برای خوانندگان معرفی کنید؟ در چه فضایی به سمت مطالعات علوم انسانی و سپس مطالعات مربوط به اقوام ایرانی آمدید؟

من سال ۱۳۱۶ در تهران به دنیا آمدم. پدرم معمار بود. در تهران به مدرسه رفتم و دیپلمم را گرفتم. مدت کوتاهی در دانشگاه تهران در بخش فلسفه و علوم تربیتی تحصیل کردم، ولی در آوریل سال ۱۹۵۹ برای تحصیل در رشته جامعه‌شناسی در شهر هایدلبرگ به آلمان سفر کردم. آنجا تحصیل را شروع کردم و ادامه دادم تا اینکه در سال ۱۹۷۴ تز دکترایم را نوشتم. مضمون تز دکترایم «منشأ سیاسی و اقتصادی عقب‌ماندگی ایران» بود که مطالعه‌ای است درباره تاریخ ایران و عواملی که موجب ایستایی ایران از نظر تمدنی شدند و بعد از آن همین‌طور مدت کوتاهی کار در دانشگاه آزاد برلین در بخش ایران‌شناسی تدریس کردم. اول انقلاب به ایران برگشتم. در ایران در دانشگاه تهران در دانشکده علوم اجتماعی استخدام شدم و مدت سه ترم آنجا تدریس کردم. انقلاب فرهنگی که آغاز شد یکی از نتایجش این بود که از دانشگاه اخراج شدم و به آلمان برگشتم. در آلمان بعد از یکی دو سال که کارهای ژورنالیستی می‌کردم، ابتدا در بخش اسلام‌شناسی دانشگاه آزاد برلین کاری را شروع کردم و در ادامه در بخش کارگاه مسائل سیاسی و اجتماعی همین دانشگاه کار تحقیق را شروع کردم. کارهای تحقیقی‌ام ابتدا روی مسائل اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی ایران متمرکز بود و بعد در ادامه از ۱۳۸۵ مطالعه و تمرکز خودم را روی مسائل ملی و قومی شروع کردم؛ البته این مسائل قبلاً هم وجود داشت و من هم به پیگیری آن‌ها علاقه داشتم، ولی اولین کارهایی که در این ارتباط نوشتم سه مقاله بود که در روزنامه آزادی، ارگان جبهه دموکرات ملی، در سال ۱۳۵۹ منتشر شد؛ البته در سال ۱۳۸۵ مطالعه‌ام را به‌صورت جدی درباره مسائل ملی آغاز کردم و خوشبختانه دانشگاه هاروارد این امکان را به من داد که برای دستیابی به منابع این کار از کتابخانه بزرگ آنجا استفاده کنم، هرچند دسترسی به منابع مورد نیاز در آلمان به آن اندازه ممکن نبود که در دانشگاه هاروارد ممکن شد. در هاروارد یک بورسیه نه‌ماهه گرفتم و بسیاری از منابعی که بعداً از آن‌ها استفاده کردم از دانشگاه هاروارد آمریکا به دست آوردم؛ البته منابعی که خودم از راه‌های دیگر جمع کرده بودم موضوع دیگری است که می‌شود در این رابطه گفت‌وگو کرد.



**خوشبختانه
دانشگاه هاروارد
این امکان را به
من داد که برای
دستیابی به منابع
این کار از کتابخانه
بزرگ آنجا استفاده
کنم، هرچند
دسترسی به منابع
مورد نیاز در آلمان
به آن اندازه ممکن
نبود که در دانشگاه
هاروارد ممکن
شد. در هاروارد یک
بورسیه نه‌ماهه
گرفتم و بسیاری از
منابعی که بعداً از
آن‌ها استفاده کردم
از دانشگاه هاروارد
امریکا به دست
آوردم**



مورد نظر جناب دکتر شیرازی است که ما بتوانیم در مورد مفهوم ملت روشن تر صحبت کنیم و آن وقت است که جهت گیری کتاب برای مخاطب روشن تر می شود.

این کار مشکل است. علت اشکال هم در این است که ما تعریف واحدی از مفهوم ملت و ملت گرایی نداریم. تعاریف متعددند. من با در نظر گرفتن تعریف ها و گرایش های مختلفی که حول این محور به وجود آمده است تعریف لیبرالی آن را مبنای کار خود قرار داده ام، به دو علت: اولاً معتقدم فرآیند بر ساخت ملت وقتی به نتیجه می رسد که مردم حاکم بر سرنوشت خود بشوند؛ و ثانیاً، به این علت که روند ملت سازی در ایران ابتدا با یک گرایش نسبتاً لیبرالی به وجود آمد؛ به این معنی ملت که در آغاز به دنبال تحقق دموکراسی در ایران بود؛ البته به معنی مشروطیت حکومت، ولی این روند با برآمدن رضا شاه شکل یکسان سازی قومی ضد لیبرال به خود گرفت. در بیرون از مرکز، یعنی مثلاً در کردستان، از ابتدا جنبه بیشتر قومی و کمتر لیبرالی داشت؛ یعنی آنچه در کردستان به وجود آمد از قبل از سمکو، بیشتر قوم گرا بود. شاید بیش از این هم نمی توانست باشد. مقصود این نیست که جنبش های کردی از گنجاندن دموکراسی در شعارها و برنامه های خود غفلت می کردند، ولی شرایط درک و اجرای دموکراسی در میان آن ها حتی کمتر از مرکز بود. به هر حال هر دو این ها در جهت ایجاد هویت های مختلف خودشان حرکت می کنند و این هویت ها



در جریان مشروطه

شاهدان هستیم که

از گوشه و کنار کشور

یک آرمان و نوعی

مطالبه ملی برای

تأسیس حکومت

قانون شکل می گیرد

ورد پای از مباحث

قومی و زبانی و ماندن

این هانمی بینیم،

هر چند هم زمان با

مشروطه در قفقاز

تحت تأثیر تحولات

روسیه تزاری بعد از

جنگ ژاپن و شکست

از ژاپن این بحث ها

دارد آغاز می شود.

استالین در ۱۹۱۳

برای بلشویک ها

طرح مسئله ملی

راتنوریک می کند

و بعد در قالب

همین گفتارهای

مارکسیستی در

میان ایرانیان

قفقاز هم به تدریج

رواج پیدا می کند،

ولی چندان نمود

جامعه شناختی در

ایران آن دوره نداشته

است. در دوره های

بعد که حزب

کمونیست ایران

تشکیل می شود

بحث قومی را کم

رواج می دهد و با

تأسیس حزب توده

ابعاد تازه ای پیدا

می کند

کتاب هایی که منتشر کردید بررسی جامعه شناسانه ای از چگونگی ظهور بحث های قومی در تاریخ معاصر ایران و در دو دوره ظهور آن است که موضوع را از انقلاب مشروطه به بعد و در جلد دوم از وقایع فرقه دموکرات آذربایجان به بعد را مورد توجه قرار داده اید. چرا مشروطه در کتاب شما مورد توجه قرار گرفته؟ چون در جنبش مشروطه به نظر می آید هنوز شاهد رواج ایدئولوژی قوم گرایی و مسائل قوم گرایانه نیستیم. در جریان مشروطه شاهد آن هستیم که از گوشه و کنار کشور یک آرمان و نوعی مطالبه ملی برای تأسیس حکومت قانون شکل می گیرد و رد پای از مباحث قومی و زبانی و مانند این ها نمی بینیم، هر چند هم زمان با مشروطه در قفقاز تحت تأثیر تحولات روسیه تزاری بعد از جنگ ژاپن و شکست از ژاپن این بحث ها دارد آغاز می شود. استالین در ۱۹۱۳ برای بلشویک ها طرح مسئله ملی را تئوریک می کند و بعد در قالب همین گفتارهای مارکسیستی در میان ایرانیان قفقاز هم به تدریج رواج پیدا می کند، ولی چندان نمود جامعه شناختی در ایران آن دوره نداشته است. در دوره های بعد که حزب کمونیست ایران تشکیل می شود بحث قومی را کم کم رواج می دهد و با تأسیس حزب توده ابعاد تازه ای پیدا می کند.

روند ملت سازی در ایران با میرزا فتحعلی خان آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی شروع شد که پیش از مشروطه است و در ادبیات مشروطه هم ما با موضوع ملت سازی آشنا می شویم و صحبت از ملت ایران در آن زمان آغاز می شود. خود واژه ملت به معنی nation مطرح می شود و نه دیگر به معنی مذهبی خودش، آن طور که قبلاً در ایران وجود داشت. این به دو صورت انجام می گیرد که یک صورتش نگاه مرکزی است که بر محور برداشتی از ایران و ملت ایران در مرکز بنا شده بود. حالا بعضی ها می گویند در میان فارس ها یا قوم فارس ها. من می گویم فارسی زبان ها، چون در انجام این کار فقط فارس ها شرکت نداشتند، بلکه فارسی زبان ها هم بودند؛ یعنی کسانی هم که بدون اینکه زبان مادری شان فارسی باشد به زبان فارسی می نوشتند، صحبت می کردند و در این روند ملت سازی شرکت می کردند. ولی این روند ملت سازی در ایران فقط بر این محور انجام نگرفت. تنها در مرکز نبود که این کار انجام می شد، بلکه از همان اواخر قرن نوزدهم شاهد این هستیم که این ایده به هر حال ایده ای وارداتی است و از اروپا وارد ایران شد در میان غیر فارس ها هم تأثیر داشت، طوری که در دوره مشروطیت هم می بینیم که اسماعیل آقای سمکو با اینکه رئیس یک ایل بود، اما تحت تأثیر گرایش های ملی گرایانه کردی که در آن زمان مخصوصاً در عثمانی به وجود آمده بود، صحبت از ملت می کرد و می خواست ملت گرد را بسازد. همین طور در میان ترکمن ها و عرب ها با شروع این گرایش در آن زمان آشنا می شویم؛ بنابراین ما با دو نوع گرایش ملت سازی از زمان مشروطیت به بعد آشنا می شویم: یکی مرکزگرایانه؛ و دیگری پیرامونی یا قوم گرایانه.

مقصود شما از ملی گرایی، چه به قول شما نوع مرکزگرا و چه در استان های دیگر یا مناطق مرزی کشور چیست؟ آیا مقصودتان به معنای آن چیزی است که در دنیای جدید در مناسبات دولت و ملت شکل می گیرد یا مفهوم جامعه شناختی است به معنای نوعی آگاهی واقعی یا کاذب به ارکان هویتی در تاریخ و بر مبنای شاخص های زبانی، سرزمینی، آیینی و فرهنگی خود را یک «ما» تلقی کردن؟ کدام یک از این دو نگرش

را زیر عنوان‌های مختلفی قرار می‌دهند: یکی هویت ملی ایرانی است؛ و دیگری هویت ملی کردی، ترکی، عربی، ترکمنی و بلوچی و غیره. من با این تعریف لیبرال از مفهوم ملت کار خودم را شروع کردم و سعی کردم در مقایسه با این برداشت، انواع دیگر ملت‌گرایی و ملت‌سازی را مشخص کنم.

« مسئله تأمل برانگیز و جدی اینجاست که در پیش از انقلاب مشروطه و سده‌ها پیش از آن و شاید خیلی خیلی طولانی‌تر از آن به نوعی در ادبیات تاریخ و فرهنگ ایرانی با یک نگاهی که برای دنیای جدید هم نیست، اما مردم ایران با عنوان ایرانیت، ایرانی بودن و مانند آن خودشان را می‌شناختند. به‌عنوان نمونه از نظامی گنجوی و فردوسی که همه ما می‌دانیم از ایران و ایرانیان سخن‌ها گفته‌اند و شعرهای حماسی و اسطوره‌ای سروده‌اند تا ثبت متونی که مثلاً بزرزنامه کردی یا بزرزنامه کردی که حالا در مورد اینکه چه زمانی نوشته شده و منتشر شده اطلاعی نداریم. بعضی‌ها انواعی از شاهنامه کردی از دوره مثلاً نادری گرفته تا دوره غزنویان هم آن را به عقب برمی‌گردانند. نام ایران در آن متون به مراتب از شاهنامه بیشتر تکرار شده است. ببینید چقدر نام مهم است، اما در کنار نام، عناصر مختص هر جامعه فرهنگی اهم وجود دارد که به خودش آگاهی دارد. به‌عنوان نمونه در آن مضامینی به کار برده می‌شود که ویژه اوست و برای اوست: مثل نوروز، اسطوره‌ها، رستم، جشن مهرگان یا جشن‌های دیگر چون تیرگان و جشن سده که ما داریم. در دوره عباسیان جشن‌های ایرانی مانند سده یا مهرگان یا نوروز از موصل تا یمن با دشواری و رنج اذیت و آزار حاکمان برگزار می‌شده؛ کما اینکه مرداوید جشن بزرگ سده را در کنار زاینده‌رود برگزار می‌کرده، آتش‌های فراوانی برافراشته بوده است و ده‌ها نمونه تاریخی دیگر، غیبت این نگاه تاریخی در جامعه‌شناسی ایران بوده است که گویا ملت ایران یک پدیده جدیدالتأسیس بود که از انقلاب مشروطه بر نقشه جهان ظاهر شد و پیش از آن ایرانیان آگاهی به معنایی که ما خودمان را در قالب یک فرهنگ یک اجتماع، یک مناسبات تاریخی می‌شناسیم وجود نداشته. از دیگر سو این نکته نیز مهم است چون در جامعه ایران‌شهر در هر دوره تاریخی اهمیت فراوان داشته است. همه بزرگان تاریخمان را به نام شهرشان می‌شناسیم؛ فردوسی طوسی، حافظ شیرازی، منوچهری دامغانی، شیخ شهاب سهروردی، دینوری و بسیاری دیگر. همه این افراد شخصیت‌های مهمی هستند، تا همین اواخر قوام السلطنه شیرازی و حتی



احسان هوشمند

روحانیت ما آقای مشکینی، آقای خویی، آقای سیستانی به نام شهرشان شهرت داشتند؛ یعنی شهر تعیین‌کننده مناسبات اجتماعی بود. با آن مختصاتی که جامعه ایران داشته است در آن عناصر فرهنگی منتقل می‌شود یعنی نه وابستگی زبانی و مذهبی یا به اصطلاح وابستگی قومی، بلکه شهر و سپس طایفه است که هویت خردتر را می‌سازد. همین شاخص موجب می‌شود خواجه نصیر طوسی، که اهل نیشابور بوده، خیلی هم مهم نباشد در مراغه بخواند رصدخانه بزند. مراغه جزئی از ایران است. آیا این خودآگاهی‌ای که من در هر جا پا می‌گذارم از ماوراءالنهر یعنی از بالاها و شمال شرقی ایران فرهنگی و تاریخی تا این طرف می‌آیم تا میان‌رودان تا بین‌النهرین آنجا ایران است. آیا این نوع نگاه نادرست است؟

نه، این نگاه یک نوع آگاهی به ایران و ایرانی بودن است. آگاهی به ملت بودن نیست. این آگاهی به قول آنتونی اسمیت لترال است؛ یعنی آگاهی غیرمردمی است و مختص نخبگان مردم است. احمد اشرف به این نکته اشاره می‌کند که اگر شما سابقاً به یک دهی می‌رفتید و از اهالی آنجا می‌پرسیدید شما اهل کجا هستید می‌گفتند ما اهل آن ده هستیم؛ البته روی این موضوع مطالعات میدانی نشده یا امکان هم نداشته، ولی این فرض وجود دارد که روستایی‌ها احتمالاً نمی‌دانستند ایرانی هم هست و آن‌ها ایرانی هستند؛ البته در شهرها امکان انتشار آگاهی بر ایران در میان مردم شاید بیشتر بود. آن‌ها بیشتر در معرض تبلیغ ایرانیت بودند. با وجود این، آگاهی به ایرانی بودن با ملت بودن تفاوت مفهومی و هستاری دارد. آگاهی به ملت بودن مشروط به وجود ملت است؛ آن هم ملت به معنی سوره و عامل حکومت.

« با این برداشت احمد اشرف هم موافق نیستم، تاکنون درباره این ادعای اشرف پژوهش جدی نداشته‌ایم که نظر احمد اشرف را تأیید کند و همچنین شواهد و مستندات تاریخی در دسترس مخالف این را می‌گویند؛ یعنی وقتی که می‌بینیم اسامی شاهنامه‌ای در گرجستان یعنی منتهی‌الیه شمال غربی مرزهای تمدنی ایران رواج پیدا می‌کند، تحت تأثیر شاهنامه آنجا ادبیات حماسی محلی شکل می‌گیرد، در سن پترزبورگ دیوارنگاره بزرگی را دیدم که رستم را در حال جنگ با دیو سفید نشان می‌دهد که در آسیای مرکزی یافت شده و به موزه پترزبورگ منتقل شده

نظامی گنجوی و فردوسی که همه ما می‌دانیم از ایران و ایرانیان سخن‌ها گفته‌اند و اسطوره‌های حماسی سروده‌اند تا ثبت متونی که مثلاً بزرزنامه کردی یا بزرزنامه کردی که حالا در مورد اینکه چه زمانی نوشته شده و منتشر شده اطلاعی نداریم. بعضی‌ها انواعی از شاهنامه کردی از دوره مثلاً نادری گرفته تا دوره غزنویان هم آن را به عقب برمی‌گردانند. نام ایران در آن متون به مراتب از شاهنامه بیشتر تکرار شده است



دل! یا در بسیاری از آثار منظوم و مثنوی ما و حتی در متون عرفانی به ایران اشاره شده و تأکید شده است. به همین ترتیب به نام شاهان ایرانی به نام ساسانیان و استمرار این نام‌ها اشاره شده. آیا می‌توان با روایت اسمیت و اشرف به فهم این مناسبات نائل آمد و دست زد؟

من این واقعیت را انکار نمی‌کنم. من در جلد اول این کتاب شعرهای زیادی را نقل کردم از دوره سامانیان به بعد که همه نشان آگاهی به وجود ایران و ایرانی بودن است، اما بودن ایران با ایرانی بودن به معنی ملی آن فرق می‌کند. بنا بر تعریف کاربردی لیبرالی که من از مفهوم ملت می‌کنم مردم دیگر رعیت نیستند، بلکه شهروندان حاکم بر دولت هستند. تمام آن دورانی که شما ذکر می‌کنید درست است، دورانی است که مردم رعیت هستند؛ رعیتی که صاحب هیچ اراده، حتی در امور شخصی خودش هم نیست و در بعضی جاها حتی به صورت نیمه‌برده درآمده و محکوم به بیگاری و ده‌ها محنت دیگر است؛ بنابراین ما وقتی وارد بحث درباره مفهوم ملت و ملت‌سازی می‌شویم، باید به تفاوت میان ایرانی بودن و عضو ملت ایران بودن توجه کنیم. همه آن چیزهایی که درباره مراسم مهرگان و نوروز، یا همه آن رسم‌های دیگری که به ایرانی بودن ربط داشته و در پهنای وسیعی هم مرسوم بوده و حضور داشته، همان‌طور که شما فرمودید از قفقاز تا آسیای مرکزی واقعیت دارد، اما این‌ها همه زیر عنوان ایرانیست قرار داشته‌اند، نه ملیت. وقتی که روند ملت‌سازی در ایران شروع می‌شود، همه آن‌ها این امکان را به وجود می‌آورند که به این منظور مورد استفاده قرار بگیرند؛ بنابراین ابتدا چیزی به صورت آگاهی به وجود ایران و ایرانی بودن بیشتر در سطح نخبگانی وجود داشته و از آن به عنوان ابزار ایجاد ملت ایران استفاده شده است. ایرانش را قبلاً داشته‌ایم و حالا می‌خواهیم از آن یک ملت ایران هم بسازیم، اما در همین زمان مردمی با گرایش‌های دیگر در این سرزمین پیدا می‌شوند که دیگر خودشان را ایرانی نمی‌دانند و می‌خواهند خودشان باشند، تعریف دیگری از هویت قومی و ملی خودشان می‌کنند. مثلاً در مورد کردها. شرف‌نامه بدلیسی سند گویایی است برای اینکه یک آگاهی کردی در زمان تألیف آن در قرن شانزدهم میلادی وجود داشت و نویسنده آن اظهار تأسف می‌کند از اینکه کردها با همدیگر متحد نیستند و نمی‌توانند یک دولت کردی به وجود بیاورند. بعداً هم احمد خانی این

است، یا تحقیق باارزشی که آقای آیدنلو انجام داده از گذشته‌های دور شاهنامه‌خوانی در آذربایجان رواج داشته است. آیا شاهنامه نقش و سهمی در آگاهی بخشی به ایرانیست ندارد؟ یک موردی را تحت تأثیر شاهنامه بیان کنم. آقای دکتر سکندر امان‌اللهی، انسان‌شناس و مردم‌شناس برجسته‌ای که در دانشگاه هاروارد تدریس و تحقیق می‌کند، داستانی را درباره بازداشت پدربزرگش تعریف می‌کرد که جزو رؤسای طوایف بهاروند از ایلات لرستانی بود و به دلیل مطرح کردن بحث اسکان عشایر بازداشت می‌شود ولی بعد از چند ماه از آزادی فوت کرد. می‌گفت دقیقاً یادم هست وقتی می‌خواستند او را خاک‌سپاری کنند رسمی بود شبیه رسمی که در شاهنامه برای خاک‌سپاری اسفندیار روایت شده است. به قول امان‌اللهی به صورت دقیق زره‌ها، لباس رزمی فرد بر روی اسب گذاشته شده بود و مانند مراسم سوگواری اسفندیار با همان شکل، اسب در جلو با لباس و ساز و برگ عشایری و نظامی پدربزرگ و برنو انجام شد و جمعیت نیز شیون‌کنان دنبال اسب و سپس جنازه در حرکت بودند. گشتم روایت فردوسی از مرگ اسفندیار را دیدم و دقیقاً منطبق با تعریف ایشان بود. از زاویه دیگر یا اینکه در بخش‌های گردن‌شین شاهنامه‌خوانی و حتی شاهنامه‌گردی و احتمالاً با الهام از شاهنامه حکیم طوس و متن‌های پهلوانی و رزم‌نامه‌ها رواج پیدا می‌کند. در مناطق گورانی زبان و هورامی، آثار شفاهی یا نسخه‌های خطی دیده نشده بوده که در سال‌های اخیر بخش‌هایی از آن منتشر می‌شود، شاهنامه کردی و بُروزنامه یا بُروزنامه (با هر دو معروف شده‌اند)، وقتی که در این اولین متون کردی یا گورانی پر از مفاهیم ایران و ایرانیست و حماسه‌سرایی برای ایران، شعر و ادب و بیش از آن با نام ایران مواجه هستیم. آیا می‌توان از آگاهی قومی سخن گفت که کرد بودن یا آذری بودن را مقابل ایرانی بودن قرار دهد؟ ضمن آنکه در گوشه و کنار کشور گذشته از سنگ‌نبشته‌های دوران مختلف تاریخی گذشته که نشانی از ایرانی بودن تاریخی گوشه و کنار کشور است باید به یک واقعیت جامعه‌شناختی دیگر هم اشاره کرد؛ جابه‌جایی جمعیتی ایرانیان. به عنوان مثال از کردستان به عنوان نمونه طایفه سیاه‌منصور به قندهار می‌رفته یا آقاجری‌ها از شرق آمدند غرب و رفتند آناطولی و بعد آمدند در میان بختیاری‌ها و بختیاری شدند. آیا همگی نمی‌توانند مفروض اسمیت یا احمد اشرف را با چالش مواجه کند. وقتی که مثلاً جنگ قفقاز است از کردستان فوج گروس می‌روند در جنگ‌های قفقاز یا هرات شرکت می‌کنند. جد من پایش را در این جنگ‌ها از دست داده، یعنی شُل شده. آیا در این دوره ایرانیست در گوشه و کنار کشور رواج نداشته؟ شما هم در کتابتان این روحیه را در برخی از منابع ادبی ایران نقل کرده‌اید، اما ما این را به تأسی از تجربه کشورهای دیگر برگردانیم به دنیای مدرن؛ یعنی ملت ایران در دوران مدرن خودش را شناخت و دانست ایرانی است! این با تاریخ ایران سازگار نیست. با واقعیات تاریخی و فرهنگ جامعه‌ای که در آن لاقلاً حماسه‌خوانی چنان رواجی داشته که تقریباً در بیشتر نقاط ایران نقلی و شاهنامه‌خوانی رواج و گسترش داشته، حتی در میان بختیاری‌های کوچ‌نشین که در این باره نیز مستندی ارزنده توسط آقای جعفری مستندساز خوب کشور ساخته شده است، این مستندات حداقلش این است که ایران و نام ایران موضوع یا چیز غریبی برای مردم ده، روستا و شهرهای گوناگون ایران از گنجه در قفقاز تا خراسان و دیگران نقاط کشور نبوده است. نظامی در آن گوشه، در آن بخش بالایی قفقاز می‌آید ایران را به عنوان جان و دل تلقی می‌کند و می‌گوید «همه عالم تن است و ایران

ما تعریف واحدی از مفهوم ملت و ملت‌گرایی نداریم. تعاریف متعددند. من با در نظر گرفتن تعریف‌های گوناگون‌های مختلفی که حول این محور به وجود آمده است تعریف لیبرالی آن را مبنای کار خود قرار داده‌ام، به دو علت: اولاً معتقدم فرآیند برساخت ملت وقتی به نتیجه می‌رسد که مردم حاکم بر سرنوشت خود بشوند؛ و ثانیاً، به این علت که روند ملت‌سازی در ایران ابتدا با یک گرایش نسبتاً لیبرالی به وجود آمد؛ به این معنی ملت که در آغاز به دنبال تحقق دموکراسی در ایران بود؛ البته به معنی مشروطیت حکومت

آگاهی کردی را نشان می‌دهد و آرزومند این است که یک دولت کردی تشکیل شود و بر فارس‌ها، عرب‌ها و ترک‌ها حکومت بکنند.

« به نظر می‌آید در مورد شرف‌نامه بشود دقیق‌تر صحبت کرد؛ البته احمد خانی داستانش جداست، چون به هر حال خانی در مورد کرمانج‌ها حرف می‌زند نه کردها. ترجمه و نقل قولی از او آمده که گفته می‌شود عرب‌ها و فارس‌ها و ترک‌ها همه حکومت دارند، اما کردها ندارند. درستش کرمانج‌هاست نه کردها. تمام این موضوعات به تحلیل و بررسی و بازبینی جدی نیاز دارد. است.

شرف‌نامه‌ای که ریشه‌گرد را به همان اسطوره‌ای که در شاهنامه در ماجرای کوه و ضحاک و فریدون و کاوه آهنگر برمی‌گرداند خودش هم اصرار دارد کردها با هم اتفاق ندارند و با هم اختلاف بنیادی دارند؛ حتی از نظر زبانی؛ یعنی این نکته مهمی است در بیان شرف‌نامه که الآن اسمش را آوردیم، به جز اینکه متن به فارسی نوشته شده، حتی تلاشی هم صورت نمی‌گیرد که متن به کردی باشد. آیا شرف‌نامه که تبار ایرانی و اسطوره‌ای کردها در میان اسطوره‌های ایرانی با ریشه‌های ایرانی را معرفی می‌کند تلاشی برای نشر آگاهی قومی بوده است؟

اینکه ما تأکید کنیم در شرف‌نامه به نوعی یک خودآگاهی در این کار است، به نظر می‌آید می‌شود در موردش اما و اگرهای دیگری آورد. در دوره‌ای که بخشی از ایران؛ یعنی مناطق زازانشین و کرمانج‌نشین و بخش‌های سورانی‌زبان به عثمانی ضمیمه شدند و سپس به سرزمین و کشورهای دیگر از ویرانه‌های عثمانی سر برآوردند مانند ترکیه، عراق و سوریه ضمیمه شدند و در ادامه این تحولات در پرتو دگرگونی‌های درونی آن مناطق شاهد شکل‌گیری یک سری جریان‌های قومی از جمله جریان‌های کردی در ترکیه هستیم که البته جریان قدرتمندی مانند جنبش احسان نوری پاشا نیز با تأکید بر ریشه‌های ایرانی کردها و رساندن تبار خود به رستم و سهراب اسطوره‌ای، سپس دیگر جریان‌های کردی که در ترکیه یا عراق و بعدها گروهی در ایران که دنبال کردستان مستقل هستند، اما این پرسش را الآن می‌پرسم، چون در کتاب شما هم به دقت مورد توجه قرار گرفته که از قول بسیاری از محققان تأکید کردید، اشاره‌ای هم به بنده شده که کردها یک زبان و یک مذهب ندارند. جامعه کرد بسیار پراکنده است، به گونه‌ای که جریان‌های ملی‌گرای ایرانی یک پایشان در میان کردهاست مثل جبهه ملی، سنجایی‌ها، البته میان بخشی دیگر از مردم کرد در ایران در بخش سنی مذهب هم جریان‌ها به تدریج قوم‌گرا شکل گرفتند که آن‌ها چندصدایند، یکصدای نیستند و متمایزند، بعضاً مذهبی هستند، بعضاً مارکسیستی، بعضاً سوسیالیستی و اشکال دیگر. جالب است که بخش‌های مختلف جامعه کردی هم در این بزنگاه‌های تاریخی که شکل گرفته برای ابراز بیان قومی مهم‌ترین نیروی مقاوم مقابل آن‌ها نیروی کردی بوده؛ یعنی بیشترین تلفات به مردم کرد در برابر گروه‌های کردگرا وارد می‌شود. من در مطالعات پژوهشی نشان دادم ۵۲ درصد از کل کسانی که جمهوری اسلامی آن‌ها را شهید می‌داند و در مقابل دموکرات و کومله و گروه‌های چپ دیگری که در کردستان بودند مثل پیکار و فدایی کشته شدند و جمهوری اسلامی آن‌ها را شهید می‌داند‌گرد هستند؛ یعنی نمی‌توان مدعی بود که کردها به صورت یکدست دنبال نوعی از هویت یا هویت طلبی یا هویت‌خواهی کردی یا قوم‌گرایی کردی هستند. در این باره هم به نظر می‌آید نیازمند تأمل بیشتر است.

به نظر من مشکل ملت‌سازی همین است. در واقع ملت‌سازان می‌خواهند یک جمعی را که یک‌زنگ نیست و از عناصر فرهنگی، اجتماعی یا طبقاتی مختلف تشکیل شده و درونش اختلافات زیادی هم هست یک هستار و پیوستار واحد بسازند. آن‌ها مثلاً در فرانسه و انگلیس تا اندازه‌ای موفق می‌شوند، اما مثلاً در ایران هنوز موفق نشده‌اند. در مورد کردها همین واقعیتی که شما به آن اشاره کردید وجود دارد، اینکه آن‌ها حتی یک زبان و دین واحد هم ندارند، تفاوت‌های فرهنگی دیگر هم میان آن‌ها کم نیست، میان اسطوره‌ها، تاریخ و نمادهایشان با فارس‌ها اشتراک دارند و از طبقات اقتصادی و اجتماعی ناهمساز تشکیل شده‌اند و همه این‌ها را می‌خواهند به یک ملت تبدیل کنند. این کاری است که معمولاً کنشگرهای سیاسی و روشنفکرها انجام می‌دهند. می‌آیند با انکار تفاوت‌ها و اختلاف‌ها و تبلیغ مشترکاتی که غالباً هم وجود ندارند یک چیزی را بسازند که تا آن زمان وجود نداشته و به این ترتیب ملت را به وجود بیاورند. این پدیده‌ای است که در پروژه‌های ملت‌سازی انجام می‌شود. در ملت‌سازی مرکزی ایران هم همین‌طور است. علی‌رغم اختلافاتی که وجود دارد می‌خواهند وحدتی را ایجاد کنند. کاری که رضا شاه سعی کرد انجام بدهد و نیرو و زمان بسیاری برای آن صرف کرد و به نتیجه نرسید. به همین جهت من هیچ‌وقت روی این نوع کوشش‌ها تکیه نمی‌کنم، اما در عین حال فکر می‌کنم باید به این واقعیت هم توجه کرد که اگر این ملت‌سازها موفق بشوند، نتیجه‌اش پیدایش یک عصیبت ملی شبهه عصیبت دینی است؛ طوری که می‌تواند فراگیر بشود، تمام قوم را دربر گیرد و از تمام قوم نیرویی بسازد که حاضر است برای تحقق بخشیدن به آن آملی که روشنفکرها تبلیغ کردند از جان خودشان هم مایه بگذارند.

« جدا از بحث‌های ریشه‌ای و بحث‌های مفصلی که در مورد روندها در دو جلد کتاب شما به خصوص در مورد تحولات مربوط به بعد از تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان و جمهوری مهاباد مورد توجه قرار گرفته شاهد تحولاتی در مناسبات بین‌المللی و جهانی هستیم. فرازوفرودهای ایدئولوژی مارکسیسم و فروپاشی شوروی سابق و دیوار برلین که خودش یک نماد و پیغامی است در مورد این ایدئولوژی در این موقعیت وارد یک مناسبات جدیدی در جهان



**اولین متون
کردی یا گورانی
پراز مفاهیم
ایران و ایرانبیت و
حماسه‌سرایی
برای ایران، شعر
و ادب و پیش از
آن با نام ایران
مواجه هستیم. آیا
می‌توان از آگاهی
قومی سخن گفت
که کرد بودن یا آذری
بودن را مقابل
ایرانی بودن قرار
دهد؟ ضمن آنکه
در گوشه و کنار
کشور گذشته از
سنگ‌نبشته‌های
دوران مختلف
تاریخی گذشته که
نشانی از ایرانی
بودن تاریخی
گوشه و کنار
کشور است باید
به یک واقعیت
جامعه‌شناختی
دیگر هم اشاره
کرد؛ جابه‌جایی
جمعیتی ایرانیان**



تازه و جهان امروز شدیم. پیش بینی شما در مورد آینده بحث های قومی در ایران چیست؟ چون می دانیم بسیاری از جریان های قوم گرا که در ایران فعال بودند در تاریخ معاصر تحت تأثیر ایدئولوژی مارکسیستی و چپ بودند. شما فکر می کنید در آینده این جریان ها چه مسیری را در پیش خواهند گرفت؟

در کتابم نوشتیم ما در حال حاضر در پروسه ملت سازی خودمان دچار یک بحران هستیم. ما همین الان با چند نوع ملت سازی در داخل ایران مواجه هستیم که با همدیگر نه تنها رقابت، بعضاً حتی دشمنی هم می کنند. اخیراً مقاله ای نوشته ام که هنوز منتشر نشده است. موضوع آن گرایش های مختلفی است که در ایران برای حل مسئله تمرکززدایی وجود دارد؛ مسئله ای که خود در ارتباط مستقیم با مسئله ملت سازی قرار دارد. من در این مقاله در میان اپوزیسیون و در سطح حکومت دست کم سیزده گرایش مختلف پیدا کرده ام که در مقابل یکدیگر قرار دارند. وقتی که حزب دموکرات کردستان مردم ایران را به هفت ملت تقسیم می کند و برای هر کدام خواهان حداکثر خودمختاری است چگونه می تواند با یک عضو، مثلاً جبهه ملی که در ایران فقط یک ملت می شناسد آشتی کند و به توافق برسد. وقتی ایدئولوژی حکومت امت را به جای ملت می نشاند و هر دو را مشمول حکم صغارت می شناسد و نیازمند به قیام می داند، وقتی حکومت تقسیم قدرت در میان مردم را به هیچ وجه بر نمی تابد آیا می شود بین این گرایش ها یک توافق ایجاد کرد؟ برخورد این گرایش ها به کجا منجر خواهد شد؟ من تردید دارم در اینکه در آینده قابل پیش بینی با در نظر گرفتن تعصبات شدیدی که در همه سو وجود دارد بشود راه حلی پیدا کرد. پیش بینی در این باره مشکل است. مخصوصاً اگر از همان مفهوم لیبرال ملت حرکت کنیم و مایل باشیم ملتی با این معنا بسازیم.

« در کار شما نقش عامل خارجی کمتر مورد توجه جدی قرار داشته، درحالی که نقش عامل بیرونی و باقروف در شوروی سابق در تأسیس فرقه آذربایجان و مهاباد هم اظهر من شمس است. آیا چنین رویکردی که ظهور قوم گرایی را یک سره داخلی می داند با واقعیات در دسترس سازگار است؟

ملت سازی طبق تعریف، خود یک عمل غیرسازانه است؛ یعنی واکنشی



سید جعفر پیشه‌وری



**در مورد کردها
همین واقعیتی
که شما به آن
اشاره کردید وجود
دارد، اینکه آن‌ها
حتی یک زبان و
دین واحد هم
ندارند، تفاوت‌های
فرهنگی دیگر
هم میان آن‌ها
کم نیست، میان
اسطوره‌ها، تاریخ
و نمادهایشان
با فارس‌ها
اشتراک دارند و از
طبقات اقتصادی
و اجتماعی
ناهمساز
تشکیل شده‌اند
و همه این‌ها را
می‌خواهند به
یک ملت تبدیل
کنند. این کاری
است که معمولاً
کنشگرهای
سیاسی و
روشنفکرها انجام
می‌دهند. می‌آیند
با انکار تفاوت‌ها و
اختلاف‌ها و تبلیغ
مشترکاتی که غالباً
هم وجود ندارند
یک چیزی را بسازند
که تا آن زمان وجود
نداشته و به این
ترتیب ملت را به
وجود بیاورند**

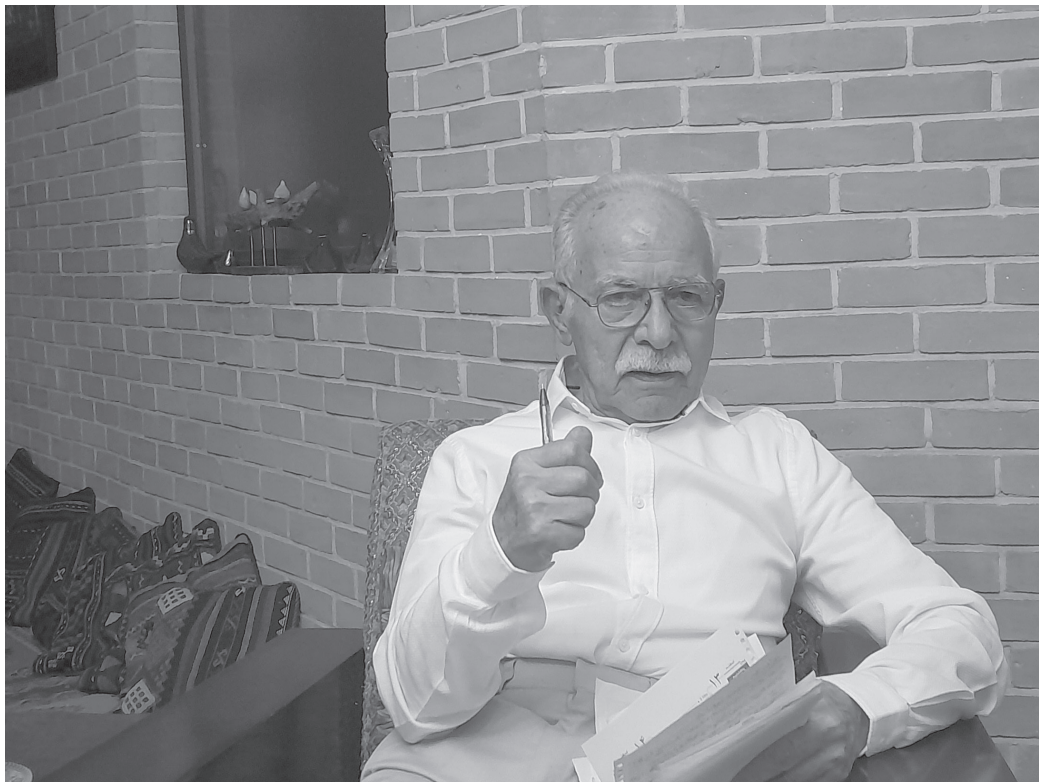
در برابر آن‌هایی است که جزو ملت محسوب نمی‌شوند، در برابر غیرخودی‌ها و خارجی‌ها. ملت و ملت سازی به عنوان ایده هم از خارج بر مردم ایران وارد شده است. اینکه قدرت‌های خارجی مایل به دخالت در روند ملت سازی در بیرون از مرزهای خود هستند نیز یک واقعیت مسلم است. نمونه بارز آن برای مردم ایران همین دخالت حزب کمونیست شوروی، به واسطه باقروف در ماجرای آذربایجان سال‌های ۲۴ و ۲۵ هجری است. به جرئت می‌توان گفت اگر آن دخالت نمی‌شد، آن ماجرا هم به وجود نمی‌آمد؛ البته ناراضیاتی‌های مردم آذربایجان، اعم از ترک و کرد از ستمی که حکومت مرکزی و اربابان و ایلخانان محلی بر آن‌ها تحمیل می‌کردند آن‌ها را خشمگین و آماده شورش کرده بود، ولی شورش اگر بدون دخالت شوروی صورت می‌گرفت، حتماً ماهیت دیگری پیدا می‌کرد و به نتایج دیگری دست می‌یافت.

« در ابتدای مصاحبه تأکید داشتید با دیدگاه لیبرالی به مفهوم ملی و قومی توجه کرده‌اید، اما در واقع مفهوم مسئله ملی یا ملیت مفهومی مارکسیستی است و برآمده از نظریه استالین و لنین درباره اقوام و ملت‌های شوروی سابق و روسیه تزاری است. آیا این پارادوکسیکال نیست؟ در رویکرد لیبرالی تمرکز بر شهروندان است. آیا نباید از مفاهیم متناسب با شرایط ایران برای درک و فهم این پدیده استفاده کرد؟ من در کتاب خودم تفاوتی را که میان تعریف استالین از ملت و تعریف لیبرال آن وجود دارد نقد کرده‌ام. در تعریف استالین آنچه وجود ندارد عنصر حاکمیت مردم و آزادی‌های دموکراتیک مختص آن است. به همین مناسبت قدرتی که در شوروی حکومت می‌کرد، نه قدرت مردم، بلکه حزب کمونیست شوروی بود، حزبی که خود را نماینده پرولتاریای شوروی قلمداد می‌کرد. این تعریف مناسب نیاز مردم شوروی به خودمختاری و استقلال هم نبود، چه رسد به آمال مردم ایران. در ضمن مارکس و انگلس توجه چندانی به مسئله ملی نداشتند. برای آن‌ها اختلاف و نبرد طبقاتی اهمیت داشت. اگر لنین و دیگر کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های اروپا در دهه ۲۰ قرن بیستم آن‌چنان توجهی به این مسئله می‌کردند، به علت جنبش‌های جدایی طلبانه‌ای بود که در شرق این قاره در آن زمان به وجود آمده بود.

اصل بقا و مصلحت؛ استراتژی فقها در عصر بی قدرتی

تکوین تاریخی بحران همسازی نهاد رسمی دین با تحولات اجتماعی
در گفت و گو با حبیب الله پیمان - بخش اول

تأمل حول پس لرزه‌های ناشی از خیزش خوانده شده به نام «زن، زندگی، آزادی» در جامعه ایران بر موقعیت و جایگاه دین و نحله‌های مختلف دینی ضرورتی انکارناپذیر در فضای فکری و آینده ایران است. باب این بحث در شماره‌های قبلی نشریه چشم انداز ایران با دکتر مقصود فراسخواه، آیت الله سید محمد علی ایازی، دکتر سید علی محمودی (شماره ۱۴۰) و دکتر حمید موسویان (شماره ۱۴۲) گشوده شد و در شماره جاری این موضوع راهبردی - نظری را با دکتر حبیب الله پیمان به گفت و گو نهادیم. در بخش اول گفت و گو با این اندیشمند نوگرای دینی، ریشه‌های تاریخی ناهمسازی نهاد رسمی دین با تحولات اجتماعی متأخر و به بحث نهادیم. به گفته پیمان، روحانیت شیعه در عصر غیبت با اتکال به اصل بقا و اصل مصلحت توانسته حوادث سخت و توفنده‌ای را که منجر به انشعابات و ریزش‌های مکرر در بین پیروان می‌شد، پشت سر گذارد تا به سرفصل تاریخ متأخر و جنبش‌های بیداری و رهایی از استبداد و استعمار وارد شود. سیر روحانیت و نهاد رسمی دین در عصر جمهوری اسلامی و انواع واکنش‌های محتمل نهاد رسمی دین به تحولات اخیر متناسب با این پیشینه تاریخی در ادامه گفت و گو و پیش رو تشریح شده است. بخش دوم این گفت و گو که به اثرپذیری و اثرگذاری نحله‌های نوگرای دینی در قبال تحولات متأخر اختصاص دارد در شماره آتی چشم انداز ایران منتشر خواهد شد.



«
شیعیان امام علی
که به پاکدینی و
عدالت خواهی
و محک زدن
سیاست‌ها به اصول
متمایز بودند،
بعد از شهادت
امام حسین درگیر
حوادث سخت و
توفنده‌ای شدند
که به بروز شکاف و
انشعابات پی در پی
منجر شد



« اعتراض‌های نیمه دوم سال ۱۴۰۱، جامعه ایران را در ابعادی از ساحت‌های وجودی خود از جمله در نقش و جایگاه دین با دگرگونی‌ها - و شاید اگر اغراق نباشد - با گسست و نوعی تغییر پارادایم مواجهه کرده است یا به صورت بندی دقیق‌تر، نقطه بروز گسستی بوده که از پیش از آن تکوین یافته بود. به عنوان مدخل بحث بفرمایید تأثیری که این اعتراض‌ها بر موقعیت دین نهادی رسمی در جامعه ایران داشته چیست؟

انباشت نارضایتی‌های دو دهه اخیر را که در حوادث سال گذشته سرریز شد می‌توان نقطه آغازین تحولاتی دانست که فرآیندی زمان‌بر دارند و به زودی محقق نمی‌شوند. برای دریافت ماهیت تحولات پیش‌رو لازم است رابطه بین بحران‌ها را دریافت و مدنظر قرار داد. در کل باید به این نکته اشاره کنیم که جهان همواره دستخوش بحران‌هاست. در تاریخ طبیعت، بحران‌های بزرگ زمینی و سماوی موجب تغییرات آب و هوایی و اقلیمی در زمین می‌شوند. در تاریخ انسانی، هم درباره بحران‌هایی می‌توانیم بخوانیم که کلیت جامعه را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند. مثلاً داستان طوفان نوح بحرانی است که کل جامعه را بر هم می‌ریزد. نوح به‌رغم اینکه سال‌ها تلاش زیادی می‌کند و هشدار می‌دهد که مسائل و مشکلات کوچک روی هم انباشته و بحران‌زا شده‌اند، اما گوش شنوایی بین مردم و حکومتگران زمانش نمی‌یابد. نکته قابل توجه و تأکید این است باور داشته باشیم راهکارهای مناسب و پاسخ‌های راهگشا به مسائل انباشت شده که بحران‌ها را پدید آورده‌اند از دل همین بحران‌ها پدیدار می‌شوند، اما تحولات زودبازده نیستند. معمولاً پس‌لرزه‌های ناشی از وقوع بحران و آشوب در بنیان‌های هستی اجتماعی اقوام و جوامع بشری درست همان‌گونه که اگر هستی جهان طبیعی دستخوش تلاطم گردد، قبل از همه در اذهان کسانی که زبان نشانه‌ها را می‌فهمند آشوب می‌افکند. ابتدا برای توضیح چرایی وقوع بحران و مهار و خنثی کردن آن از جهان بینی و گفتمان‌های دیرین کمک می‌گیرند و چون آن‌ها را چاره‌ساز نمی‌یابند، پایه‌های باورهایشان سست می‌شود و به تدریج فرومی‌ریزند. در این حالت جای شگفتی نیست، اگر باورهای کهن مذهبی غالب مردم نیز از این تزلزل و فروپاشی در امان نماند.

« آیا بحران‌ها و مسائلی که امروز دین نهادی رسمی در مواجهه با تحولات و مطالبات

اجتماعی با آن روبه‌روست مربوط به دوران مدرن است یا باید ریشه‌های آن را در تاریخ تکوین نهاد دین جست‌وجو کرد؟ به عبارت دیگر، چه میزان از مسائل و چالش‌های موجود در انطباق نهاد رسمی دین با تحولات را می‌توان به ناهمسازی با مدرنیته نسبت داد و چه بخشی را باید تا سرچشمه‌های تکوین و توسعه سنت دینی دنبال کرد؟

ریشه‌های اصلی آشوب، شکاف، بی‌اعتمادی و ناباوری را که در پی حوادث چهار دهه اخیر در اعتقادات مذهبی بسیاری از مردم پدید آمده است، باید در تحولات دو سده نخست پس از رحلت پیامبر جست. به این معنی که با گذشت زمان، تحت تأثیر این حوادث و کشمکش‌ها، مسلمانان به‌ویژه نخبگان و گروه‌های درگیر بر سرداشتن دست بالا در رهبری سیاسی و مذهبی جامعه نزاع داشتند؛ چراکه هنوز این دو، یعنی رهبری سیاسی و دینی، از هم منفک نشده بودند به تدریج و به نحو فزاینده‌ای از آموزه‌های «دینی» قرآن و گفتار و سیره عملی پیامبر در این زمینه فاصله گرفتند و به فراموشی سپردند و توجه آن‌ها یک‌سره معطوف شد به احکام شریعت و کنکاش و گردآوری و با تشدید رقابت‌ها و خصومت‌های سیاسی و فرقه‌ای حتی روایات و احادیثی جعل شد که هر گروه می‌توانست در تأیید مواضع و عملکرد خود و محکوم کردن رقیب به آن‌ها استناد کند. گروه شیعیان امام علی بن ابی‌طالب نیز که به پاکدینی و عدالت‌خواهی و اصرار بر عمل به اصول و ارزش‌های دینی و محک زدن سیاست‌ها و احکام عملی شریعت به این اصول و ارزش‌ها یعنی «دین» از دیگران متمایز بودند، پس از شهادت امام حسین (ع) درگیر حوادث سخت و توفنده‌ای شدند که به بروز شکاف و انشعابات پی‌درپی با گرایش‌های سیاسی و فکری متفاوت منجر شد. پیوستن گروه‌های جدید با اهداف و انگیزه‌های مختلف و بعضاً انحرافی به



در دوره عدم حضور امام برخوردار از ویژگی‌های فوق بشری، نواب امام غایب می‌توانستند سیاست امتناع از قیام علیه حاکمان جور را توجیه کنند. از آن به بعد «اصل بقا» و «اصل مصلحت» به استراتژی فقها در اعصار بی‌قدرتی تبدیل شد

جمع یاران و شاگردان رهبران، خلوص اولیه در نظر و عمل از بین رفت و به تدریج بر نفوذ و اثرگذاری جریان‌های منحرفی مثل غالیان در مجموعه نظریات و معتقدات شیعی و اهداف و خط‌مشی آن‌ها افزوده شد. از این‌رو لازم است با رجوع به تاریخ هسته‌های اولیه در یابیم بحران‌هایی که امروز گریبان متولیان و نهادهای دینی و به تبع آن حیات مادی و معنوی و فرهنگی مردم را گرفته‌اند در کدام بستریهای تاریخی نشو و نما کرده‌اند.

« با ملحوظ داشتن این دورنمای تاریخی، ارزیابی مشخص شما از سیر تکوین و تحول سنت فقهی شیعه به عنوان حاملان دین رسمی در تنظیم مناسبات با حکومت و جامعه چیست؟ روحانیت حوزوی شیعی به دلیل دوری از قدرت رسمی - جز در حوزه محدودی در جامعه مدنی که با مردم سروکار همدلانه داشت - دورانی بسیار طولانی به عرصه ابتهانات و آزمون‌های اجتماعی و چالش با مردم از موضع قدرت وارد نشده بود. از دوران صفویه به بعد که روحانیون فهمیدند می‌توانند جایگاهی در قدرت داشته باشند وارد رقابت با شاهان و قدرت سیاسی حاکم شدند. در عین حال روحانیون به دلیل اصلی که پذیرفته بودند در هزینه و فایده مبارزات با قدرت سیاسی به اصل مصلحت دین و روحانیت پایبند بودند. پایبندی به اصل مصلحت و اصل بقا را می‌توان از دوران امام صادق پیگیری کرد. مسئله غیبت و خودداری از ورود به حوزه قدرت سیاسی، نتیجه همان بحران‌های اواخر دوران امامت است. بحران‌های شدید سبب ریزش شدید و انشعابات و شکاف‌های زیادی بین شیعیان امامیه شد و به‌کرات در معرض متلاشی شدن قرار گرفت؛ بنابراین روش‌های متنوع و متعددی از جمله ساخت حدیث‌های جعلی جهت محدود کردن رهبری شیعیان مورد استفاده قرار می‌گیرد، چون ابتدا نظر این بود کسی صلاحیت امامت و رهبری دارد که شمشیر به دست برای قیام ظهور کند. در غیر این صورت، نمی‌تواند داعیه رهبری قیام علیه بنی‌امیه را داشته باشد، اما رهبران شیعه امامیه از امام باقر به بعد از اقدام به جنگ مسلحانه برای به دست گرفتن قدرت سیاسی پرهیز کردند و دلایل آن‌ها هم قابل بحث است. احتمالاً دلایل ائمه با دلایل پیروان آن‌ها یکی نیست، چون رهبران برجسته‌ای نظیر محمد باقر و جعفر صادق حضور فعال و شاگردان و پیروان بسیاری داشتند، ولی حاضر به قیام مسلحانه نمی‌شدند. پیروان به

احادیثی اغلب جعلی متوسل می شدند تا ثابت کنند باید برای قیام منتظر ظهور رهبری بود که هم اکنون غایب است و به زودی ظهور خواهد کرد و چون پیش بینی شان محقق نمی شد هر بار یا هویت رهبر منتظر را تغییر می دادند یا زمان ظهور را به تأخیر می انداختند، اما ائمه واقع بینانه می دانستند اگر بخواهند به جنگ مسلحانه برای تسخیر قدرت سیاسی روی آورند، نه فقط امکان ناچیزی برای پیروزی در این عرصه وجود دارد، بلکه اساساً برنامه و راهبرد اصلی آنان که ادامه همان مشی پیامبر بود - یعنی آموزش و تربیت نیروهای اجتماعی و همبستگی و سازمان دهی آنان در قالب جماعت های مستقل خودگردان (امت)، برای پیش گرفتن زیست مؤمنانه و آماده شدن برای مقابله با نظام فکری سیاسی و جبار شرک از طریق مقاومت فرهنگی و دست زدن به نافرمانی مدنی - عملاً متوقف و دچار شکست خواهد شد. آن ها تجربه تلخ شکست سیاسی و نظامی در برابر کودتای معاویه و خلافت نامشروع زورمدارانه او و پسرش یزید را که به بهای شهادت امام علی و فرزندانش امامان حسن و حسین به لحاظ سیاسی بی فرجام بود پیش چشم داشتند؛ بنابراین تکلیف امامان بعدی روشن بود که نمی توانند به کمک شمشیر، اصول و ارزش های توحیدی را در پیروی از آموزه های وحیانی و سیره و سرمشق پیامبر دنبال کنند.

در دوره پس از طرح داستان غیبت و عدم حضور امام برخوردار از برخی ویژگی های فوق بشری مثل عصمت و علم غیب، فقها یا نواب امام غایب می توانستند سیاست امتناع از قیام علیه حاکمان جور و غاصب را توجیه کنند. آن ها سال ها توانستند در جامعه مسئله بقای خود و میراث امامان را در قالب حدیث و روایات درست و نادرست حفظ کنند. از آن به بعد «اصل بقا» و «اصل مصلحت» به استراتژی فقها در اعصار بی قدرتی تبدیل شد. فقها بر اساس این دو اصل گاه با حکومت ها مباحثات، گاهی همکاری و گاهی نیز عقب نشینی می کردند و از ستیز و مبارزه رویارو پرهیز می کردند. راه های ارتباط آن ها با مردم جلسات درس و بحث احکام فقهی بود و در مواردی که مردم از ستم حکام و شرایط سخت به این ها پناه می بردند، از دفاع از مردم در برابر ستم خوانین یا قدرت حاکمه مضایقه نمی کردند. به تدریج فقها بعضاً به ملجأ و پناه مردم در جامعه استبدادزده تبدیل شدند. از سوی دیگر با توجه به اینکه از مبارزه با حکومت دوری می کردند و

به حفظ و انتقال میراث روایی و احادیث امامان بسنده نمودند، توانستند بحران های بسیاری را از سر بگذرانند، رقبای خود را که زمانی به لحاظ عدّه و عدّه بسیار نیرومندتر بودند پشت سر نهاده و به لحاظ کمی به بزرگ ترین جریان شیعی تبدیل شوند و بقا و استمرار هویت مذهبی و بدنه اجتماعی خود را تحت هر شرایطی از جمله ذیل حکومت های جبار و ستمگر تضمین کنند. در مقابل، آنچه بیش از هر وظیفه دیگری مغفول ماند، آموزه های قرآنی و سیره پیامبر و رهبران اولیه بود که طبق آن، تربیت مؤمنان حقیقی را در بستر عمل خلاق، رهایی بخش و احیاگرانه ممکن می دید؛ لذا برای ایجاد و تکثیر جماعت ها و نهاد (امت) هایی متشکل از افرادی عامل به اصول و ارزش های الهی انسانی تأکید می کردند؛ به گونه ای که ارزش های مزبور نه به صورت حرف و ادعا، بلکه به صورت انضمامی در تعاملات زیستی و رفتار فردی و مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آنان تحقق می یافت و به تدریج نهادینه می شد و از این طریق شیوه زندگی جدیدی بر پایه ارزش های الهی انسانی آزادی و عدالت و برابری و یاری و دوستی متقابل. رواج یافته و فراگیر می شد؛ با تکیه بر این پیش زمینه و تحول همه جانبه فرهنگی و اخلاقی بود که مقابله با حکومت های جبار و طبقات ستمگر از طریق همبستگی انسانی، پایداری فرهنگی و نافرمانی مدنی آن گونه که در آزمون خضر پیامبر و مؤمنان همراه وی در شعب ابی طالب به نمایش گذاشته شد. امکان پذیر می شد.

« از تحلیل شما چنین برمی آید که چرخش فقه های شیعه به سمت اصل بقا و اصل مصلحت و تبدیل شدن دغدغه حفظ هویت مذهبی به مسئله اول آنان، سبب مغفول ماندن شیوه زیست مؤمنانه و مقاومت و نافرمانی در مواجهه با حکومت ها شده است. از نظر شما چه عواملی



خداوند از شروع تا پایان نزول وحی، عموم مردم را مسئول برقراری عدالت و صلح و آزادی در جامعه خطاب می کند و مدیریت امور عمومی را بر عهده همه می نهد تا افرادی را از میان خود، برای اجرای تصمیمات برگزینند

در این مغفول ماندن اصول زیست رهایی بخش دین مؤثر بوده است؟

می دانیم که مهم ترین اصل راهنمای پیشگامان جنبش اصلاح دینی از سید جمال به بعد، «بازگشت به قرآن» بود؛ چراکه با آغاز و گسترش کشمکش ها و مجادلات فکری-سیاسی بین گروه های رقیب، تقریباً بلافاصله پس از رحلت رسول خدا هر گروه سعی می کرد برای اثبات حقانیت عقاید و دعاوی فکری سیاسی خود ابتدا به قرآن و سیره و سنت پیامبر استناد کند، اما به ویژه در نیم قرن اول که صحابه بزرگ پیامبر در قید حیات بودند، دست ها برای سوء استفاده از قرآن، چه به صورت افزودن یا کاستن از آیات که تقریباً ناممکن می نمود و چه از طریق تحریف معنا و تفسیر به رأی، چندان باز نبود. چنان که وقتی خوارج سعی می کردند با سر دادن شعار «ان الحكم الا لله» در جریان احتجاج با علی بر سر قضیه حکمیت حرف خود را به کرسی بنشانند، با بودن صحابی و شخصیت برجسته ای مثل علی بن ابی طالب که تسلط بر معانی و معارف وحیانی، لقب قرآن ناطق را برانزده وی کرده بود، در این زمینه چندان کاری از پیش نبردند، ولی جعل یا تحریف احادیث منتسب به پیامبر یا دستکاری در اصل یا نحوه روایت حوادث و رخدادهای دوران رسالت و بعد از آن، تا حدودی آسان تر به نظر می رسید. چنان که بی پروایی ابوهریره در نقل احادیث او را زبانه زد خاص و عام کرده بود. اما از بعد از شهادت امام حسین (ع) و با شروع عصر امامان، هم به دلیل تشدید منازعات و اختلافات فرقه ای و سیاسی و هم جایگزین شدن نسل آن دوران با نسل جدید و ورود انبوه تازه مسلمانان به صحنه جامعه و سیاست، تقاضا از سوی طرف های منازعه برای روایات و احادیث جهت توضیح و توجیه مواضع اغلب متضادشان رو به افزایش نهاد و غلبه مرجعیت روایات و احادیث بر قرآن و مهجوریت و بیگانگی اکثریت مردم از معانی اصیل آموزه های وحیانی کامل گردید. به استثناء افراد و گروه های معدود و خاص، به ندرت کسی برای حل مسائل فکری و اجتماعی و زیستی خود در آیات قرآن تتبع و تدبّر می نمود و از آن رهنمود می گرفت.

این واقعیت که در ادامه بحران و آشوب های منتهی به غیبت، فقها که از آن پس خود را نواب امام غایب می خواندند، به مدت یکی دو قرن اشتغال اصلی شان گردآوری و نقل قرآن با هدف دریافت های تازه در پاسخ به پرسش هایی باقی



می گذاشت که ضمن آشنایی با معارف فکری - فلسفی اقوام تازه‌ای که به اسلام می‌گرویدند یا با جوامع مسلمان در ارتباط و تعامل قرار می‌گرفتند، در برابرشان طرح می‌شد، ترجیح می‌دادند نیروی خود را صرف حفظ و انتقال اعتبار، هویت و مشروعیتی کنند که از وابستگی به امامان به ارث می‌بردند و در سایه آن موجودیت سازمانی و هویتی خود را با کمترین هزینه استمرار می‌بخشیدند. درست است گفتار و کردار امامان که برخلاف توصیف‌های فوق بشری غالیان، خود را صرفاً دانشمندانی نیکومنش (علمای ابرار) معرفی می‌کردند متأثر از تعالیم قرآنی بودند، ولی روایاتی که ماهیت فقهی داشتند در پاسخ به پرسش‌های مخاطبان آن روز و به اقتضای حوادث و شرایطی که پیروان محاط در آن‌ها بودند، بیان می‌شدند و لذا قابل تعمیم به شرایط و موقعیت‌ها دیگر نبودند. اما قرآن علاوه بر ارائه نمونه‌هایی از این دست تجربیات آموزنده، منبع اصلی تعالیم و اصول کلی و ارزش‌های بنیادینی است که باورمندان در هر زمان و موقعیتی و به‌ویژه در مواجهه با پرسش‌های تازه می‌توانند با قرار دادن آن‌ها در برابر آن حقایق کلی، و تعقل و تعمق در آن‌ها، رهنمودهای فکری و عملی مبتنی بر اصول و ارزش‌های توحیدی از بطن آن‌ها استنباط کنند. بر این اساس، احادیث و روایات را، حتی به فرض صحت و مصون ماندن از آسیب فراموشی و خطاهای سهوی و تحریف‌های عمدی، نمی‌توان جایگزین آن دسته از آیات قرآن نمود که بیانگر جهان‌بینی یا نگاه

هستی‌شناختی توحیدی، سنت‌های الهی ناظر بر تکوین و تحول، تکامل و انحطاط و مرگ و تجدید حیات و اصول و ارزش‌های بنیادی اخلاقی‌اند. آموزه‌هایی که در کلیت خود، همه وجوه حیات مادی و دنیوی و فکری و معنوی انسان را پوشش می‌دهند، بعضاً به‌طور روزمره کاربرد دارند و می‌باید مبنای زیست و روابط اجتماعی بر پایه آزادی، برابری، عدالت، دوستی و احترام به حقوق و کرامت انسانی یکدیگر قرار داده شوند.

فقها بیشتر وقت خود را صرف بازنویسی روایات و گاه با افزودن شرح و حاشیه‌ای بر آن‌ها می‌کردند و اگر مسئله‌ای جدید (مستحدثه) مربوط به زندگی روزمره مادی (کسب و کار و معیشت) یا مناسک و عبادات مطرح می‌شد، با کنکاش و تأمل در روایات، حکمی مناسب شرایط جدید استنباط و اصطلاحاً اجتهاد می‌نمودند. درحالی‌که توده‌های مردم در شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سخت، ناعادلانه و اسارت‌بار به سر می‌بردند،



درحالی‌که توده‌های مردم در شرایط ناعادلانه و اسارت‌بار به سر می‌بردند، اکثر فقها بی‌اعتنا به مصائب مردم، یا قدم از حجره درس بیرون نمی‌گذاشتند یا عمر در مماشات با ارباب قدرت و ثروت سپری می‌کردند

اکثر فقها بی‌اعتنا به رنج‌ها و مصائب مردم، یا قدم از خانه و حجره درس بیرون نمی‌گذاشتند یا عمر در مماشات و همکاری با ارباب قدرت و ثروت سپری می‌کردند و در برابر پرسش از دلایل و علل این بی‌اعتنایی نسبت به حال و روز اسف‌بار مُلک و ملت و مسئولیت در برابر خدا و خلق، با استناد به نبود رهبر معصوم در صحنه عمل رهایی‌بخش، سکوت و بی‌عملی خود را توجیه می‌کردند و خلق بینوا را به زمان بعد از ظهور حوالت می‌دادند. از نظر آنان، اجرای احکام شریعت - که متضمن رفاه و عدالت و پیشرفت مسلمانان است - در عصر غیبت منتع و ناشدنی بود، چراکه فقها نیابتی از سوی امام برای انجام این‌گونه وظایف در صدر آن‌ها، مبارزه و جهاد علیه استبداد، ظلم و بی‌عدالتی و تلاش برای برقراری عدالت و آزادی و ترویج شیوه زیست و همکاری برابر و صلح‌جویانه نداشتند. نزد آن‌ها تأسیس حکومت شرعی فقط در حضور و با رهبری پیشوایی معصوم مجاز و ممکن است. درحالی‌که اگر به جای روایاتی که بنا به ارزیابی بعضی از فقها در ادوار مختلف اکثراً عاری از وثاقت و اعتبارند، مروری بر آیات قرآن می‌کردند متوجه می‌شدند که خداوند از شروع تا پایان نزول وحی، همه‌جا عموم مردم را مسئول اجرای آموزه‌های اخلاقی و اجتماعی و برقراری عدالت و مساوات و صلح و آزادی در جامعه خطاب می‌کند؛ یعنی به‌طور مشخص و صریح هم «حق» و هم «مسئولیت» تدبیر و مدیریت امور عمومی را برای عموم مردم می‌شناسد و بر عهده همه آنان می‌نهد تا از طریق شور و گفت‌وگو میان خود تصمیم‌های لازم را اتخاذ کنند و سپس افرادی کاردان و معتمد را «از میان خود»، به‌عنوان متصدیان امور (اولی‌الامر) برای اجرای آن تصمیم‌ها برگزینند (این شیوه مدیریت جامعه، به زبان امروز ذیل الگوهای دموکراسی شورایی و گفت‌وگویی یا مشورتی قرار می‌گیرد)؛ به‌عبارت دیگر، نظم و سامان بخشیدن به امور عمومی و نه حکومت یک نفر یا جمعی از مردم بر بقیه مردم، بلکه «خودمدیریتی همگانی» از یک سو حقی متعلق به عموم مردم است و از سوی دیگر مسئولیتی است که بر دوش همگان نهاده شده است. قرآن در هر دو مورد تعیین حق و مسئولیت، برابری را به‌طور کامل ملحوظ داشته و هیچ فرد یا گروه خاصی را از این حق محروم نکرده یا به‌طور انحصاری به یک فرد یا گروه معینی واگذار نکرده است. با توجه به اینکه قرآن درباره اصل بودن خودمدیریت شورایی و دسته‌جمعی امور عمومی



با صراحت و بدون ابهام سخن گفته است، پیامبر نیز همه جا حتی در شرایط غیرعادی از عمل به این اصل خودداری نکردند و نسل اول رهبران شاخص شیعه - امامان علی بن ابی طالب، حسن و حسین بن علی - نیز بر اصالت این اصل و اصرار بر عمل بدان تصریح کرده‌اند. باید دید چه اتفاقی افتاد که در ادوار پس از شهادت امام حسین به ندرت درباره شیوه مشارکت عمومی و شورایی در مدیریت جامعه حرف زده می‌شود و پس از غیبت در دوره نیابت فقها به بوته فراموشی سپرده می‌شود و از الگوی حاکمیت مطلقه فردی سخن به میان می‌آید. ریشه این اتفاق را باید در حوادث و بحران‌های دام‌گیر پیروان همه فرق از جمله پیروان شیعه امامیه یا اثنی عشری جست. یک عارضه بسیار مهم و آسیب‌زای این بحران‌ها، کنار گذاشته شدن دو مرجع اصلی تصریح شده در قرآن - کتاب (وحی) و سنت و سیره پیامبر - بود و به جای آن‌ها مرجع قرار گرفتن مجموعه در حال افزایشی از روایات و احادیث معدودی اصیل و کثیری مجعول و غیروثیق بود.

اگر به رهنمودها و اصول و ارزش‌های بنیادی (دینی) قرآن اصالت داده می‌شد، لازم نبود قرن‌ها انجام عمل صالح را که مضمون اصلی اش رهایی از قیود بندگی و عبودیت هر شیء و انسان دیگری است به این عذر به تأخیر اندازند و از سر خود رفع مسئولیت کنند، خود و مردم و جوامع مسلمان را در اسارت خودی و بیگانه و در تنگناهای فقر و خفقان و بی‌عدالتی رها کنند و از خود سلب

مسئولیت کنند یا چنان‌که بعضی فقها نظر داده‌اند نبود معصوم را مانع از تشکیل حکومت و اجرای احکام شریعت بدانند و به جای تبعیت از آموزه وحیانی و اعتراف و واگذاری این حق به عموم مردم، حق انحصاری و غیرقابل انتقال فردی یا گروه خاصی قلمداد شود.

در این بین، در بیش از یک سده قبل، زمانی که حرکت بیداری مردم ایران به جنبشی برای رهایی از سلطه استبداد داخلی و استعمار خارجی و برقراری آزادی و مساوات و نظام سیاسی مشروطه مبتنی بر قانون اساسی تکامل می‌یافت، تعدادی از فقها و مراجع تراز اول، با آگاهی که در اثر داشتن ذهنی باز به روی جهان پیرامون خود از ماهیت و ریشه بحران‌های مهلک دام‌گیر مردم و جامعه مسلمانان به دست آورده بودند، موقعیت جامعه و حال و روز مردم و سرنوشت کشور را خطرتر از آن دیدند که بتوانند مانند گذشته به مصائبی که بر مردم بار می‌شود و لطمات جبران‌ناپذیری بر استقلال، تمامیت کشور، سیادت، عزت، حقوق و



فقهایی نظیر آخوند خراسانی و نائینی با بازخوانی بخشی از آرای فقهی و آیات قرآنی شرایط ذهنی را برای تأسیس نظامی بر اساس آزادی و مساوات و قانون اساسی شورا مهیا و آماده ساختند



نائینی - خراسانی

آزادی‌های ملت وارد شده و موجودیت چند هزار ساله آن‌ها را در معرض نابودی و اضمحلال قرار داده است، بی‌اعتنا بمانند. آن‌ها ضمن پایبندی به کلیت نظریه امتناع تأسیس حکومت شرعی در غیاب امام معصوم، راهی میانه دو نظریه مقابل هم را برگزیدند؛ بدین معنی که نه به عذر حرمت جهاد با حکومت‌های جائر در زمان غیبت معصوم، از انجام وظیفه انسانی و دینی مبارزه با ظلم و کمک به نجات مردم ستمدیده‌ای که برای رهایی خود نیازمند یاری افراد حق طلب هستند سر باز زدند و نه به استناد نظریه داشتن نیابت مطلقه از معصوم انجام این وظیفه را مشروط به داشتن اختیار کامل و قدرت مطلق حکمرانی نمودند، بلکه با انتخاب راهی میانه از ورود به عرصه قدرت سیاسی که بنا به نظریه رسمی فقها مخصوص امام غایب است اجتناب کردند و در همان حال اصل خودداری از مبارزه با حاکم ستمگر را مردود شمرده و در کنار مردمی که علیه استعمار و استبداد قیام می‌کردند قرار گرفتند و به پیروزی قیام آن‌ها کمک کردند؛ مبارزاتی که به پیروزی انقلاب و برقراری نظام مشروطه منجر شد. فقهایی نظیر آخوند خراسانی و نائینی با بازخوانی بخشی از آرای فقهی و آیات قرآنی شرایط ذهنی را برای پذیرش و پیشبرد حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش و تأسیس نظامی بر اساس آزادی و مساوات و قانون اساسی شورا در چارچوب مجلس شورای نمایندگان مردم و انجمن‌های ایالتی و ولایتی مهیا و آماده ساختند.

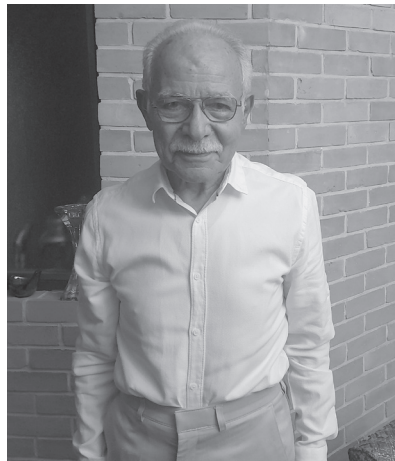
« این استراتژی فقهی که در عصر مشروطه سر برآورده بود گویا با تأسیس جمهوری اسلامی دچار چرخش شد و طی این چرخش، فقها خود در موضع قدرت و تأسیس حکومت قرار گرفتند. ارزیابی شما از دوره متأخر در مقوله مواجهه دین رسمی با قدرت چیست؟

تحولات سیاسی دهه ۱۳۴۰ که با ورود آقای خمینی به صحنه عمل سیاسی همراه بود منجر به چرخشی گفتمانی در نظریه و مشی سیاسی سنتی فقها در دوران غیبت شد. پس از اینکه جنبش آزادی خواهی ملی با رهبری نیروهای دموکرات ملی (نهضت ملی شدن نفت و نهضت مقاومت ملی) در اثر دیکتاتوری و سرکوب شاه با بن بست مواجه شد، این نیروها مجبور شدند از مبارزه کنار بکشند، چون معتقد به مبارزه قانونی بودند و شاه نیز همه راه‌ها را بسته بود. این فرصتی برای جریان مذهبی بود که بتواند خلأ را در ایران و کشورهای خاورمیانه پر کند. اخوان المسلمین بعد از ناصر



دولتمردان در صدد برآمدند کشور را بنا به رهنمود آقای خمینی بر اساس فقه جواهری اداره کنند، اما کوتاه زمانی بعد در عمل با مشکلات لاینحلی روبه‌رو شدند. برای رفع این مشکل به فرمان رهبر انقلاب نهاد مجمع تشخیص مصلحت نظام تأسیس شد تا هر یک از احکام فقهی که قابلیت اجرا در شرایط کنونی ندارد و اصرار در اجرای آن به مصلحت نظام نیست، موقتاً تعطیل و کان لم یکن تلقی شود و به جای آن‌ها قوانین مصوب نمایندگان مجلس به اجرا گذاشته شود. این راه‌حل از عقلانیت مصلحت‌اندیشانه‌ای مایه می‌گرفت که فقهای سلف از پی بحران‌های اواخر عصر امامان که به ابتکار و شروع دوران غیبت منجر شد، به‌منظور تضمین بقای موجودیت، حفظ هویت و انسجام گروه به تدریج تکامل دادند؛ از جمله اتخاذ این تصمیم تاریخی - راهبردی که تا هر زمان غیبت معصوم ادامه یابد شیعیان وی مجاز به اقدام یا جهاد برای تأسیس حکومت و اجرای احکام سیاسی - اجتماعی شرع نیستند. هرچند با این تمهید دست‌های قانون‌گذاران برای تصویب قوانینی صرفاً بر اساس مصلحت جامعه و مردم باز گذاشته شد، ولی بنا به علل و دلایلی این امر محقق نشد؛ یکی به این دلیل که در بازنگری قانون اساسی، اصل ولایت فقیه به ولایت مطلقه ارتقا پیدا کرد، و هم‌زمان نظارت قانونی شورای نگهبان بر انتخابات به نظارت استصوابی تبدیل شد. اکنون با وجود سه نهاد نظارتی با اختیاراتی در حد «وتوی» قوانین و مصوبات، عملاً استقلال قوای سه‌گانه در محدوده وظایف و اختیاراتی که قانون اساسی پیش از بازنگری برای آن‌ها شناخته بود، از بین رفت. با این تمهید حفظ نظام سیاسی مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه، بر هر مصلحت دیگری از جمله مصالح ملک و ملت، حقوق اساسی مردم و اصول و ارزش‌های توحیدی بعضاً مندرج در قانون اساسی نظیر آزادی، برابری، عدالت و احترام به کرامت انسان‌ها پیشی گرفت؛ با این پیش‌فرض نانوشته که مصالح مرتبط با حفظ نظام، خودبه‌خود و فی‌نفسه متضمن مصلحت و خیر عموم مردم و کشور نیز خواهد بود؛ پیش‌فرضی که در آزمون چهل ساله اخیر به دفعات در شکل بروز و تشدید بی‌وقفه بحران‌های متداخل سیاسی، اجتماعی، معیشتی، فرهنگی و اخلاقی ابطال شده است.

قطعاً ساده‌انگارانه خواهد بود اگر تصور کنیم



ناآرامی‌های سال پیش و متعاقب برخورد خشن منجر به مرگ فاجعه‌بار مهسا، بسیاری از افراد آگاه در مجامع حوزوی را برانگیخت تا با استناد به منابع معتبر دینی، نادرستی سیاست سلب آزادی پوشش را اثبات و مسئولان را به متوقف کردن فشارها ترغیب کنند

نبودند که این ایده ریشه در تعالیم قرآن و سیره پیامبر دارد یا در عصر حاضر قابلیت اجرا داشته و می‌تواند راهگشا به سوی بنای جامعه‌ای آزاد و برابر و عادلانه و متکامل باشد و تصور نمی‌کردند بعد از رهایی کشور از سلطه استبداد، کسانی بخواهند آن را مبنای نظام سیاسی جدید قرار دهند. با این رویکرد بود که با پیش‌نویس اول قانون اساسی که در آن اسمی از اصل ولایت فقیه برده نشده بود، موافقت و همدلی نشان دادند. همان‌گونه که آیت‌الله خمینی نیز آن پیش‌نویس را با برخی اصلاحات جزئی و بی‌آنکه بخواهند اصل ولایت فقیه در آن گنجانده شود، تأیید و امضا کردند، اما زمانی که این اصل توسط مجلس خیرگان در قانون اساسی گنجانده شد و به تأیید آیت‌الله خمینی رسید، آن گروه نیز آن را پذیرفتند و در چارچوب آن با نظام مستقر همکاری و قبول مسئولیت کردند. شخصیت‌هایی مثل آیت‌الله طالقانی از آغاز نظریه نظام دموکراسی شورایی را که ریشه در قرآن و سیره پیامبر و امام علی و فرزندانشان داشت در مجامع عمومی مطرح و تبلیغ می‌کردند. با استقرار نظام جدید بر پایه ولایت فقیه،

این خلأ را پر کرد. در ایران نیز جریان شیعی مانند فدائیان اسلام بود، اما امکان گسترش مانند نهضت ملی نداشت. آقای خمینی برای ترغیب روحانیون به شرکت در مبارزه با رژیم شاه در ذیل درس امر به معروف و نهی از منکر، مسئولیت فقها را فراتر از امور حسیبه دانسته و تحت عنوان نیابت تامه به تمامی مسئولیت‌های امام غایب از جمله متولی‌گری امور سیاسی و حکومت گسترش دادند که منجر به شکل‌گیری گفتمان ولایت تامه فقیه شد. با این گفتمان، دوران جدیدی از کارکرد فقه سنتی و روحانیت حوزوی آغاز شد. به همین خاطر این بار وقتی جنبش انقلابی علیه رژیم شاه شکل گرفت و گروهی از روحانیون با مرکزیت آیت‌الله خمینی بالاستقلال در آن مشارکت جسته به تقویت و تداوم آن کمک کردند، برخلاف دفعات قبل در انقلاب مشروطه یا نهضت ملی کردن نفت به حمایت از خیزش‌های مردمی بر ضد استبداد داخلی و استعمار خارجی بسنده نکردند، بلکه با نزدیک شدن زمان پیروزی به نحو آشکاری در معیت نیروهای متحد خود از میان قشرهای مذهبی سنتی - بورژوازی تجاری، کسبه و پیشه‌وران خرد و روستاییان مهاجر ساکن حاشیه کلانشهرها - برای در اختیار گرفتن قدرت سیاسی و اعمال ولایت ابتدا مشروط به قانون و بعداً مطلقه بر جامعه و مردم در برابر رقبای خود از میان نیروهای سیاسی پرسابقه صف‌آرایی نمودند. به محض آنکه سقوط رژیم شاه مسلم شد، بخش اعظم روحانیون محافظه‌کار و خاموش و برکنار از فعالیت سیاسی - که آیت‌الله خمینی از آن‌ها با عنوان متحجرین یاد می‌کرد - به صف روحانیونی پیوستند که در تلاش قبضه کردن انحصاری قدرت سیاسی در دست‌های خود بودند. در مقابل فقها و مدرسی‌ن و مراجعی که با نظریه ولایت فقیه مخالف بودند، مانند اسلاف خود طی سده‌های پیش از ورود به عرصه رقابت برای کسب قدرت سیاسی، اجتناب کرده و حاضر به قبول مسئولیت در نظام جدید به رهبری فقها نشدند. معدود روحانیون مترقی هم که در رژیم گذشته با روشنفکران مسلمان در هر دو زمینه‌های اصلاح و نوسازی اندیشه مذهبی و مخالفت با استبداد سیاسی کم و بیش همکاری داشتند و در مجامع دانشجویی و روشنفکری به طرح دیدگاه‌های مترقی اسلام می‌پرداختند، این نظریه را در مقام عمل جدی نمی‌گرفتند و پیرامون آن به‌ندرت گفت‌وگو و بحث می‌کردند. آن‌ها دست‌کم در روابط و گفت‌وگوهایی که ما با آن‌ها داشتیم، قائل به این



شده قرآن را باز کند و در آن تأمل نماید. تصلب و ایستایی و رکودی که در بیشتر معارف دینی نظیر فقه و تفاسیر رسمی سنتی (مأثور) ملاحظه می‌شود، ناشی از اتکای یکجانبه به احادیث و روایات و بیگانگی از روح و جهان بینی قرآن و حقایق مندرج در آموزه‌های وحیانی است؛ بسیاری به جای اینکه صحت و سقم و درجه اعتبار روایات و احادیث را هرچند منسوب به شخص رسول‌الله باشد بنا به فرموده ایشان به آیات محکم قرآن محک بزنند (و اگر تأیید قرآن را به دست نیارند، بر دیوار زنند) صحت دریافت‌های خود از قرآن را به جای قرار دادن آن‌ها در روشنایی آیات محکم قرآنی و تعقل در آن‌ها، به روایات محکم می‌زنند. در حالی روش معقول در این زمینه این است که با تأمل و تدبیر در مجموعه آیات و دریافت روح کلی حاکم بر آن، اجازه دهیم معنای هر آیه در روشنایی آن روح کلی فهم شود و برای کسب اطمینان بیشتر از صحت دریافت‌های خود و پرهیز از گرفتاری در دور باطل فهم و تفسیر هر آیه از قرآن به کمک آیات دیگری از همان قرآن، باید به سفارش قرآن مبنی بر رجوع و مشاهده و تعقل در آیات و نشانه‌های خدا در طبیعت و تاریخ عمل کرد؛ چراکه آن‌ها، صفات و سنت‌ها و صبغه خدا در آفرینش جهان را در برابر اهل علم و نظر و اندیشه به نمایش می‌گذارند، معانی پنهان در پشت الفاظ قرآنی در پرتو دانشی که آن‌ها از کنکاش و تعقل در پدیده‌های طبیعی و حوادث تاریخی کسب می‌کنند، آشکار و قابل فهمی نوشونده می‌شوند.

ادامه دارد...

عمومی و مغایر با ارزش‌های حقیقی انسانی و الهی بر اعتماد و اعتقادات دینی و تعهدات اخلاقی مردم وارد می‌شود، نه فقط حذف یا ریزش روزافزون نیروهای بدنه نظام را در پی داشته است، بلکه بسیاری از عناصر شاخص و پرنفوذ در حوزه علم، مذهب، هنر و فرهنگ را بر آن داشته است تا با انتقاد و ابراز تبری از تصمیمات و اقدامات ارکان مختلف حکومت، نارضایتی خود را آشکار کرده و حساب خود را از کارگزاران حکومتی جدا کنند. ناآرامی‌های سال پیش که متعاقب برخورد خشن منجر به مرگ فاجعه‌بار مهسا، به دلیل نوع پوشش، سراسر شهرهای کشور را دربر گرفت، بسیاری از افراد آگاه و اهل تحقیق در مجامع علمی و فرهنگی حوزوی خارج از آن را برانگیخت تا با استناد به منابع معتبر دینی و فقهی، نادرستی سیاست سلب آزادی پوشش سر را اثبات و مسئولان را به تجدیدنظر و متوقف کردن این نوع فشارها و محدودیت‌های مغایر با حقوق انسانی زنان و مردان جامعه ترغیب کنند و دامن اعتقادات اصیل دینی اخذشده از قرآن و سیره پیامبر و امامان را از این‌گونه اقدامات مبرا دارند. با رجوع دقیق‌تر به قرآن و سیره پیامبر در منابع معتبر تاریخی معلومشان شد که در اسلام اجباری برای پوشاندن موی سر وجود ندارد. یک مشکل اساسی در روش فقها در استنباط احکام بنا به دریافت علمای معتبری مثل علامه طباطبایی این است که اکثراً برای فقیه و مجتهد شدن نیازی به تحقیق و حتی رجوع به قرآن احساس نمی‌کنند، به طوری که یک نوآموز رشته فقهات می‌تواند مدارج این علم را تا رسیدن به مرتبه اجتهاد طی کند بی آنکه به قول ایشان یک بار هم

تمامی این آثار و عوارض نامطلوب مستقیماً معلول نظریه‌ای صرفاً برساخته ذهن اشخاص معینی است. این داوری متضمن انکار نقش عامل انسانی و واقعیت‌های عینی در تغییرات سیاسی اجتماعی است. در تعیین نسبت نظریه با عمل و واقعیت‌های عینی، وجه غالب گواه تقدم شرایط عینی و عاملیت انسان بر احکام و قضایای نظری است. وجه نظری بیش از آنکه عامل محرکه عمل سیاسی و اجتماعی باشد، توضیح‌دهنده یا توجیه‌کننده اقداماتی است که نه فقط در شرایط عینی و ساختارهای اجتماعی و سیاسی، بلکه در امیال، اغراض، منافع افراد و گروه‌ها و نیز فرهنگ، منش و اخلاقیات فردی و اجتماعی انسان‌ها ریشه دارد. ملاک تشخیص مصلحت در حقیقت می‌بایست مصلحت و خیر عموم مردم و کشور از جمیع جهات باشد که ملاکی ثابت و مبنایی در ارزیابی تصمیمات و اقدامات هر سه قوه مقننه، داور و اجرایی محسوب می‌شود؛ نه نظام سیاسی مستقر که عنصری متغیر است و تبعیت و هماهنگی آن با مصالح عمومی مردم و کشور پیوسته باید بازبینی و ارزیابی شود. مرجع تشخیص نیز منطقاً می‌بایست نمایندگان منتخب مردم باشند که در یک نظام دموکراتیک رأی و نظر آنان میزان و مبنای اصلی تعیین قوانین سیاست‌گذاری هاست و مناسب‌تر آن است که در چارچوب یک نظام دموکراتیک مشارکتی شورایی مشخص و اعمال شود، نه تعدادی افراد منصوب از جانب ارکان ذی‌نفع در حاکمیت. تمرکز همه قوا و اختیارات در کانونی که از انتساب به امر قدسی فراقانونی کسب مشروعیت می‌کند، همان‌گونه که شاهد بوده‌ایم عملاً سلب آزادی و مشارکت آزاد و مؤثر همگانی در نظام تصمیم‌سازی و نظارت مؤثر افکار عمومی بر تصمیمات و اقدامات مسئولان و مدیران ارکان سه‌گانه کشور را در پی دارد. در این حالت، علم، فرهنگ و مذهب به مثابه ابزاری در دست حکمرانان برای توجیه اقدامات و مشروعیت بخشیدن به تصمیمات و اقداماتشان به کار می‌روند.

« با این مقدمات به پرسش اولیه بازگردیم و جمع‌بندی شما را از این مسئله بشنوم که پس از تحولات نیمه دوم سال ۱۴۰۱ موقعیت نهاد رسمی دین را چطور ارزیابی می‌کنید؟ ضرباتی که از قبیل سیاست‌های خلاف مصالح



قداست زدایی از مفاهیم دینی

نهاد پیامبری از نگاه نواندیش دینی صدیقه و سقمی



عباس پویا*

استاد دانشگاه



* عباس پویا، استاد

مطالعات اسلامی در

دانشگاه ارلنگن-نورنبرگ

آلمان، است و سابقه

تدریس در دانشگاه‌های

هامبورگ، فرایبورگ و

زوریخ را دارد که عمدتاً در

زمینه گفت‌وگوهای مدرن

در اسلام پژوهش می‌کند.

از آثار منتشرشده او به

زبان‌های آلمانی، انگلیسی

و فارسی می‌توان به

کتاب‌های زیر اشاره کرد: به

رسمیت شناختن اجتهاد؛

مشروعیت بخشیدن

به رواداری، امکان رواداری

درون‌دینی و برون‌دینی

در اسلام، با توجه به

گفتمان اجتهاد (آلمانی)،

۲۰۰۳ م، برنده جایزه

جهانی کتاب سال ایران)؛

شکلیابی، دموکراسی و

حقوق بشر (فارسی، ۲۰۰۷ م)

م: اندیشیدن آن‌سوی

دوگانگی‌ها، گفتمان‌های

ایرانی دینی در بستر

مطالعات پسااستعماری

(آلمانی، ۲۰۱۴ م)؛ شریعت

و عدالت، رویکردی اخلاقی،

حقوقی، سیاسی و

میان‌فرهنگی (انگلیسی،

۲۰۱۸ م).

◀ مقدمه

در بستر گفتمان‌های آکادمیک در غرب، مقوله‌های قداست‌زدایی و قداست‌بخشی یک بار دیگر در میانه قرن بیستم مطرح شد؛ زمانی که برخی به کاهش یافتن تفسیر دینی از جهان نزد انسان مدرن یا افول امر مقدس در جامعه صنعتی اشاره کردند و برخی دیگر از بازگشت دین یا مشاهده دوباره امر مقدس در هنر و سیاست سخن گفتند. انتشار آثار گوناگون در سال‌های اخیر درباره این گفتمان‌ها به خوبی نشان می‌دهد که آن‌ها هنوز هم در مباحث آکادمیک و دانشگاهی از جذابیت برخوردارند.

اما این مقاله می‌خواهد به‌طور ویژه به بررسی پدیده قداست‌زدایی در برخی از گفتمان‌های نواندیشانه دینی در ایران معاصر بپردازد. تأمل برانگیز است که این پدیده به‌ویژه در گفتمان‌های دینی‌ای مشاهده می‌شود که پس از استقرار جمهوری اسلامی در ایران و تجربه مستقیم عملکردهای یک حاکمیت اسلامی مطرح شده‌اند. ظاهراً تا زمانی که نهاد دین در ایران از نهاد قدرت سیاسی جدا بود و فقط در محدوده زندگی فردی شهروندان نقش بازی می‌کرد، قداست مفاهیم دینی کسی را آزار نمی‌داد. به همین دلیل هم نه تنها با حضور پدیده‌های مقدس و دینی در جامعه مخالفتی نمی‌شد، بلکه بعضاً دامنه حضور آن‌ها گسترش نیز می‌یافت. با این‌همه پس از آنکه نهاد دین بر نهاد سیاست تسلط یافت و در نتیجه به اداره و تنظیم حوزه عمومی پرداخت، قداست امر دینی ناگهان خود را به مثابه مانعی بزرگ و سترگ در برابر نقد قدرت حاکمه نشان داد. در اینجا بود که بسیاری از فعالان حوزه دینی، که خود برای پدید آمدن یک حاکمیت دین‌مدار مشتاقانه کوشیده بودند به نقد این روند پرداختند و در پی «تابوشکنی» یا «قداست‌زدایی» برآمدند. از همین

روی، این تلاش‌های قداست‌زدایانه، آن‌چنان‌که جامعه‌شناس آلمانی، هانس یواس می‌گوید، در نهایت کوشش‌های روشنفکرانه‌ای است که می‌خواهد «قدرت امر مقدس» را به چالش بکشد. تحلیل چارلز تیلور، دانشمند علوم سیاسی و فیلسوف کانادایی، از سکولاریزاسیون نیز به این واقعیت اشاره دارد که تغییر شرایط اجتماعی و به‌تبع آن پیش‌فرض‌های ذهنی، عامل یک تحول فکری همه‌جانبه می‌شود. او در کتاب عصر سکولاریزاسیون، عرفی شدن را که همراه با قداست‌زدایی است، به‌مثابه یک فرآیند تغییر همه‌جانبه توصیف می‌کند. به‌عنوان مهم‌ترین عوامل این تغییر همه‌جانبه، تیلور در کنار «کم‌رونق شدن دین در زندگی عمومی» و «کم‌رونق شدن عمل مذهبی» به «تغییر شرایط زندگی مؤمنانه» اشاره می‌کند که به نظر او جنبه مهمی از فرآیند عرفی شدن است. در نتیجه این تحلیل، واقعیت‌های جدید اجتماعی-سیاسی، علمی، اقتصادی و غیره، سکولاریزاسیون یا قداست‌زدایی را برای مردم و جوامع انسانی به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل می‌سازد. در ایران نیز، همان‌طور که با نگاه به نمونه صدیقه و سقمی خواهیم دید، تلاش برای قداست‌زدایی،

شدیداً با تجارب فردی نواندیشان دینی در حاکمیت اسلامی و نیز با تجارب جمعی مردم ایران در دوران جمهوری اسلامی گره خورده است. قداست‌زدایی، امر بیگانه‌ای برای ادیان توحیدی نیست. آن‌ها خود با آموزه‌هایشان فرآیندهایی از قداست‌زدایی را در برخی مناطق درانداختند. مثلاً با اعلام یک توحید رادیکال که در آن فقط یک خدای مقدس وجود دارد، از همه خدایان و نیز از همه پدیده‌های طبیعی و غیرطبیعی‌ای که مردم مقدس می‌شمردند و در آن‌ها قدرت‌های متعالی را جست‌وجو می‌کردند، قداست‌زدایی کردند. از این نظر، همان‌طور که چارلز تیلور و خوزه کازانووا^۱ در مطالعات خود نشان دادند فرآیندهای سکولاریزاسیون و دینی‌سازی یا قداست‌زدایی و قداست‌آفرینی همیشه دست در دست یکدیگر حرکت می‌کنند. با عرفی ساختن یا قداست‌زدایی از برخی پدیده‌ها یا مفاهیم، درعین حال برخی پدیده‌ها و مفاهیم دیگر ماهیت دینی و مقدس به خود می‌گیرند و بالعکس.

در عین حال، نباید سکولاریزاسیون و قداست‌زدایی را با محو خدا یا دین از جامعه یکی دانست. همان‌طور که امر مقدس با امر دینی یکی نیست، قداست‌زدایی نیز به معنای «دین‌زدایی» نیست. قداست‌زدایی یعنی قطع پیوند دادن برخی پدیده‌ها و گفتمان‌ها به خدا. در عین حال، خداوند، به مثابه تنها امر مقدس و منبع اسرارآمیز و معنویت‌زایی که با عقل دریافت‌پذیر نیست، باقی می‌ماند. در گفتمان مسیحی نیز خدا به تنهایی مقدس^۲ است و هر چیز دیگری فقط به این دلیل تقدس پیدا می‌کند که به او ارتباط می‌یابد. دقیقاً همین پیوندی که میان بسیاری از مفاهیم یا هنجارها از یک سو و خدا از سوی دیگر فرض و در نتیجه به آن مفاهیم و هنجارها قداست بخشیده می‌شود، در فرآیند قداست‌زدایی مورد تردید قرار می‌گیرد و در نهایت این امور به مثابه برساخته‌های انسان شناخته می‌شوند. مثلاً زمانی که مجتهد شبستری، یکی از پیشگامان جنبش اصلاح دینی امروز در ایران، استدلال می‌کند که قرآن نمره فرآیند ذهنی محمد است، آن‌چنان‌که او جهان را بر اساس ویژگی‌های شخصی و محیطی خود دیده و تفسیر کرده، نمی‌خواهد حضور امر دینی در پیام‌های محمد یا وجود خدا را زیر سؤال ببرد، بلکه بیشتر به دنبال این است که با توجه به نتایج دانش‌های امروز بشری و شرایط جهان معاصر در متون دینی اسلام تأمل کند. هنگامی که عبدالکریم سروش، در سلسله جلساتی با عنوان دین و قدرت، که بسیار بحث‌برانگیز شد، محمد را به عنوان مردی «قدرت‌طلب/اقتدارگرا» توصیف می‌کند که آگاهانه برای در اختیار گرفتن و حفظ و گسترش قدرت دنیایی تلاش کرده، نمی‌خواهد در وجود خدا یا جنبه‌های معنوی پیام‌های محمد تردید کند، بلکه می‌کوشد با نگاهی بشری-تاریخی به بررسی محمد به عنوان یک شخصیت بزرگ و مؤثر دینی پردازد. نکته در اینجا است که سروش، بر اساس نظریات معرفت‌شناسانه خود به این نتیجه رسیده است که هم قرآن و هم محمد قابل نقد هستند. همین امر درباره صدیقه و سقمی نیز صادق است که به‌رغم ارائه نظریه «پیامبری برساخته انسان»، که در تضاد آشکار با مفروضات شناخته‌شده الهیات سنتی اسلام و شیعه قرار دارد، همواره بر ایمان خود تأکید می‌کند.

« جایگاه صدیقه و سقمی در میان نواندیشان دینی

این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که گفتمان‌های نواندیشانه دینی در ایران، به‌رغم اینکه خواهان تغییر و تحول در ساختارهای ذهنی و

اجتماعی جامعه دینی هستند، تحت سلطه مردان قرار دارند. وقتی از نواندیشان دینی روشنفکران دینی در ایران سخن به میان می‌آید، همواره نام مردانی مانند شبستری، سروش، کدیور و دیگر مردان، برده می‌شود. زنان حضور چندان پرزنگی در این عرصه ندارند و از این حیث باید گفت که صدیقه و سقمی یک استثناست.

با این حال، باید در نظر داشت امروزه نواندیشان دینی ایرانی، چه در داخل کشور و چه خارج از آن، رویکردهای متفاوتی دارند و مسیرهای متفاوتی را دنبال می‌کنند، درحالی‌که در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ نظریه‌پردازی‌هایی مانند سروش و شبستری از سوی طرفدارانشان به‌عنوان متفکران پیش‌تاز و الهام‌بخش شناخته می‌شدند و افکار و ایده‌هایشان کمتر مورد تردید جدی قرار می‌گرفت، امروزه برخی از شاگردان و هواداران پیشین آن‌ها، مانند محسن کدیور، ابوالقاسم فنایی یا آرش نراقی، منتقدان جدی پدران فکری پیشین خود هستند و بر این باورند که آنان در اندیشه‌ورزی‌های اصلاح‌طلبانه خود راه افراط می‌پیمایند و حتی در برخی موارد مبانی اسلام را زیر سؤال می‌برند. به نظر می‌آید هسته اصلی اختلاف دقیقاً در همین پرسش نهفته است که مرز قداست‌زدایی از مقولات دینی کجا قرار دارد. سروش، شبستری و همراه با آن‌ها و سقمی، با ارائه قرائت‌های جدیدی از مفاهیم بنیادین دینی یا مذهبی مانند نبوت، وحی، یا عصمت ائمه شیعه، در نهایت خط قرمزی برای درافتادن فکری با پدیده‌ها و مقولات دینی یا مذهبی تعیین نمی‌کنند، ولی نسل جوان‌تر روشنفکران دینی در برابر چنین رویکرد انتقادی فراخ و سواس دارد. هرچند آن‌ها نیز به‌طور کلی از نقد مفاهیم دینی حمایت می‌کنند و در این حوزه خود گام‌های جدی برداشته‌اند، ولی با نقد در مفروضات بنیادین و هویت‌ساز دینی را روا نمی‌دانند یا آن را حداقل در شرایط فعلی لازم نمی‌بینند.

گروه دوم کوشش دارد حتی از لحاظ عنوان نیز مرز خود با «پیشکسوتان» تفکر اصلاح دینی را مشخص کنند. مثلاً محسن کدیور در یکی از سخنرانی‌های اخیر خویش، خود و همگنانش را «مسلمانان نواندیش» و پیشگامان یا همراهان پیشین خود را «مسلمانان تجدیدنظرطلب» می‌نامد. او بر این باور است که آنان همانند «مستشرقان غیرمسلمان در بنیادهای اساسی اسلام تجدیدنظر روا داشته‌اند». برای آشکار ساختن شکاف عمیق و حل‌نشده میان این دو



نباید

سکولاریزاسیون

وقداست‌زدایی

را با محو خدا یا

دین از جامعه

یکی دانست.

همان‌طور که امر

مقدس با امر

دینی یکی نیست،

قداست‌زدایی

نیز به معنای

«دین‌زدایی»

نیست.

قداست‌زدایی

یعنی قطع

پیوند دادن

برخی پدیده‌ها

و گفتمان‌ها به

خدا. در عین حال،

خداوند، به مثابه

تنها امر مقدس

و منبع اسرارآمیز

و معنویت‌زایی

که با عقل

دریافت‌پذیر

نیست، باقی

می‌ماند



وسمقی در سال ۲۰۰۹، دومین کتاب انتقادی خود درباره شریعت و قوانین فقهی با عنوان بضاعت فقه و گستره نفوذ فقها را نوشت، ولی ظاهراً در ایران به آن مجوز نشر ندادند. چند سال بعد، در سال ۲۰۱۳، زمانی که او در اواسط زندگی می‌کرد، سرانجام تصمیم گرفت آن را به صورت آنلاین منتشر کند. رویکرد نویسنده در این کتاب بسیار شبیه به کار قبلی اوست. او با تحلیل‌های تاریخی، کلامی و تفسیری می‌کوشد نشان دهد فهم سنتی شریعت لزوماً با اسلام یکی نیست و مسلماً می‌توان با نگاه دیگری نیز به هنجارهای اسلامی نگریست و آن‌ها را در تعامل و تطابق با ارزش‌های اخلاقی امروزی تفسیر کرد. از نظر الهیاتی، او در اینجا نیز همچنان با دریافت‌های معمول علما از وحی و نبوت همراه است. دست‌کم، نشانه‌ای از چالش کردن او با چنین دریافت‌هایی به چشم نمی‌خورد.

در سال ۲۰۱۷، وسمقی کتاب بازخوانی شریعت را در اواسط به صورت آنلاین منتشر کرد. در این کتاب نیز، چنان‌که از عنوان آن پیداست، بار دیگر به موضوع فقه و شریعت می‌پردازد. بیش از هر چیز دیگر او منتقد این نکته است که امروزه وقتی صحبت از چیستی اسلام می‌شود، فقه حضور بیش از اندازه پرزنگ و نامتوازی دارد. وسمقی تأکید می‌کند سایر علوم اسلامی مانند کلام، اصول فقه، یا تاریخ - که بیشتر جهت‌گیری عقلانی دارند و در عین حال، علوم پایه برای فقه به شمار می‌آیند - کاملاً مورد غفلت قرار گرفته‌اند و در نتیجه فقه نیز بیش از پیش لفظ‌گرا و جزئی شده است. وسمقی می‌کوشد با نگرش تاریخی، کلامی و هرمنوتیکی استدلال کند که «اسلام» و «شریعت» با «فقه» یکسان نیست. در هر حال، در اینجا نیز او هنوز به رویکرد سنتی به وحی و نبوت وفادار است و از مفاهیمی همچون «بعثت» و «نزول آیات» سخن می‌گوید.

وسمقی در آخرین اثر خود، با عنوان مسیر پیامبری که در سال ۲۰۲۱ و به صورت آنلاین منتشر شد، برای اولین بار آشکارا با رویکرد معمول سنتی به وحی و پیامبری وداع می‌کند. دیدگاه مرکزی و مهم الهیاتی‌ای که وسمقی در این کتاب مطرح می‌کند و بی‌شک برای برداشت‌های فقهی نیز نتایجی جدی دارد، زمینی و انسانی بودن نهاد پیامبری است.

اگرگاه شماری آثار وسمقی و ایده‌های مطرح‌شده در آن‌ها را به دقت دنبال کنیم، می‌توان تصور کرد که او احتمالاً در ایده‌های اصلاحی قبلی‌اش

جریان فکری، کدیور یک بار دیگر تأکید می‌کند: «مسلمانان نواندیش با برخی دستاوردهای مسلمانان تجدیدنظرطلب همان قدر احساس غرابت و بُعد می‌کنند که با دستاوردهای اسلام‌پژوهان اسلام‌ستیز». در نهایت، کدیور سرخوردگی عمیق خود را از اندیشه‌ورزانی مانند شبستری، سروش و وسمقی، در قالب یک پرسش صورت‌بندی می‌کند: «بدون تعارف، با آرای تجدیدنظرطلبانه، از اسلام چه باقی مانده است؟»

صدیقه وسمقی، دست‌کم پس از انتشار آخرین کتابش با عنوان مسیر پیامبری، در راستای رویکرد انتقادی فراخ به مفاهیم دینی گام برمی‌دارد و در پی قداست‌زدایی از مفاهیم هویت‌ساز دینی است و به این ترتیب در کنار سروش و شبستری قرار می‌گیرد. به‌رغم نزاع اخیر میان مصلحان دینی ایرانی، باید گفت از نظر سیاسی همه آن‌ها کم و بیش در صف کسانی قرار داشتند و دارند که در ایران به «اصلاح‌طلبان» مشهورند؛ کسانی که برای یک جامعه اسلامی بازتر مبارزه می‌کنند. پس از پیروزی اصلاح‌طلبان حول محور محمد خاتمی در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۹۹۷، وسمقی یک دوره چهارساله در شورای شهر تهران عضویت داشت. پس از پایان دوران ریاست‌جمهوری خاتمی در سال ۲۰۰۵، او نیز مانند بسیاری دیگر از روشنفکران مذهبی که با بازگشت سیاستمداران محافظه‌کار به قدرت، از شرایط کشور سرخورده و از تغییرات جدی سیاسی و اجتماعی ناامید شده بودند، موضعی انتقادی نسبت به سیاست حاکم و قرائت رسمی از اسلام اتخاذ کرد. این رویکرد انتقادی، دشواری‌ها و زجرهایی را برای او به همراه داشت. از جمله، متحمل حبس، ارباب، تهدید و سانسور شد.

از نظر علمی، وسمقی جزو معدود زنانی است که در دانشگاه‌های ایران به تدریس حقوق اسلامی پرداخته‌اند. او پس از افزایش فشارهای سیاسی به خارج از کشور رفت. در سال ۲۰۱۱ استاد مهمان در دانشگاه گوتینگن (آلمان) بود و سپس در دانشگاه اوسپالا (سوئد) کار کرد. در خارج از ایران، وقت و آرامش لازم را به دست آورد تا آثار جدیدی از جمله کتاب مسیر پیامبری را در سال ۲۰۲۰ منتشر کند. وسمقی نه تنها یک شخصیت دانشگاهی است، بلکه توانایی خود را در عرصه ادبیات و شعر هم نشان داده و آثار متعددی را در این حوزه نیز منتشر کرده است.

«سیر تحول فکری وسمقی»

وسمقی در آثار دانشگاهی خود عمدتاً به مباحث شرعی-فقهی و به‌ویژه به حقوق زنان در اسلام می‌پردازد. او در کتاب زن، فقه، اسلام خود که در سال ۲۰۰۸ در ایران منتشر شد و به انگلیسی نیز ترجمه شده، به نقد تصویر مسلط و رایج از زن در فقه اسلامی می‌پردازد؛ البته او معتقد است این تصویر نادرست و تحقیرآمیز از زن در سایر علوم اسلامی مانند فلسفه، کلام یا عرفان نیز وجود دارد، ولی می‌گوید موضوع اصلی این دانش‌ها زنان و پرسش‌های مرتبط با آنان نیست. این فقه است که قوانین دست‌وپاگیری را برای زنان در اعمال آیینی، در حقوق خانواده و در رابطه با احراز برخی مشاغل وضع کرده است. سپس وسمقی سعی می‌کند با بهره‌گیری از مباحث حدیث‌شناختی، قرآن‌شناختی و تفسیری و نیز با تأکید بر در نظر گرفتن مقتضیات زمان، در مخالفت با نابرابری حقوقی زن و مرد استدلال کند. با این حال، او در این کتاب هنوز به دریافت سنتی از وحی و نبوت وفادار است و حداقل هیچ‌گاه آن را زیر سؤال نمی‌برد.

«
صدیقه وسمقی،
دست‌کم پس
از انتشار آخرین
کتابش با عنوان
مسیر پیامبری،
در راستای رویکرد
انتقادی فراخ به
مفاهیم دینی گام
برمی‌دارد و در پی
قداست‌زدایی از
مفاهیم هویت‌ساز
دینی است و به
این ترتیب در
کنار سروش و
شبستری قرار
می‌گیرد»

متوجه نوعی از هم‌گسستگی منطقی و نظری شده و به همین دلیل این دیدگاه بنیادی را مطرح کرده است. وسمقی ظاهراً دریافته که به استثناء منطق درونی الهیات سنتی، که خود نیز تا پیش از انتشار این کتاب هنوز به آن باورمند بوده است، نمی‌توان اصلاحات بنیادی‌ای که او خواهانش است را به‌گونه‌ای خریدپسند توجیه کرد. رویکردهای اصلاح طلبانه در هنجارهای دینی -مانند حقوق برابر برای زنان، مخالفت با اجرای حدود اسلامی و حجاب اجباری، به رسمیت شناختن آزادی بیان و همین‌طور تلاش برای ایجاد نظم سیاسی مبتنی بر حقوق بشر، که او در آثار قبلی خود پیگیری می‌کند، به دشواری می‌توانند در چارچوب مفروضات الهیاتی سنتی، که در قرآن هم آمده، موجه شوند. مثلاً رویکرد الهیات سنتی، قرآن را کلام خدا می‌داند؛ کلامی که از طریق پیامبری نازل شده که از جانب خداوند به انجام چنین رسالتی مأموریت یافته است. با پذیرفتن چنین فرضی، آیات قرآن و احادیث نبوی اعتبار فرازمانی و فرامکانی می‌یابند، اما چنین الهیاتی آشکارا با ایده‌های اصلاحی بالا در تضاد قرار دارد، زیرا ظاهر بسیاری از آیات و احادیث در تقابل با این رویکردهاست؛ البته، علما و فقها هم بعضاً کوشیده‌اند با استفاده از روش‌های سنتی، هنجارهای اسلامی را تا حدی مناسب با زمان و مکان تفسیر کنند، ولی به‌طور کامل نمی‌توان آن‌ها را با ارزش‌های معاصر انطباق داد، مگر اینکه برخی از اصول اساسی الهیات اسلامی را بازتفسیر کرد. این دقیقاً همان چیزی است که وسمقی در این اثر به آن پرداخته است و به این صورت او اینک در کنار شبستری و سروش، در صف نواندیشان دینی قرار گرفته؛ کسانی که نه تنها در برابر علمای سنتی، بلکه در برابر همراهان سابق خویش نیز باید از عقاید خود دفاع کنند.

وسمقی با این کتاب می‌کوشد با قداست‌زدایی از نهاد پیامبری، یک مبنای نظری کلی برای اندیشه‌های اصلاحی خود ایجاد کند. او ایده سنتی نبوت را کاملاً وارونه می‌سازد و استدلال می‌کند این نه خدا، بلکه انسان (یعنی خود پیامبر) است که نهاد پیامبری را ایجاد می‌کند. این محمد است که آموزه‌های دینی را در امتداد تأمل‌ها و تفکرهای خود پرورش داده و به دیگران منتقل کرده است تا آن‌ها به سعادت برسند؛ البته باید توجه داشت وقتی وسمقی از سعادت سخن می‌گوید فقط به سعادت آن جهانی نمی‌اندیشد، بلکه در عین حال به سعادت این جهانی نیز فکر می‌کند. اگر نبوت و آموزه‌های دینی مبتنی بر آن، ماهیتی زمینی یا بشری داشته باشد، هر نوآوری و تجدیدنظری در دین را می‌توان فرآیندی مشروع دانست.

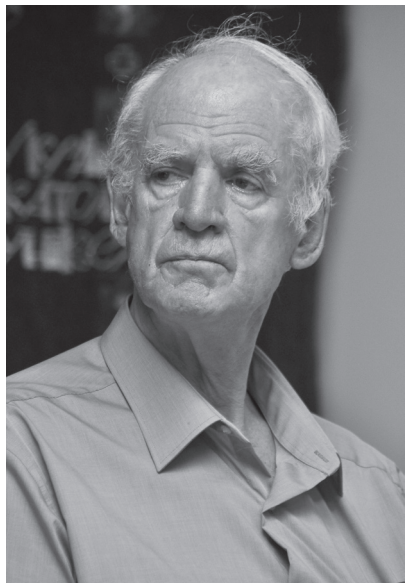
«دیدگاه اصلی: پیامبری برساخته انسان»

بر اساس تصور عمومی و شیوه متعارف، باور به خدای یگانه (توحید) اولین رکن اعتقادی و مهم‌ترین پایه ایمان اسلامی است. با این حال، اگر بخواهیم باورهای پایه‌ای دین به تعبیر رایج: اصول دین را از لحاظ معرفتی طبقه‌بندی کنیم، باید نبوت -یا به تعبیر وسمقی نهاد پیامبری را حداقل در ادیان ابراهیمی و در نتیجه در اسلام نیز، به‌عنوان ستون اصلی یا قلب باور دینی در نظر بگیریم. انسان‌ها در ابتدا از طریق پیامبران با آموزه‌ها، هنجارها، مناسک و اعتقادات دینی -ازجمله، اعتقاد به خدا- آشنا می‌شوند. علمای اسلامی همواره به این فرض باور داشته‌اند که خداوند پیامبران را برگزیده تا آموزه‌های خود را از طریق آن‌ها به انسان‌ها رسانده و آنان را به رستگاری نائل سازد، اما باید خوب توجه کرد که حتی همین فرض را نیز خود پیامبران با انسان‌ها در میان گذاشته‌اند.

این فرض که پیامبر برگزیده خداوند است و پیام او را بی‌کم‌وکاست به انسان‌ها می‌رساند، دلیل اصلی قداست و خطاناپذیری مفروضات و هنجارهای دینی در فهم سنتی اسلام است. به همین دلیل، دامنه امکانات یک عالم دینی برای انطباق دادن احکام اسلامی با شرایط تغییر یافته زمانی، مکانی و اجتماعی، فقط به موارد ظنی یا غیرقطعی و -به تعبیر من- غیرهویت‌بخش محدود می‌شود. آنچه از لحاظ اسلامی یا مذهبی به‌عنوان مفروضات قطعی یا هویت‌بخش تلقی می‌شود، مانند بسیاری از اندیشه‌های تثبیت‌شده سنتی درباره خدا، نبوت و وحی، مقدس و خدشه‌ناپذیر باقی می‌ماند.

صدیقه وسمقی با تمرکز کردن بر نهاد پیامبری نشان می‌دهد جایگاه پیامبر را در هرم عقاید اسلامی به‌درستی دریافته است. او با این دیدگاه مرکزی‌اش که نهاد پیامبری برساخته انسان است، راه را برای بازاندیشی در همه عرصه‌های دین، ازجمله اندیشه‌های سنتی درباره خدا، خلقت و وحی هموار می‌کند. جمله محوری کتاب مسیر پیامبری، که عنوان برگزیده شده برای کتاب را نیز دربر دارد، چنین صورت‌بندی شده است:

«هزاره‌هاست که انسان، پیامبر را برگزیده خدا می‌داند. شاید خدا برگزیده انسان باشد. هزاره‌هاست که انسان مسیر پیامبری را از خدا تا انسان می‌داند. شاید مسیر پیامبری از انسان تا خدا باشد.»



چارلز تیلور

وسمقی با این کتاب می‌کوشد با قداست‌زدایی از نهاد پیامبری، یک مبنای نظری کلی برای اندیشه‌های اصلاحی خود ایجاد کند. او ایده سنتی نبوت را کاملاً وارونه می‌سازد و استدلال می‌کند این نه خدا، بلکه انسان (یعنی خود پیامبر) است که نهاد پیامبری را ایجاد می‌کند



هنجارهای دینی نیز می‌توانند رفاه و خوشبختی را به ارمغان بیاورند. سخن او بیشتر این است که لازم نیست به قوانین شرعی جزم‌اندیشانه نگریسته شود، بلکه باید آن‌ها را به حکم عقل و تجربه با شرایط و رویدادهای نو و متغیر هم‌ساز نمود. برای وسمقی فقط هنجارها و مفروضات دینی‌ای معتبر و احترام‌برانگیز هستند که «پس از نقد بی‌رحمانه و غیرمصلحت‌اندیشانه عقل» هنوز بتوانند پابرجا بایستند.

همان‌طور که در بالا به اختصار توضیح داده شد، وسمقی قبلاً در آثار دیگر خود، رویکردهای سنتی به قوانین اسلامی و هنجارهای دینی، از جمله جایگاه زن از نظر اسلام فقاهتی را زیر سؤال برده بود. استدلال او این بود که احکام شناخته‌شده فقهی در نهایت منعکس‌کننده نظرات علمای سنتی است و نه لزوماً هنجارهای حقیقی اسلام. استدلال دیگر او در آثار پیشینش این بود که قوانین شریعت اسلامی فقط در حوزه اخلاق و شعائر معتبرند. همه موضوعات دیگر، مانند مسائل مدنی و کیفری، خارج از حیطه شرع قرار دارند، ولی با انتشار کتاب اخیرش، مسیر پیامبری و با طرح دیدگاه «پیامبری برساخته انسان»، وسمقی می‌خواهد گامی تعیین‌کننده بردارد و بگوید که شریعت و اساساً تمام آموزه‌های اسلامی حاصل اندیشه‌ها و تأملات انسان/پیامبر و ارتباطاتش با خدا هستند.

البته وسمقی نمی‌تواند چنین دیدگاهی را که کاملاً با اندیشه‌های کلام سنتی در تضاد است، در چارچوب منطق استدلال کلام سنتی و در بستر اندیشه اسلام فقاهتی موجه سازد. برعکس، او کوشش دارد ساختارهای فکر سنتی را، چه در الهیات و چه در فقه، زیر سؤال ببرد. تلاش او بیشتر در این راستاست که به عنوان یک مسلمان مؤمن نگاه بیرونی به دین داشته باشد و در فهم دین از یافته‌های کلی علمی و تاریخی بهره بگیرد.

از نظر وسمقی، اگر این فرض علمای سنتی که خداوند به دلیل رحیم بودن و لطف داشتن، پیامبران را برمی‌گزیند و به سوی انسان‌ها می‌فرستد تا آن‌ها را به راه راست هدایت کند، درست باشد، پس باید منطقاً در همه اعصار و در همه اعصار و امصار پیامبرانی می‌بودند، زیرا رحمت و لطف خداوند به طور یکسان شامل همه انسان‌ها می‌شود. علاوه بر این، نتیجه منطقی رویکرد سنتی به نهاد پیامبری این است که تعالیم همه پیامبران باید همانند باشد؛ زیرا

پس این خدا نیست که به دلیل مسئول بودنش یا بر اساس قاعده لطف، پیامبران را انتخاب و مأمور می‌کند تا پیام او را به مردم برسانند. این انسان/پیامبر است که خدا را جست‌وجو می‌کند، با او ارتباط برقرار می‌سازد، با او به گفت‌وگو می‌پردازد و به این طریق به تعالیمی می‌رسد که آن‌ها را برای مردم تدوین کرده و با ایشان در میان می‌گذارد. به همین دلیل وسمقی معتقد است «رابطه انسان و خدا، نه رابطه‌ای از آسمان به زمین، بلکه از زمین به آسمان است».

این است که وسمقی به این نتیجه می‌رسد که وحی مجموعه اندیشه‌ها و تأملات شخص پیامبر است که سپس به عنوان وحی با انسان‌ها در میان گذاشته شده است. از این جهت، وحی چیزی نیست که خداوند به انسان/پیامبر الهام کند، یا آن را از طریق فرشته‌ای به او ابلاغ کند، بلکه خداوند و تعالیم و حیوانی همان چیزهایی است که انسان در فرآیند جست‌وجوی خود کشف می‌کند یا خود را به او نشان می‌دهد (مکاشفه)؛ بنابراین، هر آنچه محمد ابلاغ کرده و هر آنچه او درباره خدا و صفات او یا داستان خلقت گفته، نتیجه ادراک خود اوست که در آیات قرآن بیان شده است.

چنین می‌توان نتیجه گرفت که اگر پیامبر فردی نیست که خداوند به عنوان یک شخص خاص و برای انجام یک کار خاص انتخاب کرده، پس او یک انسان معمولی است که می‌تواند اشتباه کند و مورد نقد نیز قرار گیرد:

«واقعیت ملموس آن است که عیسی یک انسان بود. تبدیل او به خدای متجسد، خروج از عالم واقعیت و قدم نهادن در فضای خیال و خیال‌پردازی است؛ [...] محمد، پیامبر اسلام، نیز انسانی همانند دیگر انسان‌ها بود. او خود نیز بر این واقعیت تأکید داشت. پیروان اولیه او، برخی او را معصوم از گناه و برخی او را حتی معصوم از خطا دانستند. این‌ها باورهایی است که حتی با گزاره‌های قرآنی نیز سازگاری ندارد».

وسمقی برای اثبات مدعای خود به آیتی از قرآن هم اشاره می‌کند که محمد را انسانی همانند دیگران توصیف می‌کنند: «جز این نیست که من مانند شما بشری هستم».

او با قرائت خاص خود از پیامبر و پیامبری، پایه این باور سنتی را که سرچشمه آموزه‌های اسلامی است، متزلزل می‌سازد و به این صورت، راه را برای تأملات خود در مفروضات دینی، که مبتنی بر عقل و تجربه انسانی است، هموار می‌کند.

« روش استدلال

بحث وسمقی با پرسشی آغاز می‌شود که بسیاری از نواندیشان دینی در ایران با توجه به سرخوردگی‌شان از عمل و سیاست جمهوری اسلامی - نظامی که فعالانه برای استقرار آن کوشیده و در آغاز امید زیادی به آن بسته بودند - از خود می‌کنند: چرا اجرای قوانینی که به باور علمای اسلام سرچشمه الهی دارد و عمل به آن‌ها سعادت انسان‌ها را تضمین می‌کند، نه در جمهوری اسلامی و نه در دیگر نقاط جهان اسلام چنین نتیجه‌ای نداشته است؟ به نظر وسمقی، «ساده‌ترین، شفاف‌ترین و مفیدترین پاسخ» به این پرسش این است که «شریعت، به معنای احکام الهی، وجود ندارد». او با این بیان رادیکال نمی‌خواهد انکار کند که

وسمقی نمی‌تواند

چنین دیدگاهی

را که کاملاً با

اندیشه‌های

کلام سنتی در

تضاد است، در

چارچوب منطق

استدلال کلام

سنتی و در بستر

اندیشه اسلام

فقهی موجه

سازد. برعکس،

او کوشش دارد

ساختارهای فکر

سنتی را، چه در

الهیات و چه در

فقه، زیر سؤال ببرد

اگر خداوند در ابلاغ پیام خود بین گروه‌های انسانی تفاوت قائل شود، چنین کاری با رحمت و لطف او منافات دارد، اما به گفته وسمقی، حقایق تاریخی و منازعات پایان‌ناپذیر دینی-الهیاتی خلاف این را نشان می‌دهند. همه پیامبرانی که ادیان ابراهیمی از آن‌ها نام می‌برند در عصر کشاورزی ظهور کرده‌اند. از نظر تاریخی، سند و نشانه آشکاری وجود ندارد که نشان دهد در اعصار پیش از دوره کشاورزی نیز، مثلاً در عصر سنگ یا عصر یخبندان، پیامبرانی وجود داشته‌اند. از طرف دیگر، پیش از ادیان ابراهیمی و بعضاً در کنار آن‌ها، همواره شکل‌های دیگری از دینداری، مانند جانمندانگاری (آنیمیسم)، پادمان‌پرستی (توتیمیسم)، یا بت‌پرستی وجود داشت و زمان زیادی طول کشید تا انسان‌ها به توحید ایمان آورند.

قاعده لطف، که در مباحث کلامی کلاسیک معتزلی و شیعی جایگاه مهمی دارد، به‌طور خلاصه می‌گوید خداوند، به دلیل کمال داشتن و رحیم بودن، باید مردم را به راه نیک هدایت کند. به همین دلیل نیز او پیامبرانی را برگزیده و به‌سوی انسان‌ها فرستاده است. این فرض همچنین زیربنای بسیاری از سؤالات کلامی دیگر است، از جمله اینکه چرا احکام دینی واجب است، یا چرا - همان‌طور که شیعه معتقد است - وجود امامان ضروری است، اما وسمقی این اصل را در تضاد با واقعیت‌های تاریخی می‌داند. او می‌گوید اگر - همان‌طور که مشکلمان سنتی استدلال می‌کنند - خداوند به دلیل رحیم بودن و لطف داشتن، موظف است پیامبرانی را برای بشریت بفرستد، چرا بشر پیش از عصر کشاورزی هیچ پیامبری نداشته است؟ و چرا پیامبرانی که ما می‌شناسیم فقط در مناطق خاصی مبعوث شده‌اند، درحالی‌که سایر مناطق از داشتن پیامبر محروم بودند؟

وسمقی برای پاسخ دادن به این دست پرسش‌ها، به جای کوشش مجدد در بازتفسیر نمودن مفروضات الهیاتی رایج - آن‌چنان‌که برخی دیگر از دین‌پژوهان می‌کوشند - درک متفاوتی از نهاد پیامبری را پیشنهاد می‌کند. قرائت او از پیامبری این است که انسان/پیامبر خود در طلب خدا برآمده، او را برگزیده و با او ارتباط برقرار کرده است. نتیجه این پیوند ذهنی-معنوی میان انسان/پیامبر و خداوند آموزه‌هایی است که پیامبر

با انسان‌ها در میان گذاشته و به این صورت از جایگاه پیام‌آوری (پیامبری) برخوردار شده است.

«نتایج منطقی دیدگاه

اگر نبوت و نیز وحی را - چنان‌که وسمقی می‌گوید - پدیده‌هایی انسانی در نظر بگیریم، که در عین حال در یک ارتباط ذهنی-معنوی با خداوند بر ساخته می‌شوند، مبنای نظری معقولی برای بازخوانی و تجدیدنظر در همه حوزه‌های معارف دینی و در همه مفروضات اسلامی، چه الهیات، چه داده‌های قرآنی و حدیثی و چه هنجارهای مذهبی، در اختیار خواهیم داشت. وسمقی به‌وضوح در پی همین بازخوانی فراگیر و بنیادین در مفاهیم اسلامی است. با توجه به برخی مثال‌هایی که خود آن‌ها را بحث می‌کند، به خوبی می‌توان دید که او با صورت‌بندی نظریه «پیامبری بر ساخته انسان» آشکارا به دنبال رقم زدن تغییراتی پر دامنه در مفاهیم دینی است.

برای مثال، داستان آفرینش انسان در قرآن از نظر وسمقی نه یک داده عینی، بلکه یک اسطوره است. با اشاره ضمنی به اینکه داده‌های قرآن درباره این موضوع متناقض‌اند - در جای انسان از خاک (آل عمران/۵۹)، در جای دیگر از گل و لای کهنه (حجر/۲۶) و در جای سومی از گل خالص (مؤمنون/۱۲) آفریده شده - وسمقی حکایت قرآن از آفرینش انسان را در تضاد آشکار با نتایج دانش‌های بشری مانند زیست‌شناسی و باستان‌شناسی می‌داند. به نظر او، آنچه قرآن می‌گوید حکایت اسطوره‌ای است که مردمان پیشین به آن باور داشتند و امروز باید به‌عنوان امری نامعتبر ارزیابی شود. وسمقی داستان آفرینش در قرآن را نیز غیرقابل قبول می‌داند. در این مورد هم به نظر او، داده‌های قرآن متناقض‌اند، درحالی‌که در جایی سخن از آفرینش آسمان و زمین در هشت روز است (فصلت/۹-۱۲)، در جای دیگر این فرآیند در شش روز به پایان می‌رسد (فرقان/۵۹). به نظر او، این داده‌های قرآنی مانند سایر تفسیرهای پیشامدرن از آفرینش در ادیان و فرهنگ‌های مختلف، تلاش‌هایی است که خارج از چارچوب علم برای توضیح فرآیند آفرینش صورت گرفته و بعدها از سوی دانشمندان علوم تجربی به چالش کشیده شده‌اند.

یکی از مفروضاتی که وسمقی با طرح نظریه «پیامبری بر ساخته انسان» آن را به چالش می‌گیرد،



تلاش وسمقی را

این‌گونه می‌فهمم

که می‌خواهد

دینداری را به مثابه

فرآیندی ببیند

که در بستر

جغرافیاها و

تاریخ‌های متفاوت،

متغیر است و

شرایط اجتماعی

نقش عمده‌ای در

صورت‌بندی‌های

مختلف مذهبی

دارند





مأمور از سوی خدا وجود ندارد، در نهایت اصل قبح عقاب بلا بیان موضوعیت خود را از دست می‌دهد؛ البته، وسمقی متوجه است که با وجود این، هنوز این پرسش به قوت خود باقی است که بر اساس چه توجیه خردپذیری خدا می‌تواند افراد را در آخرت پاداش دهد یا مجازات کند؟ وسمقی با روش عقلانی و انسان‌محور خود به این موضوع پاسخ می‌دهد. او می‌گوید عقل انسان معیار پاداش و مجازات است. هر انسان، با بهره‌گیری از عقل خود، خوب و بد را تشخیص می‌دهد و اگر بدین سان از خوب پیروی و از بد پرهیز کرد، پاداش می‌گیرد، اما اگر با تشخیص خرد خویش مخالفت کرد، به عقوبت گرفتار می‌شود. جنبه دیگر دیدگاه وسمقی، تفسیر به شدت عمل‌گرایانه او از نهاد پیامبری و از جمله از پیامبری محمد است. او در این اثر تأکید می‌کند که دغدغه اصلی محمد، مانند همه پیامبران دیگر، پیدا کردن و پیشنهاد نمودن راه‌حل برای مسائل اجتماعی بوده است. از نظر او، ماهیت دین وضع مقررات نیست، بلکه ایجاد ایده‌ای اخلاقانه برای پاسخ به پرسش‌های اجتماعی است و ایده اخلاقانه محمد، باور به خدای یگانه بود.

«محمد در جامعه متشکست، چندخدایی و سراسر جنگ و خون‌ریزی خویش توانست با مطرح کردن ایده وحدت بخش ایمان به الله، به همبستگی قبایل و تنومند شدن آن‌ها از این رهگذر کمک کند.»

البته وسمقی بلافاصله می‌افزاید این نکته که هدف عمده دین در آغاز حل مشکلات اجتماعی بود، به این معنی نیست که امروز نیز دین باید امور اجتماعی را تنظیم کند. برعکس، به نظر وسمقی، امروزه دین و دینداری امری خصوصی است و مسائل حقوقی و اجتماعی باید در خارج از حوزه دین حل و فصل شوند. به این ترتیب، وسمقی با طرح دیدگاه «پیامبری برساخته انسان»، خود را در موقعیتی می‌بیند که می‌تواند به راحتی و بدون درگیر شدن با اماها و اگرهایی که دیگر دین‌پژوهان با آن‌ها کلنجار می‌روند، بسیاری از هنجارهای سنتی اسلامی را که با ارزش‌های رایج امروزی در تضادند، نادیده بگیرد. برای مثال، با حقوق نابرابر زنان در اندیشه سنتی دینی می‌توان به همان سادگی و بدون پرداختن به بحث‌های پیچیده نظری مخالفت کرد که با برده‌داری یا مجازات‌های شرعی. به

این باور پذیرفته شده در الهیات سنتی است که ایمان به توحید عملاً با حضور اولین انسان (آدم) بر روی زمین وجود داشته است. با این همه وسمقی بر آن است که اعتقاد به خدای یکتا صورت‌بندی باوری است در پایان یک فرآیند طولانی و پیچیده رشد معنوی که در آن انسان سعی کرده پاسخی برای پرسش‌های بنیادین خود بیابد. به نظر وسمقی، یافته‌های تاریخی و باستان‌شناسی نشان می‌دهد آدمی در امتداد سفر طولانی و جست‌وجوگرانه خود، عقاید گوناگونی را - از توت‌پرستی و شمن‌پرستی گرفته تا بت‌پرستی و چندخداباوری - در اشکال مختلف تجربه کرده تا سرانجام به یکتاپرستی رسیده و به آن معتقد شده است. از این حیث، وی ادعای وجود توحید از ابتدای خلقت را فرضی بی‌اساس و از نظر علمی اثبات‌ناپذیر می‌داند. به علاوه، وسمقی برای تأیید رویکرد خود به این نکته اشاره می‌کند که همه انبیای توحیدی که می‌شناسیم، به‌رحال متعلق به عصر کشاورزی هستند؛ بنابراین، انسان‌ها پیش از این دوره نمی‌توانستند چیزی از توحید بدانند.

یکی از نتایج جالبی که وسمقی در امتداد طرح نظریه «پیامبری برساخته انسان» به آن می‌رسد این است که او خداوند را نیز مانند همه موجودات دیگر، به عنوان یک امر در حال تحول و تکامل می‌بیند:

«نگارنده بر این عقیده است که تغییر و تحول جهان‌آفرینش حاکی از تغییر و تحول آفریدگار آن است. همان‌گونه که جهان بسط و تکامل می‌یابد، آفریدگار آن نیز بسط و تکامل می‌یابد. خداوند با خلق‌های جدید و مداوم، خویشتر را تجربه می‌کند و با هر تجربه‌ای در مسیر تکامل بی‌انتهای خویش پیش می‌رود.»

هرچند وسمقی خود آشکارا نگفته که به نظریه «وحدت وجود» عارفانی مانند محی‌الدین ابن عربی (۱۱۶۵-۱۲۴۰) معتقد است، ولی به نظر من این سخن او را می‌توان کاملاً با آن همسو دانست؛ زیرا فقط در چارچوب چنین نظریه‌ای است که می‌توان پیوند منطقی میان تغییر و تحول عالم خلقت از یک سو و تغییر و تکامل خالق از سوی دیگر، برقرار کرد.

رویکرد وسمقی در حوزه احکام شرعی، که او انسان و نه خدا را مبدع آن‌ها می‌داند، می‌تواند به نتایج کاملاً متفاوتی با نظریات شناخته شده در این حوزه منتهی شود؛ البته، او در آثار قبلی‌اش هم بر این نکته تأکید داشته که مفروضات فقهی و احکام شرعی بازتاب‌دهنده نظرات علماست، اما او در اینجا یک مبنای نظری فراگیر برای دیدگاه خود بنا می‌کند و اساساً فرض را بر این می‌گذارد که چون پیامبری یک نهاد برساخته انسان است، هیچ حکم یا هنجار دینی از سوی خدا تعیین نشده، بلکه این انسان پیامبر است که قوانین را وضع می‌کند:

«به عقیده نگارنده، اساساً بیان احکام و قوانین توسط خداوند، نه اتفاق افتاده و نه معقول و عادلانه است که اتفاق بیفتد.»

این دیدگاه وسمقی نه تنها شریعت را به عنوان یک پدیده کاملاً انسانی معرفی می‌کند، بلکه در تقابل با نگرش سنتی کلام معتزلی و شیعه نیز قرار دارد. متکلمان معتزلی و شیعی با پذیرش اصل «قبح عقاب بلا بیان» (مجازات کردن بدون بیان پیشینی امری مذموم است) بر این باورند که انسان از طریق پیامبران به احکام الهی آگاهی پیدا می‌کند و بنابراین در صورت تخطی از آن‌ها موجه است که مجازات شود. حال اگر کسی مانند وسمقی معتقد باشد که اصلاً فردی به‌مثابه پیامبر برگزیده و

در شیوه استدلال وسمقی مشاهده می‌شود. مثلاً، او از یک سو بر این باور است که محمد برگزیده خداوند و مأمور به پیامبری از سوی او نبوده، بلکه محمد خدا را جست‌وجو کرده، او را یافته. وسمقی شکی باقی نمی‌گذارد که محمد را فردی راستگو و معتمد می‌داند. از سوی دیگر، محمد در قرآن به صراحت گزارش می‌دهد که خداوند پیامبرانی را با اهداف روشن فرستاده است

نظر و سقمی، همین کافی است که خرد انسان امروز می‌تواند تشخیص بدهد چه چیزی خوب و چه چیزی بد است. در نتیجه، انسان خود نیز می‌تواند دریابد که خداوند از او پیروی از نیکی و پرهیز از بدی را می‌خواهد. بر این اساس، انسان‌ها خود، بسته به ویژگی‌های مکانی و زمانی، هنجارهای اخلاقی و حقوقی مناسب را تدوین می‌کنند.

« ملاحظات

اینکه علمای سنتی مخالف دیدگاه و سقمی باشند، بدیهی می‌نماید، ولی نظریه او مورد انتقاد شدید برخی از نواندیشان دینی نیز قرار گرفته است. منتقدان سعی دارند از یک سو دیدگاه اصلی و سقمی را، یعنی اینکه پیامبری مسیری است از پایین به بالا و از زمین به آسمان، مورد تردید قرار دهند. از سوی دیگر، آنان به نارسایی‌ها و تناقض‌هایی در استدلال و سقمی اشاره می‌کنند که نظرشان را جلب کرده است.

در ادامه سعی می‌کنم به اختصار ملاحظاتی را بازگو نمایم که در رابطه با دیدگاه و شیوه استدلال و سقمی به ذهن من رسیده‌اند. کتاب مسیری پیامبری، مانند همه آثار علمی و سقمی و کلاً زندگی او، بیش از هر چیز این تصور را القا می‌کند که او به دنبال یافتن جایگزینی برای قرائت انحصارگرایانه از دین است؛ قرائتی که در کشورش رایج است و مجال اندیشه و ورزی آزاد و داشتن رویکرد متفاوت به مسائل اجتماعی، سیاسی، معرفتی و دینی را نمی‌دهد. با تلاش برای «زمینی کردن» یا «بشری کردن» نهاد نبوت، به نظر می‌رسد او می‌خواهد زیربنایی نظری بسازد تا فراتر از دوگانه‌هایی که رسماً در کشورش تبلیغ می‌شوند - اسلامی و غیراسلامی، درست و نادرست، مشروع و نامشروع - درباره دین و ظرفیت‌های هنجاری و اخلاقی آن اندیشیده شود. در همین راستا، تلاش و سقمی را این‌گونه می‌فهمم که می‌خواهد دینداری را به مثابه فرآیندی ببیند که در بستر جغرافیایها و تاریخ‌های متفاوت، متغیر است و شرایط اجتماعی نقش عمده‌ای در صورت‌بندی‌های مختلف مذهبی دارند. باز به دنبال همین هدف است، وقتی و سقمی از یک رویکرد کاملاً گشوده و با ظرفیت برای پذیرش تنوع دیدگاه‌ها - حتی در رابطه با تصور خدا - دفاع می‌کند:

«برای شناخت خدا نقطه پایانی را نمی‌توان تصور کرد و هیچ تصویری از خدا تصویر نهایی و قطعی نمی‌تواند باشد.»

از همین حیث است که به باور او، هیچ عقیده‌ای، قدیم یا جدید، نمی‌تواند مدعی باشد که به صورت قطعی و حتمی درست است. منطق درونی چنین دیدگاهی در همسویی با پذیرش کثرت‌گرایی در بحث «الهیات دین» و به رسمیت شناختن یکسان ادعاهای متفاوت در داشتن حقیقت دینی است، ولی از طرف دیگر، همان‌طور که در بالا به آن اشاره شد، و سقمی دینداری را یک فرآیند رو به رشد می‌داند؛ فرآیندی که در امتداد آن، انسان‌ها از توت‌پرستی، شمن‌پرستی، بت‌پرستی و شرک به توحید رسیده‌اند. به نظر من، این نگرش به ارزش‌گذاری در میان باورهای متفاوت از لحاظ سطح رشد منجر می‌شود که بیشتر با شمول‌گرایی و حتی - اگر دقیق‌تر بنگریم - با انحصارگرایی همخوانی دارد. گمان شمول‌گرایی و حتی انحصارگرایی در اندیشه و سقمی با برخی از ابراز نظرهای او در همین کتاب تقویت می‌شود. برای مثال،

او در مواردی از «نادرست» بودن یا «بی‌وجه» و «نامعقول» بودن برخی آموزه‌ها در ادیان دیگر سخن می‌گوید:

«... اندیشه خدازایی مریم در ابتدای قرن سوم میلادی مطرح می‌شود (الیاده، ۱۳۹۶، ۵۳۷). هنگامی که یک آموزه نادرست در بنیان اندیشه دینی شکل بگیرد، آموزه‌های نادرست فراوانی بر پایه آن استوار می‌گردد. آموزه خدا بودن عیسی و تجسد یافتن وی، آموزه‌ای بی‌وجه و نامعقول است.»

این نوع قضاوت درباره باورهای دیگران، با منطق نظریه انحصارگرایی و نیز تا حدودی با شمول‌گرایی، همسوست، ولی با کثرت‌گرایی همخوان نیست. علاوه بر این، برخی ناهم‌خوانی‌ها در شیوه استدلال و سقمی مشاهده می‌شود. مثلاً، او از یک سو بر این باور است که محمد برگزیده خداوند و مأمور به پیامبری از سوی او نبوده، بلکه محمد خدا را جست‌وجو کرده، او را یافته، با او همدلی و مراوده داشته و سپس آموزه‌هایی که در این فرآیند به آن‌ها رسیده را صورت‌بندی کرده و با انسان‌ها در میان گذاشته است. در عین حال، و سقمی شکی باقی نمی‌گذارد که محمد را فردی راستگو و معتمد می‌داند. از سوی دیگر، محمد در قرآن به صراحت گزارش می‌دهد که خداوند پیامبرانی را با اهداف روشن فرستاده است. برای مثال: «همانا ما پیامبران خود را با ادله و معجزات فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان عدل نازل کردیم تا مردم به راستی و عدالت گرایند» (حدید/۲۵)، یا «ما نوح را به سوی قومش (به رسالت) فرستادیم که قوم خود را (از قهر خدا) به اندرز و پند بترساند پیش از آنکه بر آنان عذاب دردناک فرارسد» (نوح/۱).

در جای دیگری از قرآن، وحی آشکارا به عنوان فرآیندی توصیف شده است که به طور فعال از خدا سرچشمه می‌گیرد: «ما به بهترین روش به وحی این قرآن بر تو حکایت می‌کنیم و تو پیش از این وحی هیچ از آن آگاه نبودی» (یوسف/۳). در اینجا، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه محمد از پیامبرانی گزارش می‌دهد که خداوند آنان را فرستاده و یا از اینکه خداوند قرآن را بر او نازل کرده، درحالی که دیدگاه و سقمی این است که پیامبری بر ساخته انسان است، نه آنکه خداوند فردی را به عنوان پیامبر برگزیده و مأمور به رساندن وحی به انسان‌ها کرده باشد؟ اگر این گزارش‌ها درست‌اند، پس دیدگاه «پیامبری



وسقمی خود در نقد نظریه سروش مبنی بر اینکه قرآن رؤیاهای نبوی است، پرسش مشابهی را طرح می‌کند. او می‌پرسد پس چرا پیامبر هرگز نگفته که آیات قرآن رؤیاهای او را بیان می‌کند، اما همین سؤال را می‌توان در رابطه با دیدگاه خود او نیز مطرح کرد که پس چرا پیامبر هرگز بیان نکرده که از سوی خداوند مأمور نشده



آن سان که پیش‌تر نیز آمد، و ستمی در نهایت می‌خواهد بگوید محمد به‌عنوان انسانی که برایش پرسش‌هایی مطرح بوده، خدا را جست‌وجو کرده، او را یافته، با او ارتباط برقرار کرده و در نتیجه این مراوده آموزه‌هایی را صورت‌بندی کرده و آن‌ها را به‌مثابه وحی با مردم در میان گذاشته است، ولی لازم نیست وحی، به معنی نزول آیات از سوی خدا بر پیامبر اتفاق افتاده باشد. این نگاه می‌تواند قانع‌کننده باشد، وقتی با دید کاملاً بشری به پدیده‌های مقدس و ازجمله پیامبری، بنگریم، آن چنان‌که و ستمی کوشش دارد آن را چنین ببیند، ولی حتی در این صورت باز این پرسش باقی می‌ماند که چرا محمد، یا هر پیامبر دیگر، تأملات خود را به نام وحی به مردم عرضه کرده‌اند؟ اگر در پاسخ این پرسش بگوییم به این دلیل که آن‌ها در بستر ذهنی عصر خود تأملات چینی را به‌عنوان وحی می‌فهمیدند، هرچند این فرض با مبانی درک سنتی از مفهوم نبوت در مغایرت است، ولی در بستر اندیشه‌ورزی و ستمی، که می‌خواهد پدیده‌های دینی را به‌صورت کاملاً برون‌دینی توضیح دهد، قابل فهم است، اما آن چنان‌که نقل‌قول بالا نشان می‌دهد، ظاهراً و ستمی بر این باور است که پیامبر آگاهانه دریافت‌های خویش را به خدا نسبت داده و این شیوه بیان را انتخاب کرده است. در این صورت، وی باز با این مشکل روبه‌روست که در راستگویی محمد تردید روا می‌دارد.

نکته دیگری که در رابطه با این کتاب به نظر می‌آید این است که و ستمی هیچ کوشش جدی‌ای نمی‌کند تا وام‌گیری خود از برخی گفتمان‌های نواندیشی دینی موجود در ایران را مشخص کند. درحالی‌که همان‌طور که این مقاله تا حدی آشکار ساخت، شباهت‌های بسیاری میان ایده و ستمی و نظریات شبستری و سروش، حداقل در افق کلی، به چشم می‌خورد. مثلاً اینکه، همه این کوشش‌ها می‌خواهند در نهایت اثبات کنند که قرآن یک متن برساخته انسان پیامبر است. علاوه بر این، او به ایده‌های مشابه، مانند اندیشه ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۸۶۵-۹۲۵) که قبلاً در تاریخ فکری اسلامی-ایرانی وجود داشته‌اند، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند، درحالی‌که دست‌کم مطالعات موجود در زبان فارسی پیرامون اندیشه‌های وی نباید از چشم و ستمی دور مانده باشند. برای مثال، میثم امانی در سال ۲۰۰۷، در مقاله کوتاهی با

برساخته انسان» نمی‌تواند موجه باشد، اما اگر این گزارش‌ها نادرست‌اند، اعتبار محمد مورد تردید قرار می‌گیرد. ظاهراً با توجه به همین نقدهاست که و ستمی تأکید دارد موضوع پیامبری یک امر برون‌دینی است و اینکه متون دینی درباره آن چه می‌گویند تعیین‌کننده نیست:

«ممکن است برخی برای رد دیدگاه من به آیات قرآنی استناد کنند. همان‌طور که قبلاً یادآور شده‌ام، در این موضوع غیردینی نمی‌توان از دلایل دینی و اعتقادی استفاده کرد».

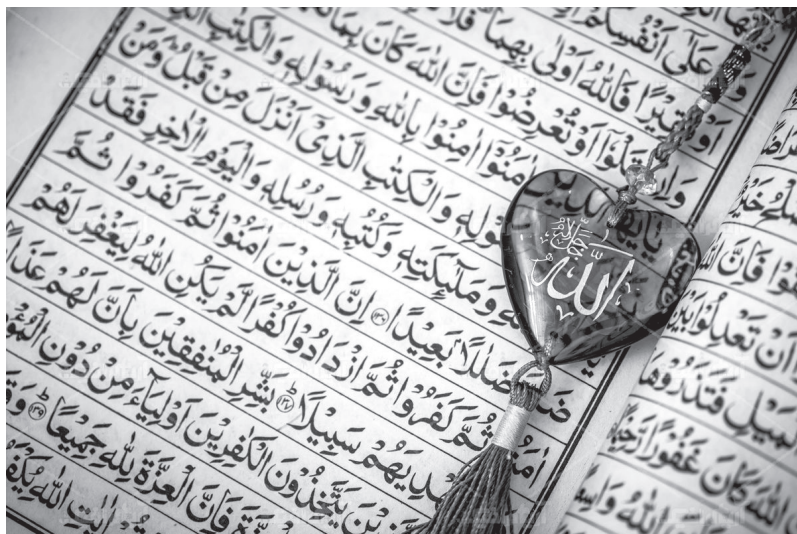


وستمی هیچ کوشش جدی‌ای نمی‌کند تا وام‌گیری خود از برخی گفتمان‌های نواندیشی دینی موجود در ایران را مشخص کند. درحالی‌که همان‌طور که این مقاله تا حدی آشکار ساخت، شباهت‌های بسیاری میان ایده و ستمی و نظریات شبستری و سروش، حداقل در افق کلی، به چشم می‌خورد

با این حال، و ستمی به اینکه تعبیرات موجود در قرآن را محمد با انسان‌ها در میان گذاشته باور دارد و تأکید دارد که او خود مؤمنی است که دقیقاً برای حفظ ایمانش به این تأملات و طرح این نظریات رسیده است. از این لحاظ، هنوز هم و ستمی باید به این پرسش پاسخ بدهد که چگونه محمد آشکارا از عینیت‌هایی تاریخی گزارش می‌دهد که بر مبنای دیدگاه نویسنده نمی‌توانند اتفاق افتاده باشند. جالب اینجاست که و ستمی خود در نقد نظریه سروش مبنی بر اینکه قرآن رؤیاهای نبوی است، پرسش مشابهی را طرح می‌کند. او می‌پرسد پس چرا پیامبر هرگز نگفته که آیات قرآن رؤیاهای او را بیان می‌کند، اما همین سؤال را می‌توان در رابطه با دیدگاه خود او نیز مطرح کرد که پس چرا پیامبر هرگز بیان نکرده که از سوی خداوند مأمور نشده و چرا در قرآن این همه آیات صریح وجود دارد مبنی بر اینکه خداوند پیامبرانی را فرستاده تا پیامش را به انسان‌ها برسانند؟

اما و ستمی به این نقد اهمیت چندانی نمی‌دهد و تنها در دو پاراگراف کوتاه به آن اشاره می‌کند. پاسخ او به این نقد هم بسیار کوتاه است:

«وقتی پیامبری در شهود و تأملات خویش با خدای خود رابطه برقرار می‌کند، می‌تواند دریافت‌های خود را به خدا نسبت دهد و دریافت‌های از پایین نیز می‌تواند همان‌گونه که در آیات قرآن آمده بیان شود. درواقع، پیامبر خود چگونگی بیان دریافت‌های خویش را برای مخاطبانش تعیین می‌کند. او ممکن است در پیام خود، گاه خویش را مخاطب خدا و مأمور از سوی او قرار دهد».



عنوان «نبوت در نگرش محمد بن زکریای رازی» دقیقاً به نکته‌هایی در اندیشه‌ورزی آن فیلسوف متقدم اشاره می‌کند که وسمقی هم در کتاب خود آن‌ها را به بحث گذاشته است. مثلاً امانی به وضوح نشان می‌دهد که فیلسوف چگونه در مسائل الهیاتی از یک رویکرد کاملاً خردورزانه پیروی می‌کرده و نبوت را از جمله به این دلیل زیر سؤال برده که حکمت و رحمت خداوند برمی‌تابد که نبوت را به قوم خاصی محدود و دیگران را از آن محروم سازد. در مجموع، مشابهت‌ها میان رویکرد وسمقی در کتاب مسیر پیامبری با اندیشه‌ورزان پیشین و امروزی چشمگیر است؛ واقعیتی که نشان می‌دهد وی در یک بستر اندیشه‌ورزی اسلامی-ایرانی سابقه‌دار می‌اندیشد.

نکته پایانی که در اینجا می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که علی‌رغم تلاش‌های وسمقی برای ارائه استدلال‌های تاریخی-علمی برای اثبات مدعیات خود، برخی از مدعاهای او در حد حدس و گمان باقی می‌ماند. مثلاً، در راستای دیدگاه خود مبنی بر اینکه پیامبران از سر یک نیاز درونی و در امتداد تأملات خویش به جست‌وجوی خدا می‌پردازند، بر این نکته با فشاری می‌کند که ابراهیم نیز مانند همه انبیای مهم «خلوت نشینی‌های متأملانه» داشته است. در عین حال، او خود تأیید می‌کند که قرآن چیزی در مورد تأملات و خلوت‌نشینی‌های ابراهیم بیان نکرده است. این همه در حالی است که او خود سند دیگری ارائه نمی‌دهد که چگونه به چنین دریافتی رسیده و فقط به این گمانه‌زنی بسنده می‌کند که ابراهیم نمی‌تواند تأمل نکرده باشد:

«قرآن از بت‌ستیزی ابراهیم تمجید نموده (انبیاء/۷۱-۵۷) اما درباره تأملات و عزلت‌گزینی ابراهیم پیش از قیام او برای ستیزه با بت پرستی سخنی نگفته است. ناگفته پیداست که در آن بحبوحه بت پرستی، آن‌کس که برخلاف مسیر حرکت می‌کند، نمی‌تواند اهل اندیشه و تأمل نباشد.»

با وجود این ملاحظات، کتاب مسیر پیامبری و دیدگاه مرکزی آن، یعنی «پیامبری برساخته انسان»، می‌تواند در حوزه گفت‌وگوهای نوآندیشانه دینی ایرانی بسیار الهام‌بخش باشد و راه راحت‌تر و مستقیم‌تری را پیش‌روی کسانی قرار دهد که دغدغه حفظ ایمان دینی، یا حداقل داشتن رویکردی معنوی در بستر زندگی مدرن دارند.

« خلاصه

دیدگاه اصلی وسمقی که او در سراسر کتاب با جدیت و اشتیاق در پی اثبات آن است و در پایان مجدداً بر آن تأکید می‌کند، این است که مسیر پیامبری از پایین به بالا، از زمین به سوی آسمان و از انسان به طرف خداست. نهاد نبوت برساخته انسان/پیامبر می‌باشد و دین یک پدیده بشری است. او برای اثبات این رویکرد بحث برانگیز نگاه درون‌دینی ندارد و از روش‌های شناخته‌شده در الهیات اسلامی بهره نمی‌گیرد که البته چنین کاری ممکن هم نیست. او بیشتر نگاه برون‌دینی دارد و می‌کوشد برای پرستش‌های خود از داده‌های جدید دانش‌هایی مانند تاریخ و باستان‌شناسی بهره بگیرد.

بدون شک، این کوشش به قداست‌زدایی از مفاهیم دینی - در این مورد

خاص، قداست‌زدایی از نبوت - می‌انجامد. هرچند وسمقی از قداست‌زدایی سخن نگفته، ولی در همان مقدمه کتاب آشکارا بر وجود تابوهای بی‌شمار در اندیشه‌ورزی سنتی دینی برمی‌آشوبد و کاملاً هویدا است که با طرح نظریه «پیامبری برساخته انسان» در پی شکستن این تابوها و به تعبیر دیگر، قداست‌زدایی از مفاهیم دینی‌ای مانند پیامبری است. در عین حال، او تضادی میان رویکرد خود و ایمان داشتن نمی‌بیند، ولی بی‌شک این ایمان از جنس ایمان عالمان دین نخواهد بود. در عین حال، او به خوبی آگاه است که ممکن است نظریه‌اش بد فهمیده شود و حتی به کفر و ارتداد نیز متهم گردد. به همین دلیل، او در چند جا بر ایمان خود تأکید می‌کند و در یک جا هم روشن می‌سازد که دیدگاه او را نباید با نظریه فرافکنی لودویگ فویرباخ (۱۸۰۴-۱۸۷۲) یکسان گرفت. با این حال، او به تفصیل به بحث از تفاوت نظرش با فرافکنی فویرباخ نمی‌پردازد و صرفاً به بیان این نکته بسنده می‌کند که معتقد نیست خدا زاییده تصورات ذهن انسان است، بلکه بیشتر بر این باور است که «تصورات انسان از خدا، زاییده شناخت محدود او از هستی است».

با این سخن، وسمقی آنچه را در آغاز این مقاله بیان کردیم تأیید می‌کند؛ یعنی قداست‌زدایی از دین به معنای «دین‌زدایی» یا الحاد نیست. هدف چنین کوشش‌های معرفت‌شناسانه‌ای در نهایت قداست‌زدایی از مفاهیم دینی است و این را حداقل در مورد اندیشه‌ورزانی مانند سروش، شبستری و وسمقی می‌توان گفت. آن‌ها می‌خواهند بدون هراس از اینکه به خروج از دین و ارتداد متهم شوند، بتوانند به راحتی و با آزادی مفروضات دینی را صرف‌نظر از اینکه در کدام حوزه معارف دینی قرار دارند، مورد بازخوانی و بازنگری نقادانه قرار دهند.

فهرست منابع و پانویست‌ها در نسخه کامل مقاله در دفتر نشریه موجود است.

پی‌نوشت‌ها

1. Hans Joas
2. Charles Taylor
3. Jose Casanova
4. sanctus
5. fundamentals
6. essentials

هرچند وسمقی

از قداست‌زدایی

سخن نگفته،

ولی در همان

مقدمه کتاب

آشکارا بر وجود

تابوهای بی‌شمار

در اندیشه‌ورزی

سنتی دینی

برمی‌آشوبد و

کاملاً هویدا است

که با طرح نظریه

«پیامبری

برساخته انسان»

در پی شکستن

این تابوها و

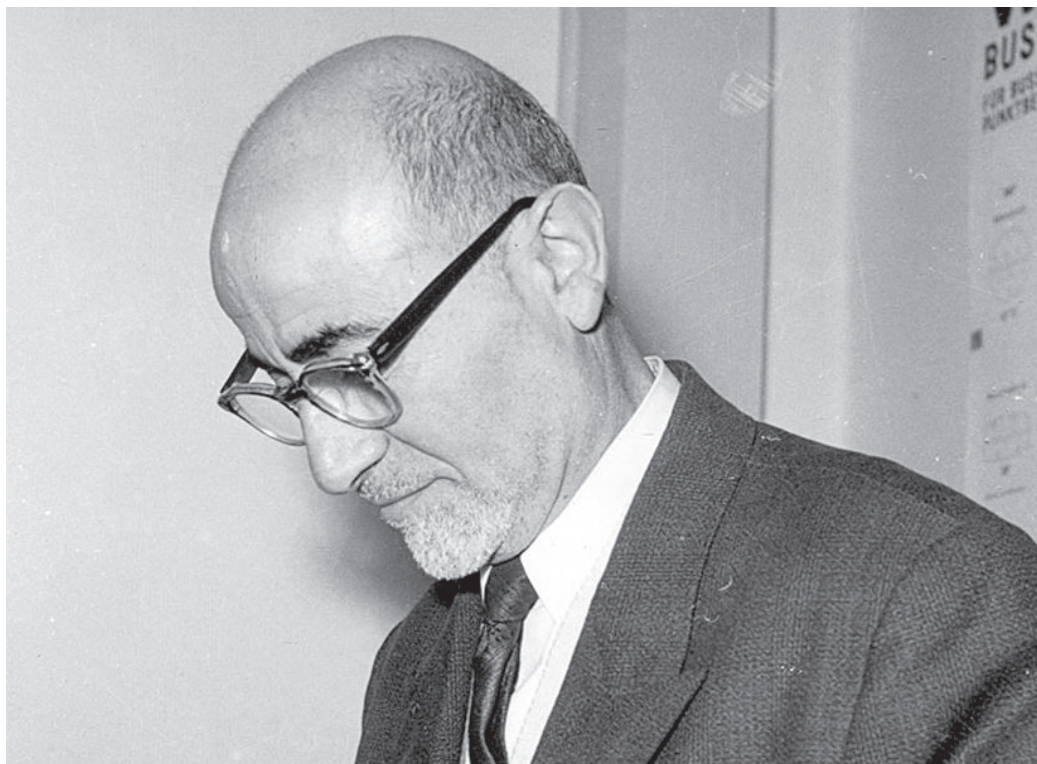
به تعبیر دیگر،

قداست‌زدایی از

مفاهیم دینی‌ای

مانند پیامبری

است



روش تفکر حلقه مفقوده گفتمان دینی

نقش مهدی بازرگان در ارتقای سطح گفتمان دینی در ایران

وضعیت اکنون جریان نواندیشی مذهبی است. مطلع بحث کوتاه است. گریزی تاریخی به قصد ترسیم فضای مورد نیاز بحث است؛ گریزی به نیم سده کیفی، کلیدی و طلایی. نیم سده ای که هم شامل جهان می شود و هم ایران ما را دربر می گیرد: ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰ میلادی و ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰ هجری شمسی. اتفاقی که در پنجاه ساله ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰ بیرون از دیوارهای ملی ما رخ می دهد، نهاددار شدن جهان است، سازمان ملل و زیرمجموعه هایش ظهور و بروز پیدا می کنند، بانک بین المللی ترمیم و توسعه و صندوق بین المللی پول و نهادهای مرجع دیگر سامان پیدا می کنند، جهان نظام دار و صاحب نظام پولی، مالی و حقوقی و نظام تجارت بین الملل و نظام قراردادهای می شود. مدیریت ها و سازمان دهی های نوین پا به عرصه می گذارند. نظام دائره المعارفی و بانک های اطلاعاتی متمرکز سامان پیدا می کنند، نظام علوم پایه با عنایت به دستاوردهای شگرف آکادمی علوم شوروی در حد فاصل

«رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ»؛ سلام دوستان و بزرگان و با کسب اجازه از بزرگان، به ویژه آقای مهندس سبحانی. بنیاد [فرهنگی] بازرگان، سنت خوبی را بنا نهاده مبنی بر اینکه بهانه تاریخی و مناسبت زمینه طرح نقد را فراهم کند. بحث را تحت عنوان «روش تفکر؛ از حلقه مفقوده ای امروزمین گفتمان دینی و نقش روش پردازانه بازرگان در ارتقای سطح گفتمان دینی در ایران» مطرح می کنم. ساختمان بحث سه عنصری است: مطلعی دارد؛ متنی؛ و گلوگاهی. مطلع شامل یک گریز تاریخی به قصد ترسیم فضا است. متن، طرح و بسط موضوع است و گلوگاه هم تلنگری به

هدی صابر'

پژوهشگر
و نواندیش دینی



زمانی‌ای که گفته شد و سایر نهادهای پژوهشی غرب. اتفاق شگرفی می‌افتد و علوم پایه راه را برای علوم دیگر باز می‌کند. فیزیک نو که بس راهگشاست به عرصه وارد می‌شود، ازدواج مبارک فیزیک و فلسفه رخ می‌دهد و فلسفه نه فلسفه اسکولاستیکی، بلکه فلسفه نو، زبری و تیزی فیزیک را می‌گیرد و امتزاجی حاصل می‌شود که از آن تبیین جهان با نقش محوری و لطیف خدا در این دوره میسرتر از قبل می‌شود. جداول مادری در این دوره طراحی می‌شوند که خودشان راهگشا هستند؛ جدول عناصر شیمیایی پاولوف و جدول داده-ستانده لئونتیف که برای اولین بار در شوروی داده‌های هر بخش اقتصادی را به بخش‌های دیگر و ستانده همان بخش را از بخش‌های دیگر محاسبه می‌کند و خود پایه برنامه‌ریزی‌های بلندمدت و چشم‌اندازهای متوسط و طولانی مدت می‌شود. نظام‌های برنامه‌ریزی بروز و ظهور پیدا می‌کنند، علوم سیستم ظاهر می‌شود و آثارش را هویدا می‌کند و روش تفکر هم قاعده‌مندتر از گذشته می‌شود. ضریب کشف منابع زیرزمینی و زیردریایی از گذشته بیشتر می‌شود و مورد بهره‌برداری جدی‌تر و افزون‌تری نسبت به گذشته قرار می‌گیرند. حجم مبادلات تجاری ناشی از این اتفاق به نحو محسوسی بالا می‌رود. تقسیم کار بین‌المللی را در دو موج داریم: بعد از جنگ جهانی اول و آستانه دهه ۱۹۷۰. ده فیلم برتر تاریخ برای همین دوره است و در عرصه ورزش هم رکوردها و نصاب‌های ویژه‌ای در این دوره داریم و البته برتر از رکوردها و نصاب‌ها، سبک‌هایی هست که در این دوره از بیومکانیک انسان ساطع می‌شود که ما در تحلیل نقش مهندس بزرگان با یکی از سبک‌ها کار داریم که آن را توضیح خواهیم داد. به‌طور خلاصه جهان نهاددار، نظام‌مند، مشمول سازمان‌دهی نو، مدیریت نو، مبانی علم نو، سبک‌ها و روش‌های نو می‌شود. در ایران ما اتفاقاتی رخ می‌دهد که الحاق به نهادها و نظام‌های بین‌المللی است، نهاد دولت متمرکز و کامل‌العیار در ایران ایجاد می‌شود؛ نظام حقوقی، اداری، آموزشی در همین دوره و در دو دهه نخست برشی که از آن صحبت می‌کنیم اتفاق می‌افتد. کاربری علم در ایران بیش از گذشته می‌شود، نظام برنامه‌ریزی در ایران تعبیه می‌شود و سازمان متولی پیدا می‌کند. شاهد بروز و ظهور نهادهای اجتماعی

نو تأسیس هستیم؛ احزاب مدرن، اصناف مدرن، باشگاه‌های جدید و دوران حیات جدید صنفی و سیاسی رقم می‌خورد. مبارزات سیاسی قانونمندتر و سازمان‌یافته‌تر می‌شود. عصر ایدئولوژی و اندیشه در یک بستر رقابتی پس از شهریور ۱۳۲۰ و عصر سازمان‌دهی و نهایتاً دوران گفتمان دینی را داریم. ایران هم به این اعتبار صاحب نهاد و نظام‌یافته‌تر و سازمان‌یافته‌تر از گذشته می‌شود، ورود عنصر تفکر و ایدئولوژی و نهایتاً آغاز حیات گفتمان دینی را در این دوره شاهدیم. با این گریز سراغ متن می‌روم.

در شرایطی که جهان و ایران سمت نو آغازی دارد و شاهد شکل گرفتن‌ها هستیم، مبنادار و روشمند می‌شود، اتفاقی می‌افتد که آن اتفاق آغاز حیات گفتمان دینی در ایران است. موج اول آن ۲،۵ دهه ابتدای برش زمان مورد بحث را پوشش می‌دهد؛ با چهره‌های شاخص آن دوره که الآن کمتر شناخته شده هستند؛ خاصه اینکه نسل نو به برکت! حافظه‌زدایی جمهوری اسلامی در ۲۷ سال گذشته فاقد حافظه تاریخی است؛ لذا این افراد در حافظه تاریخی ثبت و ضبط نشده‌اند. یکی از آن‌ها شریعت سنگلجی است، یکی مرحوم راشد است و یکی هم ابوالحسن خان فروغی است. شریعت سنگلجی در حوزه نقد فقه و خرافات و متدولوژی قرآن فعال می‌شود که خدمتتان عرض خواهم کرد. راشد شارح معارف اسلامی و اخلاق عام است و ابوالحسن خان فروغی هم شارح اخلاق و فلسفه اخلاق است. ویژگی‌های ساختاری ادبیات گفتاری و نوشتاری این دوره در سه



شریعت سنگلجی



**در پنجاه ساله
۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰
جهان نهاددار،
نظام‌مند، مشمول
سازمان‌دهی نو،
مدیریت نو، مبانی
علم نو، سبک‌ها
و روش‌های نو
می‌شود**



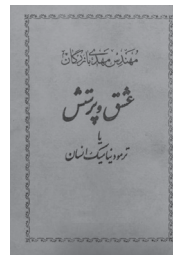
کار بست هم‌زمان قوانین علمی، سنن هستی، خصائل انسان پیچیده، قوانین جامعه و مضمون کتاب محکم و قابل تمسک است؛ یعنی بازرگان با متدلوژی خویش کاری که می‌کند این است که انسان جوینده را در عرصه شناخت هستی و تبیین جهان با چند رشته طناب رها می‌کند. اینجا بازرگان تک‌طنابی فرد را از سینه‌کش سنگ بالا نمی‌فرستد. چند رشته طناب را به‌عنوان حمایل به او آویزان می‌کند و فرد را راهی سینه‌کش جست‌وجو می‌کند؛ رشته طناب علم، رشته طناب قانونمندی جامعه، رشته طناب سنن هستی، رشته طناب ویژگی‌های انسان پیچیده و نهایتاً رشته طناب کتاب آخر محکم. به عبارتی ترجمه هم‌زمان کتاب هستی، کتاب طبیعت و قوانین درون آن، کتاب تاریخ، کتاب جامعه، کتاب انسان و کتاب آخر است. این وجه اول است.

وجه دوم مساعی مهندس در مهندسی موضوع است. به این ترتیب که ادبیات ایدئولوژیک ایشان را که از نگاه روش‌شناسی بررسی می‌کنیم، اتفاقی که می‌افتد این است که همه مفاهیم یا همه موضوعات مهندسی می‌شوند. ایشان یک طراحی ساختار برای ارائه موضوع انجام می‌دهد، ساختار ارائه می‌کند، بعد محتوا را به ساختار هدایت می‌کند؛ یعنی ساختار فله‌ای و توده‌وار و آمورف به بیننده یا خواننده عرضه نمی‌شود؛ در یک قالب مشخص ریخته می‌شود. سوم اینکه محتوایی که ایشان مطرح می‌کند و در قالب می‌ریزد حتماً خروجی دارد، حتماً یک مابازای تحلیلی دارد، یعنی یک عمل تراز تحلیل حتماً از درون آن بیرون می‌آید. این مهندسی موضوع است؛ طراحی ساختار به قصد ارائه، هدایت محتوا به درون ساختار و خروجی محتوا؛ یعنی تقریباً کم‌امکان است - نمی‌گویم غیرممکن است - که این سه متن ادبی ایدئولوژیک خواننده شود، به‌خصوص راه طی شده و در خواننده ظرفیت و انرژی تغییر ایجاد نشود. با اینکه از این متن چیزی حدود شصت سال می‌گذرد و اول‌بار در انجام اسلامی دانشجویان در سال ۱۳۲۶ به‌عنوان یک سخنرانی ارائه شده، ولی متن هنوز متن زنده‌ای است؛ با نگاه و تجهیز امروزی ما - نه آن روزین - اشکالات محتوایی و ساختاری دارد، ولی حتماً منجر به تغییر می‌شود. حداقلش این است که فرد با خواندن آن نسبت به وضع موجود مسئله‌دار می‌شود؛ یعنی خروجی محتوای مهندس ممیزه ادبی با ادبیات قبل و بعد از خودش است.

وجه سوم مهندسی محتواست؛ یعنی همان محتوا هم مشمول مهندسی جدید است. وجه اول مهندسی محتوا توضیح مبنای نظری است، وجه دوم شرح محتواست و وجه سوم این است که ایشان قانون را اخذ می‌کند؛ از محتوایی که توضیح می‌دهد حتماً قانون اخذ می‌کند که همان قوانین به کمک تغییر می‌آیند. اگر بخواهد تغییری صورت بگیرد در هر عرصه‌ای، نیاز به قانونی دارد که آن قانون محصول تجربه بشر و تجربه علمی است. مهندس در ادبیاتش این هنر را داشته است.

وجه چهارم تحلیل روندی است. به این مفهوم که سیرها بر اساس پایگاه اولیه ترسیم می‌کند؛ یعنی یک سیر که شروع که می‌شود، یک منزل نخست دارد. حرکت سیر را چه در وجه سینوسی آن و چه در وجه خطی آن نمی‌توان بدون عنایت ویژه به آن قاعده یا مبنای نخستین تحلیل کرد. مهندس کاری را که آمار که کرد، قبل از آمار این کار را

محور قابل تلخیص است؛ یکی اینکه ادبیات و گفتمان دینی دوره روایی است؛ یعنی روایت‌کننده هستند؛ استنادی است یعنی سعی می‌کنند مستند به متن باشد - هم متن کتاب و هم احادیث. بحث‌های این دوره یک نظم عامی دارد و خیلی متدیک نیست، یعنی دیسپلین دارد، دیسپلینه است و صاحب نظم و نسقی است. اما مرحوم شریعت سنگلجی در دو اثر مکتوبش - توحید و کلیدهای فهم قرآن و به‌خصوص کلیدهای فهم قرآن که روشمندتر است - یک ممیزه با هم‌عصرهای خودش دارد و حاوی عناصری برتر از نظم و دیسپلین است. دو اتفاق در کتاب کلیدهای فهم قرآن مرحوم شریعت می‌افتد: یکی اینکه برای اول‌بار با ادبیات خودش پیش‌نیازهای ورود به متن را مطرح می‌کند؛ «تحصیل مقدمات تدبر در قرآن»؛ یعنی به زبان امروز کمک‌درسی و پیش‌نیاز برای ورود به متن تعبیه می‌کند. پیش‌نیازهایی که ایشان برمی‌شمارد حالات رسول، لغت عرب جاهلی، شأن نزول آیات را دانستن، اطلاع از احوال عرب در عصر اصالت و یک اشراف نسبی به تفسیر سلف صالح است. کلیدهای فهم او هم تقریباً روشمند و دارای یک ماهیت نسبی روشمند است. این موج اول است، اما در موج دوم که مثلث پاک‌نهاد بازرگان، طالقانی و دکتر سبحانی عناصر اصلی آن هستند، اتفاق دیگری می‌افتد که من از دو بزرگوار دیگر صرف‌نظر می‌کنم و با توجه به موضوع جلسه و محدودیت زمان روی فرد مهندس بازرگان متمرکز می‌شوم، آن هم با تمرکز روی ادبیات ایدئولوژیک ایشان. اگر بخواهیم مجموعه میراث مهندس بازرگان را بخش‌بندی کنیم و برش بزنیم، بخشی از آن ادبیات ایدئولوژیک علمی است و بخشی از محصولات قرآن‌پژوهی ایشان است، بخشی اخلاق فردی است و نهایتاً بخشی هم اخلاق اجتماعی است. با ادبیات ایدئولوژیک مهندس بازرگان خصوصاً در سه کتاب راه طی شده، عشق و پرستش و ذره بی‌انتهای که بنیاد بازرگان در بازنشمار آن به‌درستی ذیل عنوان بحث‌های بنیادین چاپ و توزیع کرده است، ما روی این متمرکز می‌شویم؛ یعنی یازده اصلی را که خدمتتان به‌عنوان اصول روشی و متدیک عرض می‌کنم، برگرفته از روش - و نه محتوای سه کتاب - است. جایی که به محتوا وارد می‌شویم، محتوا را به کمک روش می‌آوریم. وجه اول باز کردن باب کلان چندرشته‌ای یا



**بازرگان بعد از
اینکه علم و قانون
و قاعده و دو
اصل و ماتریس
و مبنا و جدول و
سینوس و مبدأ
مختصات را به کار
می‌گیرد تحلیل
خودش را عرضه
می‌کند. این تحلیل
گم‌گشته دوران
ماست؛ یعنی
فراورش شده و
مفقوده است**

انجام داده است. در آمار بحثی است تحت عنوان انحراف معیار که آن بحث زمانی که مهندس بازرگان بحث‌های آن را شروع کرده بود، هنوز در ادبیات اقتصادی و ریاضی ایران وارد نشده بود. هنوز سازمان برنامه‌ای نبود که بخواهد از این ادبیات و فرمولاسیون‌ها استفاده کند. انحراف معیار این کار را می‌کند؛ سنجش میزان انحراف میله معیار از مبدأ مختصات؛ یعنی این میله قرار بود از ابتدا قائم بالا برود ولی به عللی دفرمه و کج و معوج می‌شود و ... کاری که بحث انحراف معیار در آمار می‌کند می‌آید این زاویه انحراف‌ها را می‌سنجد. مهندس در راه طی شده که در واقع تحلیل روندهای طولانی است، انحراف معیارها را به خوبی استخراج می‌کند. در راه طی شده تحلیل سه سیر - یا سه ماده به قول خود ایشان - هست که عبارت‌اند از توحید، عبادت و آخرت بر اساس همان مبنای اولیه که پایگاه و منزلگاه هر کدام از مواد سه‌گانه است.

وجه پنجم هنر تعقیب موازی سیرهاست. سیر انبیا و سیر بشر را که به تعبیر ایشان پرواز مستقیم و راه خاکی است به قول دوچرخه‌سوارها رکاب به رکاب تعقیب می‌کند و جلو می‌رود؛ یعنی به موازات و سانتی متری جلو می‌رود. در آن سیر چه اتفاقی افتاده و در این سیر چه اتفاقی افتاده؟ و همین‌طور سیر علم و دین؛ یعنی پدیده‌ها را تکی و منفرد تحلیل نمی‌کند، متناسب با پیرامون و جریان موازی خود می‌تواند تحلیل کند.

وجه ششم این دستگاه مرحله‌بندی است. به این مفهوم که کاری که می‌کند در مرحله‌بندی - قاعده علمی است - برش می‌زند، روند را از نقطه A تا نقطه B مقطعی‌تر و برشی تحلیل می‌کند، بر مفصل‌ها توقف می‌کند و در پایان مرحله آخر تحلیلی ارائه می‌کند. در سیر طی شده راه انبیا در کتاب راه طی شده سه مرحله قائل می‌شود: مرحله ابراهیم، مرحله حضرت موسی؛ و مرحله حضرت خاتم. در این مرحله‌بندی از آغاز تا اکنون که قرآن به بعد هست مفصل‌هایی که بیرون می‌کشد جلوه طبیعت ابتدایی، پیدایش فلسفه مرتب بر آن، بازگشت مجدد به طبیعت، مبارزه با ادیان و نهایتاً احیا و استقرار و رسوخ توحید به دل جوامع انسانی است.

وجه هفتم تحلیل بر مبنای ساختار است؛ اول بار است که در ادبیات ایدئولوژیک مذهبی بومی ایران صورت می‌گیرد. یک وقت هست

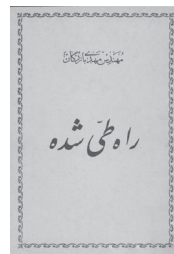
حزب توده جهان را بر مبنای اصول دیالکتیک تحلیل می‌کند، عنصر بومی در آن نیست؛ یعنی یک باکس آماده‌ای از آن طرف وارد کرده، جهان آن طرف تحلیل شده، با ادبیات ایرانی این طرف تحلیل می‌شود؛ اما مهندس کاری که کرد - فارغ از محتوا چراکه اینجا بحث ساختار است - جهان را بر اساس اصول ترمودینامیک تبیین کرد. دو اصل را وسط گذاشت و از ابتدا تا الآن خلقت را تحلیل کرد و سمت جهان هم متناسب با مضمون اصل دوم که اصل آنتروپی است تحلیل می‌کند. این اتفاق تا به حال در ایران رخ نداده بود که یک ساختار علمی وسط گذاشته شود و جهان پیرامون با آن ساختار تحلیل شود. در همین راستا؛ یعنی تحلیل بر مبنای ساختار، تحلیل بر مبنای مدار هم می‌کند. برای اول بار سیر انسان را روی مبدأ مختصات می‌آورد. مدار زندگی انسان را روی مبدأ مختصات در کتاب عشق و پرستش نمایش می‌دهد. مضمونی که به عنوان تحلیل نهایی استخراج می‌کند مضمون کیفی و قابل تأکیدی است. ایشان عنوان می‌کند مدار عنصری زندگی یا مدار مفرد - توضیح می‌دهد - هر قدر درجه احتیاج و عشق و عطش شدیدتر باشد، فعالیت قوی‌تر و طولانی‌تر انجام گردیده، مدار دامنه‌دارتر خواهد بود؛ یعنی داستان یک انسان فیزیکی در طول هستی را از روی مبدأ مختصات که نمایش می‌دهد، در نیم پاراگراف به درستی و دقت تحلیل می‌کند. این اتفاق‌های تحلیل ساختاری قبل از ایشان در ایران نیفتاده بود و متأسفانه بعد از ایشان هم کسی حتی دست نبرد که ادبیات ایشان و ساختارهای آن را نو کند. همان اسلوب‌های سابق مانده و جامعه روشنفکری مذهبی به سمت یک مرحله بالاتر از روش‌هایی که بازرگان آورد خیز برداشت، آلا در یک دوره محدودی که مرحوم حنیف نژاد این خیز را برداشت که در ادامه بحث خدمتتان توضیح خواهم داد.

وجه هشتم تحلیل ماتریسی است. در سیر تحول قرآن مهندس گراف می‌زند، آهنگ سُور و سینوس سور را با گراف مشخص می‌کند، جداول متعدد ماتریسی پُرالمان تهیه می‌کند. تحلیل ماتریس پُرالمان در ریاضی خیلی مشکل است؛ در طبیعت، هستی و تاریخ با انسان پیچیده مشکل‌تر؛ اما مهندس قرآن جدول شده ماتریس شده پُرالمان را در کتاب سیر تحول قرآن تحلیل می‌کند.

وجه نهم کاربری قوانین هستی در تحلیل اجتماعی است. ایشان جان مایه اصل دوم ترمودینامیک را این‌طور توضیح می‌دهد که عمر اجتماع بسته به سه شرط است: تعویض قطعه آلوده و فرسوده، تعبیه مناسبات مستحکم؛ و جریان سیال؛ یعنی در واقع سه عنصر؛ یک عنصر تغییر، دو عنصر ارتباط مستمر و پایدار و سوم هم عنصر دینامیزم هستی.

وجه دهم که مهم است یافتن ادبیات مشترک در کتاب هستی، کتاب تاریخ، کتاب جامعه و کتاب آخر است؛ یعنی هنر نهایی در این سه اثر ادبی ایدئولوژیک این است که مشترکات طبیعت و هستی و تاریخ و انسان و کتاب را درمی‌آورد و تبدیل به دو سه پاراگراف کیفی می‌کند که آن دو سه پاراگراف کیفی سپهر می‌سازد که خدمتتان توضیح می‌دهم.

کار آخری که ایشان می‌کند مضمون پردازی نهایی است. بعد از اینکه علم و قانون و قاعده و دو اصل و ماتریس و مبنا و جدول و سینوس و مبدأ مختصات را به کار می‌گیرد تحلیل خودش را عرضه می‌کند.



در راه طی شده
تحلیل سه سیر
- یا سه ماده
به قول خود
ایشان - هست
که عبارت‌اند از
توحید، عبادت و
آخرت بر اساس
همان مبنای اولیه
که پایگاه و منزلگاه
هر کدام از مواد
سه‌گانه است



شده، بیشتر در اختیار بشر قرار گرفته و تیراژ آن بالا رفته است. ما که بچه بودیم در خیابان ویلا شرکت IBM - داده پردازی الآن - بود. کامپیوترهایی آنجا بود و کامپیوترهایی که برای اول بار در سازمان برنامه ایران آمد کامپیوترهایی غول آسا بود که شاید نصف این سالن را دربر می گرفت. الآن میکروسافت بیل گیتس بر هنر پیشینیان سوار است و دارد رقص کنان بر همان کامپیوترهای غول آسا می دود؛ لذا باید به دقت به مبانی شکل گرفته در آن پنجاه سال نگاه کنیم.

در آن پنجاه سال به نظر من چند اتفاق افتاد: روش های مصحح ذهن که منجر به اندیشه نو شد تعبیه شد؛ روش های مصحح روند پرشتاب ابزارسازی که منجر به شتاب تحول تکنولوژیک شد تعبیه شد؛ و روش های مصحح بیومکانیک و اندام بشر.

در انتهای دهه ۱۹۶۰ اتفاقی افتاد و یک انسان مبدع روشی شد که جهان موضوع دار بعد از خودش را اساساً تغییر داد. دیک فاسبوری^۱ آمریکایی در آخر دهه ۱۹۶۰ در پرش ارتفاع روشی ابداع کرد. قبل از او انسان در پرش هایش - چه پرش طول، چه پرش سه گام، چه پرش ارتفاع - از مشاهداتش نسبت به جهان پیرامون و حیوانات استفاده کرده بود؛ یعنی روش پرش ارتفاع هم اسبی بود؛ انسان از جلو می پرید. این روش اسبی در دل خود مشکل آفرین بود. انسان شش مانع داشت که دم به دم مانع نصاب را می انداخت؛ پشانی، بینی، چانه، برآمدگی سینه، کشکک زانو و نوک پا. فاسبوری آمد و از پشت پرید. از پشت که پرید دو کار کرد: یکم اینکه تعداد موانع را به نصف تقلیل داد؛ پس سر، نشیمنگاه و انتهای پا؛ مانع کمتر می افتاد؛ و اتفاق دیگری که افتاد از گودی کمر استفاده کرد. انسان اگر در سطح بخوابد و مانند کشتی گیران روی پل



ذره بی انتها

مبتنی

انتخاب

ترتیب:

موسسه علمی دانش



در ایران سه عنصر

در نیم قرن اخیر

به مدار تغییر

پیوستند: با قرآن

زیست کردند، قرآن را

کتاب فرودست تلقی

نکردند و قرآن را کتاب

روش، منش، تاریخ

و انسان شناسی

تلقی کردند و با کتاب

تغییر به مدار تغییر

پیوستند

این تحلیل گم گشته دوران ماست؛ یعنی فراموش شده و مفقوده است. تحلیل انگیزاننده مبتنی بر مجموعه روندهای استدلالی مرتبط با هم می کند. این تحلیل، تحلیل راه انداز و سپهرساز است. عنوان می کند «تراز خلقت و مدار زندگی بر این است که تا شخص از آنچه دارد و مورد علاقه اوست مصرف نکند، به معشوق و دریافت جدیدی نخواهد رسید»؛ یعنی اینجا رسیدن به معشوق و عشق به مفهوم دریافت مفهوم جدید است، مرحله جدید در زندگی انسان است و ادامه می دهد: «و به مرحله ای از مراحل رشد و کمال نائل نخواهد شد تا انسان از آنچه در دست و اختیار دارد مایه نگذارد، به آنچه مطلوب و پسندیده است نخواهد رسید. اصل اول ترمودینامیک این را می گوید. موجود با استفاده از ذخیره هایی که قبلاً کسب کرده است از خود مایه می گذارد و تحلیل درونزا انجام می دهد. در این ادبیات ایمان آوردن به مفهوم انتخاب معشوق مناسب است و تقواییبشگی به مفهوم احتراز از عوامل موجد آنتروپی است». کمتر دیده شده مضمون پردازی مبتنی بر قواعد علمی باشد. مهندس این کار را می کند و در آخر هم حرف نهایی اش را می زند و عنوان می کند: «راه بی نهایت دور و سربالا، سنگلاخ و پر پرتگاه و پر از حرامیان پرخطر است». از علی (ع) تمثیلی می آورد: «آیا خیال می کنی تو جرم صغیر هستی، درحالی که در تو جهانی بزرگ تر، درهم پیچیده و متمرکز است». به نوعی حافظ این را تصریح می کند:

کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز

تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
آنچه در سه کتاب در این ادبیات ایدئولوژیک آمده جان مایه اش همین چیزی است که در آخر گفتم.

پژوهشگری بررسی کرده که تاریخ صاحب کتابت انسان چهار هزار سال است. این چهار هزار سال را حساب کرده هر نسلی عمرش هشتاد سال است و گفته از ابتدای تاریخ مکتوب تا الآن پنجاه نسل هشتادساله به دنیا آمده و با استعانت به پژوهش خودش این را عنوان کرده که کیفی ترین اتفاقات جهان در هشتاد سال آخر رخ داده است. همین چیزی که من می خواستم با زبان الکن خود بگویم. الآن اتفاقی که در ۲۷ سال بعد از ۱۹۷۰ رخ داده این است که علم تسری پیدا کرده، جزئی

برود، بستگی به نرمش بدنش یک فاصله ۳۰ تا ۵۵ سانتی با افق دارد. از آن برای پرش استفاده کرد؛ لذا پرش‌ها دیگر جهشی صورت گرفت و وقتی دیک فاسبوری این روش را ابداع کرد، پرنده‌های بعد از او - هم مرد و هم زن- والری برومل روسی^۳ و نی چی چین اهل چین به مرز ۲ متر و ۳۰ سانت رسیدند. الان خاویر ستومایور کوبایی رکوردی به نام خود ثبت کرده که این ۲ متر و ۴۷ سانتی متر است که این حدود نیم متر نسبت به رکوردهای قبل از فاسبوری اختلاف دارد. در زمان هم همین اتفاق افتاد. خانم اولریکه مایفارت در سال ۱۹۶۹ با قد ۱۶۷ سانتی متر، ۲ متر و یک سانتی متر پرید؛^۴ یعنی روش انسان را به جهش کیفی رساند. مهندس بازرگان هم این کار را در ایران کرد و این اتفاق افتاد.

بحث را به انتها می‌رسانم؛ یعنی گلگاه. عنصر مبارزه چهار محور دارد؛ عشق، منش، مشی و روش. الان اتفاقی که افتاده این است که کاری پیش نمی‌رود. جریان نواندیش مذهبی یا روشنفکر مذهبی منشاً تغییر نمی‌شوند. علتی دارد، منطقی دارد؛ روش ندارد، عشق آن به ته رسیده، منش او مانند منش نسل‌های ماقبل او نیست و نهایتاً نمی‌تواند مشی اختیار کند. مشی اختیار کردن خیلی مشکل نیست، اگر روشی باشد، عشقی باشد، منشی باشد، این اتفاق خواهد افتاد. آنچه از ادبیات ایدئولوژیک و متدولوژی بازرگانی می‌تراود نیم بیت شعر حافظ است: «گر تو نمی‌پسندی تغییر ده فضا را» یا «گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را». تغییر قضا و فضا و پیرامون فقط با پسند تحقق پیدا نمی‌کند؛ روشی می‌خواهد، منشی می‌خواهد، عشقی می‌خواهد و مشی‌ای می‌خواهد:

شهر خالی است ز عَشاق بُود کز طَرَفی

مردی از خویش برون آید و کاری بکند

کار مهندس در نیم قرن پیش است. روشی آورد، ایدئولوژی علمی آورد - که کاری به محتوای آن الان ندارم- سپهری و انسان‌هایی ساخت. اگر حنیف‌نژاد در آخر دهه ۴۰ عنوان کرد «یک دست روش» به خاطر این بود که بازرگان نصابی را گذاشت و حنیف‌نژاد به عنوان والری برومل از روی آن پرید و کتاب راه انبیا، راه بشر را که تکمله راه طی‌شده است نوشت و منشاً تغییر شد.

جان کلام این است که در ایران سه عنصر در نیم قرن اخیر به مدار تغییر پیوستند. آن سه عنصر عناصری بودند که با قرآن زیست کردند،

قرآن را کتاب فرودست تلقی نکردند و قرآن را کتاب روش، منش، تاریخ و انسان‌شناسی تلقی کردند و با کتاب تغییر به مدار تغییر پیوستند. ما به این علت نتوانستیم به مدار تغییر برویم و صرفاً در مدار تفسیر ماندیم و تفسیرهایمان هم منجر به تغییر نمی‌شود که با منشاً و با عشق، منش، روش و مشی برترابیده از آن منشاً رابطه‌مان کم شده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. سخنرانی زنده‌یاد هدی صابر در سمینار نقد و بازاندیشی گفتمان دینی - ۲۷ و ۲۸ دی ۱۳۸۴
۲. Richard Douglas Dick Fosbury: دونده آمریکایی متولد سال ۱۹۴۷ که در المپیک ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی با روش ابداعی خود نه تنها موفق به کسب مدال طلا و افزایش رکورد جهانی در رشته پرش در دو و میدانی شد، بلکه به عنوان مبدع روشی جدید برای ورزشکاران بعدی شد؛ به طوری که در المپیک بعدی در مونیخ، ۲۸ ورزشکار از چهل ورزشکار شرکت‌کننده در این رشته به روش فاسبوری پریدند و هم‌اکنون نیز تقریباً توسط تمام پرش‌گران برجسته مورد استفاده قرار می‌گیرد.
۳. ورزشکار پرش ارتفاع اهل روسیه (۲۰۰۳-۱۹۴۲) بود که در مسابقات کشوری و بین‌المللی در مجموع برنده ۴ مدال طلا و یک مدال نقره شد.
۴. مایفارت (متولد کلن آلمان) در بازی‌های ۱۹۷۲ مونیخ با رکورد ۱٫۹۲ متر موفق به کسب مدال طلا شد، اما رکورد ۲٫۰۲ متر او مربوط در المپیک لس‌آنجلس ۱۹۸۴ است که هم قهرمان المپیک شد و هم توانست رکورد جهان را به نام خود ثبت کند.



عنصر مبارزه چهار محور دارد: عشق؛ منش؛ مشی؛ و روش. الان اتفاقی که افتاده این است که کاری پیش نمی‌رود. جریان روشنفکر مذهبی روش ندارد، عشق آن به ته رسیده، منش او مانند منش نسل‌های ماقبل او نیست و نهایتاً نمی‌تواند مشی اختیار کند

صندوق‌های بازنشستگی؛ صندوق تأمین آینده بیمه شدگان یا صندوق پس انداز دولت‌ها؟

گفت‌وگو با محمد ستاری فر

مرتضی نیساری: یکی از آبرو بحران‌هایی که جامعه ما با آن دست به گریبان است بحران صندوق‌های بازنشستگی است که اگر به فکر چاره نباشیم، ممکن است هزینه‌های زیادی را به جامعه تحمیل کند. برای واکاوی ابعاد این بحران با آقای دکتر محمد ستاری فر، اقتصاددان و رئیس سازمان برنامه و بودجه در دولت اصلاحات و رئیس اسبق سازمان تأمین اجتماعی، به گفت‌وگو نشستیم.

لازم است ذکر شود این مصاحبه طولانی‌تر از حد یک مصاحبه مطبوعاتی است، لیکن به دلیل اهمیت موضوع ضمن پوزش از خوانندگان امیدواریم مطالعه آن برای آنان سودمند باشد.

« آقای دکتر در ابتدا بفرمایید چه نیازی به بیمه‌های تأمین اجتماعی هست؟

برای آغاز بحث خوب است نگاه تاریخی به صندوق‌های بیمه بازنشستگی و اهمیت آن داشته باشیم. پروفیسور لستر تارو، نویسنده کتاب ظهور و بروز قدرت‌های بزرگ نقل قولی دارد و می‌گوید: چون مارکس و انگلس گفته‌اند فقر و بدبختی اروپا را گرفته است آنچه آن‌ها در محیط‌های کارگری می‌دیدند درست بوده و حتی بعد از مارکس، کارگران در انگلستان ماشین‌ها را خرد می‌کردند، بعداً هم نهضت بزرگی شکل گرفت که همه آن‌ها را گرفتند و اعدام کردند. در آن زمان مارکس و انگلس می‌گفتند در یک جامعه و یک اقتصاد سه منبع برای پیشرفت داریم: یکی منابع طبیعی مانند زمین است که ثابت و تغییرناپذیر است و ما تسلیم مختصات آن هستیم؛ دوم بازاری کار است که فراوان است، اهمیت ندارد و نیاز به یک نان بخور و نمیر دارد؛ و سوم آنچه مهم است ابزاری است که می‌تواند به ما هم‌افزایی بدهد و آن ابزار سرمایه فیزیکی است.

در قرن ۱۸ و ۱۹ تا اواسط قرن ۲۰ آنچه مهم بود سرمایه یعنی ماشین‌آلات بود که ارزش داشت. در کارخانه‌ها هم نگاه‌ها به ماشین‌آلات بود و بیشتر مواظب ماشین‌ها بودند تا کارگران، چون اگر کارگر



بیسمارک می‌گوید
کارگران فقیرمخل
تولید و مخ
پیشرفت هستند و
باید نگاه بهتری به
آن‌ها داشته باشیم
و باید برای آن‌ها
آرامش فراهم کنیم.
اگر مریض شدند به
آن‌ها برسیم. زنان
خواستند زایمان
کنند کمک کنیم.
این نگاه بیسمارک
به نیروی کار، موجب
زایش بیمه‌گری
و پیدایش بیمه
اجتماعی می‌شود
که هر کتابی را ورق
بزنید سابقه بیمه
با عنوان بیمه
بیسمارکی ذکر
می‌شود که در آن
حداقلی از امنیت و
کرامت برای نیروی
کار وجود دارد

نق می‌زد می‌توانستند آن را بیرون کنند و کارگر دیگری با دستمزد ارزان‌تر استخدام کنند. قانونی وجود داشت به اسم «قانون آهنین دستمزدها» که می‌گفت به کارگر تنها برای زنده ماندن حقوق می‌دهیم. در آلمان هم همین فضا بود. در اتریش، انگلستان، هلند، فرانسه نیز همین منطق بود. شاهزاده بیسمارک آلمان را که به صورت ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد یکپارچه می‌کند و می‌گوید ما از انگلستان عقب هستیم و باید به آن‌ها برسیم. آلمانی‌ها توسعه و پیشرفتشان را میراث بیسمارک می‌دانند. بیسمارک می‌گوید کارگران فقیر محل تولید و محل پیشرفت هستند و باید نگاه بهتری به آن‌ها داشته باشیم و باید برای آن‌ها آرامش فراهم کنیم. اگر مریض شدند به آن‌ها برسیم. زنان خواستند زایمان کنند کمک کنیم. این نگاه بیسمارک به نیروی کار، موجب زایش بیمه‌گری و پیدایش بیمه اجتماعی می‌شود که هر کتابی را ورق بزنید سابقه بیمه با عنوان بیمه بیسمارکی ذکر می‌شود که در آن حداقلی از امنیت و کرامت برای نیروی کار وجود دارد، چون تا پیش از آن، همه کرامت برای سرمایه بود. لستر می‌گوید مارکس و انگلس بیان کردند که به زودی نظام سیاسی این کشورها سقوط کرده و همه آن‌ها کمونیست می‌شوند، اما آن‌ها نمی‌دانستند چرچیل، روزولت و بیسمارک که جزو خانواده‌های اشراف بودند زیرتر از آن بودند که آن‌ها فکر می‌کردند. چرچیل در انگلستان بیمه درمان و بیمه‌های اجتماعی را پایه‌ریزی کرد. روزولت گفت باید به کارگر برسیم. بیسمارک هم در آلمان بیمه را پایه‌گذاری کرد. به همین دلیل آن‌ها به جامعه ثبات و امنیت دادند و به همین دلیل جامعه‌ای که باید به سوی شورش می‌رفت به رشد و توسعه رسید. با این مقدمه می‌خواستم بگویم از نظر علم سیاست، جامعه‌شناسی توسعه و نظم اجتماعی، اقتصاد توسعه، لذا بیمه اجتماعی و عرصه‌های مختلف آن از ستون فقرات پیشرفت، توسعه، امنیت و آزادی است؛ بنابراین صندوق‌های بازنشستگی فقط یک صندوق مالی و پولی نیستند، چون چنین جایگاه مهمی دارد بحث‌های مهم و پیچیده‌ای در نظام حکمرانی در دنیا داشته و دارد و خواهد داشت. انگلستان بر اساس کار چرچیل بیمه همگانی را ایجاد کرد و در ایران نیز پیش از انقلاب آقای دکتر شیخ‌الاسلام، وزیر بهداشتی وقت، چون در انگلستان درس خوانده بود متأثر از بیمه اجتماعی درمان آنجا پس از اینکه به ایران می‌آید مصر است این نظام را در ایران پیاده کند. من به عنوان یک کارشناس در سازمان برنامه و تأمین اجتماعی بودم، اما از سال ۱۳۵۰ تا کنون یعنی سال ۱۴۰۲ صاحب‌نظری را نمی‌شناسم که روی صندلی حکومت نشسته باشد و درمندی دکتر شیخ‌الاسلام را داشته باشد. ما فقط روی کار را می‌دیدیم، اما عمق درمندی او را نداشتیم.

چرا بیمه اجتماعی به وجود می‌آید؟ چون به نیروی کار که موتور محرک جامعه است ثبات و امنیت بدهد و از او صیانت کند نه اینکه فقط به بازاری او برای بیل زدن نگاه کنیم. ممکن است من کارگر برای کارفرما بد بیل بزنم و حق شما اخراج من باشد، اما بحث بیمه اجتماعی این است که پس از اخراج کارگر سرنوشت او چه می‌شود؟ بیمه اجتماعی دغدغه فرد، خانواده، جامعه و دولت است. بیمه اجتماعی دغدغه معاش حال کارگر را دارد و هم دغدغه آینده‌اش و هم دغدغه رشد و توسعه کشور است. از زمان بیسمارک به این موضوع نگاه می‌کردند که کارگر را امن نگه دارند تا خوب کار کند. بعد از تحول بیمه اجتماعی توجه از بدو تولد تا مرگ کارگر مدنظر قرار گرفت تا کشور دستاوردهای بهتری داشته باشد. از جنگ دوم جهانی به بعد بیان شد بیمه اجتماعی پیش از تولد و پس از مرگ هم مطرح است. پیش از تولد می‌گویند اگر دو نفر که آرامش و ثبات داشته باشند و تشکیل زندگی دهند،

باید شرایط امن برایشان فراهم کرد. اگر این‌ها حقوق داشته باشند، بچه‌ای که می‌آورد سرنوشت بهتری خواهد داشت. پس از جنگ دوم جهانی به بعد بیمه اجتماعی با نگاهش به قبل از تولد تا پس از مرگ بیمه شده است. در ایران امروز، متأسفانه وضعیت طوری است که فقط به وضعیت امروز نگاه می‌کنیم، چون پول امروزی حتی معاش را تأمین نمی‌کند.

« در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که بیمه اجتماعی برای چه کسانی است؟

در یک پاسخ کوتاه می‌شود گفت برای عرصه کار و اشتغال است. در عرصه کار نباید فقط به زور بازاری کارگر نگاه کرد، بلکه باید خود انسان را دید. در تکامل نگاه بیسمارکی کارفرما فقط به زور بازاری کارگر نگاه می‌کرد و اگر زور بازاری بیشتری پیدا می‌کرد، آن را به کار می‌گرفت اما بیمه اجتماعی به من کارفرما افق دیدی داد و گفت به بازاری او نگاه نکن! چون او یک منبع انسانی است و نظم، انضباط و تعلق خاطرش هم سرمایه است. ممکن است یکی پیر باشد اما خوب کار کند و یکی وزنه‌بردار باشد اما خوب کار نکند. منابع انسانی در این نگاه مهم‌تر از ماشین‌آلات است و خودش سرمایه است و از سال ۱۹۶۰ نیروی انسانی خودش سرمایه شد. کارفرما باید سرمایه انسانی و ابزار و تکنولوژی را با هم ببیند. اگر سرمایه انسانی باشد، می‌شود از ابزار هم بهتر استفاده کرد؛ بنابراین از ۱۹۶۰ سرمایه‌گذاری در صندوق‌های بیمه کلید خورد تا تولید سرمایه‌های انسانی صورت بگیرد. گفته می‌شود تولید کارخانه منابع انسانی هم در کنار تولید کارخانه‌های تکنولوژی مهم است. در کارخانه ترفتی در پست خودت خوب کار کردی و به طور مثال در نشریه چشم انداز ایران خوب کار کردی؛ بنابراین می‌گویند نمره منابع انسانی شما بالاست. این لازم است اما کافی نیست! وقتی تو یاد گرفتی با مابقی نیروهای مجله چشم‌انداز ایران تیم و سازمان شوی، این می‌شود سرمایه انسانی. پس کارگر دو وجه دارد: خودش و جایگاهش در سازمان. ممکن است یک فوتبالیست بازیکن خوبی باشد، اما باید در تیم هم با بقیه افراد تیم هماهنگ باشد و باعث موفقیت تیم بشود بازیکن خوب به‌تنهایی می‌شود منابع انسانی^۱ و اگر در تیم خوب بازی کند می‌شود سرمایه انسانی؛^۲ فرق این دو این است؛ بنابراین دنیا به این رسید که صندوق‌های بیمه اجتماعی باید تولید سرمایه انسانی کند؛ لذا دولت‌ها به بیمه اجتماعی اهمیت دادند تا منابع انسانی و سرمایه کاری بهتری

در ایران نیز پیش از انقلاب آقای دکتر شیخ‌الاسلام، وزیر بهداشتی وقت، چون در انگلستان درس خوانده بود متأثر از بیمه اجتماعی درمان آنجا پس از اینکه به ایران می‌آید مصر است این نظام را در ایران پیاده کند. من به عنوان یک کارشناس در سازمان برنامه و تأمین اجتماعی بودم، اما از سال ۱۳۵۰ تا کنون یعنی سال ۱۴۰۲ صاحب‌نظری را نمی‌شناسم که روی صندلی حکومت نشسته باشد و درمندی دکتر شیخ‌الاسلام را داشته باشد. ما فقط روی کار عمق درمندی او را نداشتیم



می خورد. الآن تاریخ گذشته است و ما برایمان زمان مهم تر است. آن بیمه که زمان دکتر مصدق درست شد، فقط به این دلیل بود که کارگران توده ای نشوند و با نگاه سیاسی پایه گذاری شد و با اینکه نگاه توسعه نبود که به کارگر کرامت و عزت داده شود و خودمحمور شود و در نهایت نیروی انسانی از آن درست شود. با این وجود کار مصدق در آن زمان و مکان تحسین برانگیز است. پس از کودتا اوضاع به هم خورد و در برنامه سوم انقلاب با حضور افرادی چون مرحوم عالیخانی از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ در این ده سال نظام حکمرانی در دست تکنوکرات هاست و آدم های سیاسی از جمله شاه و دربار در آن کمترین. چون در این ده سال نظام ما تکنوکراسی است رشد اقتصادی ۱۱ درصد داریم و بالاترین رشد را در این دهه داریم. ایران خودرو و آزمایش در این دوره کلید زده می شوند. این ها چه کسانی هستند؟ کسانی که از روستاها آمدند. به این ترتیب فرهنگ کشاورزی وارد این حوزه شدند و چون فرهنگ کار تیمی ندارند بیمه اجتماعی در اینجا شکل همگانی تر می یابد و از سال ۱۳۴۲ تا از سال ۱۳۵۰ به مرور بهتر و قوی تر می شود؛ البته هنوز نظام حکمرانی به آلمان نمی رسد که تولید منابع انسانی و سرمایه کند، چون در نظام فعلی کارگر ابزاری برای کار است. به تدریج قیمت نفت در سال ۱۳۵۱ کم کم افزایش یافت و در سال ۱۳۵۲ به اوج خود رسید و در اینجا نظام تکنوکراسی می آید و شاه هم به دلیل سیاسی و مقابل با حزب توده، سازمان مجاهدین و سازمان چریک های فدایی و روشنفکران می خواهد کار اجتماعی انجام دهد. در کنارش نیز کارهایی چون توزیع شیر در مدارس برای بهبود سلامتی صورت می گیرد. در سال ۱۳۵۳ به مدت نه ماه جلساتی در دولت برای تکامل بیمه اجتماعی صورت می گیرد تا بیمه، جامعیت، فراگیری و کفایت پیدا کند؛ به این معنی که بیمه درمان، مرخصی، فوت و حقوق بازنشستگی در راستای جامعیت بیمه ایجاد شود. کفایت بیمه هم بدین معنی است که کامل باشد و نیم بند نباشد، چون حقوق بازنشستگی باید برای تأمین معاش کافی باشد. در نهایت هم باید بیمه در سراسر کشور اجرا شود. در این جلسات سازمان برنامه، وزارت کار، وزارت دارایی و وزارت بهداشت و حتی خود شاه حضور داشت. در این جلسات نه ماهه تنها کسی که می فهمید و یک افق دیدی برای کار داشت دکتر شیخ الاسلام بود. وزیر کار و وزیر دارایی و رئیس سازمان برنامه در کار خودشان متخصص بودند، ولی در مورد بیمه های اجتماعی اطلاعی نداشتند. آقای دکتر شیخ الاسلام به دلیل

تولید کند. از سال ۱۹۶۰ بزرگ ترین موتور رشد و توسعه داشتن این دو است. سنگاپور و اروپا با داشتن این دو رشد کردند. ما منابع زیادی داریم، اما چون این دو را نداریم به جایی نرسیدیم. ما امروز نسبت به زمان قاجار فتاوری بیشتری داریم اما چون سرمایه انسانی خوبی نداریم رشد نکردیم. اگر کارفرما به منابع و سرمایه انسانی توجه کند دائم خلق ثروت می کند. کشوری که خلق ثروت می کند فقیر نمی شود. امروز که اوضاع خراب است، اگر توجه کنیم می بینیم ما نسبت به این دو غافل بودیم و گویی صندوق صدقه درست کردیم. این مقدمه ای بود که چرا دنیا به بیمه اجتماعی رسید. بیمه اجتماعی برای فرد و جامعه اهمیت دارد و از پیش از تولد تا پس از مرگ مطرح است. کسی که بیمه دارد می داند تا دم مرگ خیالش راحت است و پس از مرگ نیز میراثی برای امنیت خانواده اش به جا گذاشته است. این ها بنیان های بیمه اجتماعی است. من در این مقدمه گفتم پایه های بیمه اجتماعی چیست و ما در ایران این پایه ها را فراموش کردیم. در مقابل اینکه دنیای غرب به حقوق کارگر رسید و روی امنیت و ثبات آن برنامه ریزی کرد به این رسید که کارگران در واحدهای تولیدی احساس تعلق خاطر کردند. پیش از این کارگر می شکست، اما الآن احساس مالکیت نسبت به محل کار خود دارد و برای آن دلسوزی می کند. الآن در غرب کارگر را سرمایه می دانند نه ماشین آلات، غربی ها با امنیت بخشی و تفاهم با کارگر تولید را بالا بردند و توسعه را افزایش دادند. در ایران اما من کارگر چیزی ندارم. در زمان قاجار دولت غایب و ملت خاموش دارم و در عصر رضا شاه جاده سازی صورت می گیرد، اما در همین حین کارگران مریض می شوند و می میرند تا اینکه مستشاران آلمانی می گویند این ها را بیمه کنید.

« در ایران بیمه اجتماعی از چه زمانی شکل گرفت؟ »

بذر این بیمه اجتماعی به صورت ناقص از راه آهن و کارگزارانش کلید می خورد. بعد از رضا شاه بین حزب توده و جبهه ملی و نهضت آزادی دعوا می شود. بزرگ ترین ادعای حزب توده این بود که می گفت می خواهیم به شما امنیت و معاش بدهم؛ اما در ادامه مصدق به آن بیمه راه آهن توجه می کند و بیمه اجتماعی را راه اندازی می کند و از این طریق برخی اقدامات حزب توده خنثی می شود. ما نطفه اولیه بیمه اجتماعی مان از آن زمان کلید

اگر کارفرما به منابع و سرمایه انسانی توجه کند دائم خلق ثروت می کند. کشوری که خلق ثروت می کند فقیر نمی شود. امروز که اوضاع خراب است، اگر توجه کنیم می بینیم ما نسبت به این دو غافل بودیم و گویی صندوق صدقه درست کردیم

تحصیل در انگلستان، مصر بود شبیه آنچه در انگلستان دیده بود، بیمه همگانی درمان را در ایران راه اندازی کند. حاصل این جلسات به تصویب قانون تأمین اجتماعی در سال ۱۳۵۳ منجر می شود. این قانون تکمیل کننده بیمه اولیه راه آهن و بیمه زمان دکتر مصدق و بیمه بین سال های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ است. این ها یک نظام جامع بیمه گری را تشکیل می دهد. در قانون تأمین اجتماعی بخش بیمه روستایی وجود دارد. ما تا سال ۱۳۵۳ فقط بیمه کارگری را داشتیم. شاه معتقد بود بعد از اینکه به وضع شهرها رسیدگی کردیم، سراغ روستاها می رویم، اما این قانون برای همه کشور است. در جمهوری اسلامی هم بیمه کارگری وجود دارد. اینجا من مجبورم این را بگویم که من با آقای خامنه ای و مسئولان نظام درگیر بودم که متأسفانه در کشور ما نسبت به صندوق بیمه اجتماعی و سازمان تأمین اجتماعی تلقی غلطی وجود دارد، در حالی که این ها دوتا چیز جداگانه هستند: یکی صندوق بیمه اجتماعی است که برای کسی است که حق بیمه می دهد و صندوق بیت المال و ناس نیست و مال دولت هم نیست، فقط برای بیمه شدگان است. این صندوق امامزاده ای است که از سال ۱۳۵۳ متولی آن سازمان تأمین اجتماعی است که یک مدیرعامل و یک هیئت مدیره دارد تا صندوق بیمه اجتماعی اداره کنند. درست است سازمان تأمین اجتماعی یک سازمان دولتی است و رئیس آن را دولت تعیین می کند و از دولت دستور می گیرند، اما صندوق مال دولت نیست، بلکه متعلق به کسانی است که حق بیمه پرداخت می کنند. اینکه چرا ما به وضعیت بحرانی فعلی رسیدیم دلیلش این است که مسئولان مملکت متوجه نیستند که صندوق با سازمان تفاوت دارد. صندوق را جزو اموال دولت تلقی می کنند؛ لذا با دستورات خود به مسئولان سازمان تأمین اجتماعی این بحران ها را به وجود آوردند.

« اینجا دوگانگی پیش نمی آید صندوق از آن مردم است، اما متولی آن دولت است؟ »

اکنون بیش از هر چیزی نیاز است که نظام، رهبری، دولت، ملت و کارگران بدانند صندوق بیمه اجتماعی صندوق ناس ویژه است که همان بیمه شدگان هستند و مال ملت و دولت و بیت المال نیست، اما چون اداره آن امر مهمی است دولت باید کارگزار و خدمه این امامزاده شود. دولت اینجا خود امامزاده نیست، بلکه متولی آن است. این در حالی است که ما این ها را یکی می دانیم. قانون تأمین اجتماعی مصوب سال ۱۳۵۳ به صراحت گفته است صندوق بیمه اجتماعی، اما ما امروز روی سازمان تأمین اجتماعی تأکید داریم، در حالی که سازمان فقط متولی حکمرانی و نحوه اداره آن است. وقتی می گوئیم صندوق بیمه اجتماعی باید بسته های مختلفی به کارگزار ارائه کند. وقتی از صندوق حرف می زنیم این طور نیست که همه عضو آن باشند، بلکه کسانی که در کارخانه یا جایی کار می کنند و به صورت مستمر حق بیمه می پردازند می توانند عضو صندوق شوند و در قبال سی سال پرداخت مستمر حق بیمه اعضا، به آن ها هزینه درمان، حقوق اژکارافتادگی و بازنشستگی می پردازد. در مقابل نیز دولت باید در مرکزی با نظم و انضباط از این ها نگهداری کند. اینکه چه نرخی باید از اعضا گرفته شود بر اساس محاسبات اکچوئری است و نحوه نگهداری و مواظبت از این پرداخت ها هم بر اساس همان محاسبات است و پس از سی سال هم برای درمان بیمه شدگان این طور عمل می کنم و حقوق بازنشستگی ات را هم با این سیستم می پردازم. رویکرد سازمان تأمین اجماعی در کشورها رویکرد

Pay As You Go است؛ یعنی شما الان کار می کنید و حق بیمه به صندوق بیمه اجتماعی می پردازید و صندوق به من بازنشسته حقوق می دهد بعدی ها که کار می کنند به شما حقوق می دهند؛ بنابراین الان شاغلان هستند که حقوق بازنشستگان را می دهند.

« بحران صندوق های بازنشستگی فراگیر شده است و برخی از کشورهای جهان درگیر آن هستند، اما به نظر می رسد این بحران در ایران حادثه و عمیق تر است. چرا این اتفاق در ایران افتاده است؟ »

ما دچار بحران های مزمن، بنیادین و ریشه ای هستیم. اگر بخواهیم این بحران ها را در صندوق های بیمه بازنشستگی حل و فصل کنیم، نیاز است کشور به ویژه نظام حکمرانی بررسی کند چرا این بحران ها به وجود آمده است؟ چون بحران یک شبه به وجود نمی آید و طی یک فرآیند به وجود می آید. اکنون به یک وضعیت حاد و حساس رسیده ایم و اگر باز بی توجهی کنیم به بحران برانداز تبدیل می شود. اگر امروز کشور باهوش عمل کند، بیش از چند دهه برای ترمیم بخشی از این مشکلات وقت لازم داریم، چون برخی از بخش ها ترمیم ناپذیر است.

الآن در کشور ما شاغلان فعلی نمی دانند که بحران یعنی، دولت پول شاغلان را جارو می کنند و به بازنشستگان می دهند و چیزی برای پرداخت حقوق بازنشستگی به آن ها باقی نمی ماند و در سال های آینده مانند یونان در نهایت می گویند ما پول نداریم به شما بدهیم. برای مثال اگر یک بازنشسته در سال های آینده طبق قانون باید ۱۰ میلیون تومان حقوق بازنشستگی بگیرد دولت می گوید پول نداریم و نمی توانیم بیشتر از ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان به شما بدهیم. سؤال این است که چه کسی از این پول مراقبت می کند. بازنشسته نقش سرخرگ را دارد و شاغلان هم نقش سیاهرگ را دارند. شما که کار می کنید باید خون (حق بیمه) را به قلب برسانید و در غیر این صورت سکنه می کند! الآن صندوق ها سکنه کرده اند و در حالت کما هستند. این وظیفه حاکمیت است که به این وضعیت رسیدگی کند. همان طور که گفتیم این صندوق ها بر اساس محاسبات اکچوئری کار می کنند. به آقای خامنه ای گفتیم این بیت المال نیست، بلکه پول بخشی از ناس و بیمه شدگان است و پول همه مردم نیست، ما باید امانت داری کنیم و مواظب باشیم؛ یعنی مطابق آیه شریفه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»^۲ به همه افراد

ما دچار بحران های مزمن، بنیادین و ریشه ای هستیم.

اگر بخواهیم این بحران ها را در صندوق های بیمه بازنشستگی حل و فصل کنیم، نیاز است کشور به ویژه نظام حکمرانی بررسی کند چرا این بحران ها به وجود آمده است؟ چون بحران یک شبه به وجود نمی آید و طی یک فرآیند به وجود می آید.

اکنون به یک وضعیت حاد و حساس رسیده ایم و اگر باز بی توجهی کنیم به بحران برانداز تبدیل می شود. اگر امروز کشور باهوش عمل کند، بیش از چند دهه برای ترمیم بخشی از این مشکلات وقت لازم داریم، چون برخی از بخش ها ترمیم ناپذیر است

سرمایه انسانی شکل بگیرد. انقلاب با شعار علیه استبداد و عدالت اجتماعی پیروز می‌شود، اما بعد از پیروزی ناگهان وقتی به بیمه می‌رسد آن را حرام می‌داند چون فقها و مراجع با بیمه بیگانه هستند. در سال اول انقلاب بسیاری به تأمین اجتماعی حمله می‌کردند. بعد از مدت نه ماه هم گفتند ما پول بیمه نمی‌دهیم و بسیاری از کارفرماها می‌گفتند این پول حرام است و از همان ابتدا برای سازمان تأمین اجتماعی بحران درست شد. بالاخره در سال ۱۳۵۹ موجودیت سازمان تأمین اجتماعی به رسمیت شناخته می‌شود، اما هنوز به آن نگاه دوگانه می‌شود و روی حلال و حرام بودن آن تردید است. به هر حال آن زمان ۲۵ نفر کار می‌کردند و یک نفر هم بازنشسته بود. من آن زمان که رئیس سازمان بودم خیلی پولدار بودم و در سال ۱۳۶۴، ۶۰ میلیارد پول داشتم. این پول را با نرخ سود صفر درصد در بانک‌ها گذاشتم، اما هر روز جنس‌ها و هزینه‌ها گران‌تر می‌شد. درحالی‌که این پول کارگران و لشکر مولدین بود. من سازمان تأمین اجتماعی نه تنها به بالندگی این پول توجه نکردم، بلکه بین من و آقای مهندس میرحسین موسوی دعوی بود که ایشان می‌گفتند ۵ میلیارد برای بنیاد شهید و جنگ پول می‌خواهیم و من گفتم نداریم و خزانه خالی است. آن زمان آقای مجید قاسمی، رئیس بانک مرکزی، گفته بود ما جور می‌کنیم و این مبلغ را از پول تأمین اجتماعی به دولت دادند. من آن زمان بهت زده بودم و ماتم گرفتم که چرا این کار را کردند. وقتی گفتم این پول مال کارگر است مهندس موسوی متأثر شد و گفت جایگزین کنید و تبصره ۸۲ در بودجه نوشته و قرار شد دولت هم اندازه این پول به سازمان تأمین اجتماعی زمین و ملک بدهد. وقتی مهندس موسوی بودند زیر نیم میلیارد تومان داده شد. زمان آقای هاشمی یک میلیارد دادند، اما در سال ۱۳۷۶ که من رفتم هنوز ۲ میلیارد و خورده‌ای باقی مانده بود. یکی از کارهای من این بود که اموال خیلی ارزان برای سازمان گرفتم. من می‌خواستم بگویم نهاد دولت که باید مواظبت کند، نکرده است و من رئیس سازمان به مشکل برخوردم. این نظام حکمرانی مختصات و موازین متولی‌گری را نداشت که از این صندوق حفاظت کند. به هر حال پس از انقلاب که شعار عدالت اجتماعی دادیم باید بیش از همه مراقبت می‌کردیم. زمان شاه فقط در یک مورد به صندوق تعرض می‌شد، آن هم حقوق وزرا از صندوق بازنشستگی تأمین اجتماعی پرداخت می‌شد، اما در نهایت تعرض به صندوق کم بوده و صندوق دوران جوانی

مطابق کارکردشان خدمات داده شود و حق شاغلان نیز به هدر نرود. گاهی یکی می‌خواهد رئیس جمهور شود وعده می‌دهد که من حقوق بازنشستگان را دو برابر می‌کنم. با شنیدن این خبر شاغلان خوشحال می‌شوند اما متوجه نیستند که از پول تو به من می‌دهند. در دنیای توسعه یافته این سؤال مطرح می‌شود که این اضافه حقوق از کجا پرداخت می‌شود. اگر از خودت (دولت) می‌دهی درود بر تو، اما اگر بخواهی از صندوق برداری در این صورت خیانت کردی! در زمان ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد که مدعی بود عدالت محور است حداقل دستمزد در سازمان تأمین اجتماعی حدود ۲۰۰ هزار تومان بود. ایشان آن را دو برابر یعنی ۴۰۰ هزار تومان کرد. این در حالی است که شما حق ندارید چنین چیزی بگویید. من همان موقع با روزنامه‌ها مصاحبه کردم و گفتم اینکه به بازنشسته‌ها برسیم خیلی خوب است، اما آن ۲۰۰ هزار تومان جزء رفاه اجتماعی^۲ است نه بیمه بازنشستگی. چون صندوق، پول بیمه‌شدگان است. هنوز هم صندوق هم بابت آن افزایش، کسری دارد و دولت باید این پول را به صندوق پس بدهد و آن را جزو امور رفاهی محسوب کند و از بودجه دولت بپردازد. این یکی از ضربه‌هایی بود که به سازمان تأمین اجتماعی خورد و تمام دستورات اصلاحیه حقوق بازنشستگان را باید دولت می‌پرداخت، درحالی‌که صندوق پرداخت. همه شاغلان هم کف زدن، درحالی‌که ستاری فر حشش ۲۰۰ هزار تومان بود، اما از پول صندوق ۴۰۰ هزار تومان می‌برد. دلیل خالی شدن صندوق همین است، چون قبلی‌ها به دلیل بی‌انضباطی و هرج و مرج صندوق را غارت کردند، امروز همه به زیرخط فقر رفتیم. در قانون زمان شاه گفته شده بود نرخ بیمه چقدر است. نرخ بیمه بر اساس مختصات اقتصاد و اجتماع است و اینکه چه قدر رشد داریم. در آنجا نرخ بیمه ۳۰ درصد حساب شد که ۳ درصد آن را دولت، ۷ درصد کارگر و ۲۰ درصد کارفرما می‌دهد. اینجا بیشترین سهم را کارفرما می‌دهد. اگر کارفرما از سود خودش این ۲۰ درصد را بدهد درست است، اما این ۲۰ درصد از کالا و خدمات داده می‌شود. در جهان توسعه یافته کارفرما نمی‌تواند حق بیمه را از طریق افزایش قیمت محصول خودش بدهد، ولی در ایران حق بیمه به نفع کارفرماست. کارفرما عددسازی می‌کند و این حق بیمه را به عنوان هزینه حساب می‌کند، درحالی‌که گدا و غیرگدا به این صندوق کمک می‌کنند تا از طریق این صندوق توانمندسازی

در سال ۱۳۵۳
به مدت نه ماه
جلساتی در دولت
برای تکامل بیمه
اجتماعی صورت
می‌گیرد تا بیمه،
جامعیت، فراگیری
و کفایت پیدا کند؛
به این معنی
که بیمه درمان،
مرخصی، فوت و
حقوق بازنشستگی
در راستای جامعیت
بیمه ایجاد شود





می نویسم تو حق بیمه ات را کمتر بده. الآن ۸۰ درصد وجوهی که در سازمان تأمین اجتماعی هست غیر از دولتی ها به صورت حداقلی رد می شود؛ یعنی ۱۰ میلیون می گیرد ولی بابت ۳ میلیون تومان، حق بیمه پرداخت می کند. منبع زیادی از فرد در این حالت دریغ می شود و اینجاست که خطا می شود. وقتی کل نظام دچار بی ثباتی و هرج و مرج است خرابکاری می شود. من منابع کمتری به صندوق می دهم و از سوی دیگر گروه های کاری مختلفی به صندوق می آیند و خروجی ها هم زیاد شده و ورودی منبع هم کم است. طی چند سال اخیر هم با شعار اشتغال زایی بسیاری از واحدهای تولیدی افراد را بیمه نمی کنند. اگر آن قانونی که داریم می گوید همه باید بیمه شوند اجرا می شد، الآن ۸ میلیون نفر به صندوق می آمدند و جانی به آن می دادند. الآن ۴ میلیون نفر بیکار داریم. عده ای هم که شاغل نیستند، اگر سر کار بروند باز وارد صندوق می شوند.

پس صندوق تأمین اجتماعی اگر خوب کار کند و به رشد و توسعه برسد می تواند ورودی خوبی داشته باشد. اگر حداقل ۸ میلیون وارد صندوق شوند و به آن جان بدهند. در سال ۱۳۵۵، ۲۵ نفر کار می کردند، یک نفر بازنشسته بود. در زمان انقلاب ۲۰۰۵ نفر کار می کردند و یک نفر بازنشسته بود. در زمان مرحوم هاشمی هفت نفر کار می کرد و یک نفر بازنشسته بود. من وقتی به سازمان تأمین اجتماعی رفتم خانه کارگر یکی از ضربه های کوبنده را به صندوق تأمین اجتماعی وارد کرد. به دلیل تصویب آیین نامه مشاغل سخت و زیان آور ۱۰ هزار نفر با ۲۹۰ میلیارد تومان در سال ۶۵ بازنشسته شدند. تا دولت آقای خاتمی حدود ۳۰۰ هزار نفر پیش از موعد بازنشسته شدند؛ یعنی آخر صف به اول صف آمدند. بله درست است باید قانون سختی کار اجرا شود، اما مسئله این بود که این قانون هم با نگاه سیاسی اجرا شد. بسیاری از کسانی که بازنشسته هم شدند دوباره کار می کردند. یادم است آن زمان روزنامه کیهان به من می گفت در چاپخانه دوستانه نفر کار می کنند و همه بازنشسته هستند، چون کارفرما می دید این کارگر حق بیمه نمی خواست و تجربه هم داشت. الآن در واحدهای تولیدی بیمه شدگان کار می کنند.

ما به هر حال پیش از این بازنشستگی غیرموجود داشتیم. بیمه شدگان روحانی و صنف قالببافان را داشتیم، حرفه ها و مشاغل سخت و زیان آور داشتیم. این ها به صندوق ضربات کوبنده زد. سخت و زیان آور در دنیا معمولاً به کارهایی مانند معدن و این قبیل کارها اطلاق می شود و همه این

بذر این بیمه اجتماعی به صورت ناقص از راه آهن و کارگزارنش کلید می خورد. بعد از رضا شاه بین حزب توده و جبهه ملی و نهضت آزادی دعوا می شود. بزرگ ترین ادعای حزب توده این بود که می گفت می خواهیم به شما امنیت و معاش بدهیم؛ اما در ادامه مصدق به آن بیمه راه آهن توجه می کند و بیمه اجتماعی را راه اندازی می کند و از این طریق برخی اقدامات حزب توده خنثی می شود

و بالندگی را می گذراند و چون هم رشد اقتصادی و هم افزایش قیمت نفت داشتیم؛ اما بعد از انقلاب من ۶۰ میلیارد داشتم نظام حکمرانی نگفت این پول کارگر است و به آن بی توجهی نکنیم و ارزش آن را حفظ کنیم. اگر من آن زمان زمین و ساختمان می خریدم و به سازمان می دادم ارزش آن پول را حفظ می کردم. بعد از انقلاب در زمان جنگ تاراج صندوق بیمه کمتر بود اما ایمان و حفاظتی وجود نداشت؛ اما پس از جنگ یعنی ده سال پس از آن دیگر باید سازمان شناخته و بازسازی می شد. ما باید می گفتیم که رزمندگان ما اغلب از طبقه ضعیف هستند و باید هزینه های اجتماعی و اقتصادی آن ها را حفاظت می کردیم. این به هر حال صورت نگرفت تا زمانی که مرحوم هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور شد و روی بیمه اجتماعی تأکید کرد. اینجا یکی از گیرها این بود که باید بعد از انقلاب هاپیروهایی درست می شد و صندوق بیمه هایی که کارگران طی سی سال به آن پول می دادند از سایر صندوق های مشاغل دیگر جدا می شد؛ بنابراین باید صندوق های تعدد بیمه بر اساس مشاغلی چون قالببافی برپا می شد. نحوه محاسبات اکچوئری نیز باید بر همین مبنا روی صندوق ها اعمال می شد. بعد از جنگ ورودی های سازمان مختلف شده است. کشاورز، قالبباف، کارگر هر کدام یک مدل حق بیمه می دادند و ورودی ها به سازمان مختلف بودند، اما قبل از انقلاب به این صورت نبود. از سال ۱۳۶۸ به بعد یا باید گفته می شد که بیمه نمی کنیم یا اینکه صندوق ها را بر اساس نوع بیمه شدگان جدا می کردیم. الآن آدم های مختلفی در صندوق هستند اما صندوق یکی است. چرا کم آوردیم؟ چون الآن تو ۲۸ سال کار کردی وسط صف هستی اما من قالبباف که آخر صف بودم شدم اول صف و حقم را گرفتم و رفتم. ورودی های مختلف آمدند و باید خروجی ها مختلف باشند اما یکی شدند. برای خروجی های یکسان باید حداقل دستمزد را بدهیم؛ لذا نظم را به هم ریختیم و سازمان را فهم نکردیم. از سوی دیگر ۲۰ درصدی هم که کارفرما می پردازد از روی جنس و محصولش می پردازد یعنی باز هم از جیب ملت پرداخته می شود.

ما فرهنگش را نداریم و قانون را درست اجرا نکردیم. کارفرما می آید و می گوید آقای کارگر من به شما ۱۰ میلیون حقوق می دهم ۷ درصدش می شود ۷۰۰ هزار تومان، خود کارفرما هم باید ۲ میلیون بدهد، بعد می گوید من بابت ۳ میلیون

مکان‌ها ایمن‌سازی می‌شود، اما در ایران این‌طور نیست. شما اگر کار سخت و زیان‌آور بکنید، فقط زودتر از موعد بازنشسته می‌کنیم. ما محیط کار را برای این مشاغل ایمن نکردیم و هر روز هم نایمنی بیشتر می‌شود و مشکلات جسمی و روحی کارگران هم بیشتر می‌شود. صندوق‌ها باید پایدار باشند. بخش کارگری و کارفرمایی میراست و اگر آن‌ها بخواهند صندوق را اداره کنند پایدار نیستند، اما در دنیا دولت‌ها برای پایداری، صندوق‌ها را بیمه می‌کنند چون بین نسلی است، تو کار می‌کنی به من می‌دهی و این چرخه ادامه دارد. کشورهایمانند آلمان به چرخه بیمه آگاه هستند و این نظام را درست اداره می‌کنند. آنجا به محض اینکه می‌گویند می‌خواهیم حقوق بازنشسته‌ها را زیاد می‌کنیم کارگران می‌پرسند از کجا می‌خواهید بردارید، ولی اینجا ما اطلاعی نداریم و به کارگرها هم نمی‌گوییم که حقوق بازنشسته‌ها را از حقوق آن‌ها برمی‌داریم. کارفرمایان از نظر من چون آگاهی نداشتند و دولت هم مواظبت نکرد وظایف خود را انجام ندادند. غالب کارگرها هم غافل بودند. نمایندگان خانه کارگر هم وکیل خوبی برای کارگران نبودند. دولت هم که ۳ درصد می‌داد، از اول این ۳ درصد را ندادند و آن را معوق می‌کردند. من که تأمین اجتماعی بودم می‌گفتم اصلاً این ۳ درصد را ندهید، اما ضربه نزدیک چون گاهی این ضربه‌ها از این ۳ درصد بیشتر بود. نظام حکمرانی باعث می‌شد به ما ضربه بخورد، این‌گونه که مثلاً ۶۰ میلیارد پول در بانک بماند. از آن سو قالیبافان و روحانیان را وارد صندوق کردیم. این‌ها بار مالی‌اش از ۳ درصد بسیار بیشتر است. دولت از ابتدای انقلاب تاکنون برای بیمه تعیین تکلیف کرد و می‌گفتند به این بده و به آن نده. این صندوق نمی‌شود. در غرب دولت می‌خواست در بیمه اجتماعی پای بگذارد که به انسان خیر و عزت بدهد، اما در ایران شر است و ما می‌گوییم به خیر تو امیدی نیست شر مسان! الآن میزان شر دولت از خیرشان بیشتر است و دلیل ورشکستگی صندوق‌ها این است که ما بحران در بحران داریم.

الآن حدود ۲۵ الی ۳۰ میلیون نفر بیمه شده داریم که با احتساب خانواده جمعیتشان حدود ۵۰ میلیون می‌شود. صندوق بعدی، کشوری است. پیش از انقلاب که دولت جوان بود، ما نیرو می‌گرفتیم، اما الآن بعد از انقلاب برای صندوق بازنشستگی کشوری نیرو نمی‌گیریم و تنها نیمه صندوق ما سازمان تأمین اجتماعی است. در صندوق بازنشستگی کشوری در سال ۹۳ نزدیک ۰/۹ درصد شاغل و یک نفر بازنشسته داشتیم. مثالی بزنم. در دانشگاه بالاترین حقوق من با رده استادی ۲۵ میلیون تومان بود و متوسط حقوق دانشجو با پول بیمه ۴۰۰ هزار تومان است. چند نفر باید ۴۰۰ هزار تومان بدهند که به من ۲۵ میلیون تومان حقوق بدهند. الآن باید شصت هفتاد نفر کار کنند تا یک نفر بازنشسته شود. در سال ۱۴۰۰ نیم نفر در کشور کار می‌کنند یک نفر بازنشسته می‌شود. از این منظر صندوق بازنشستگی کشوری حدود ۱۵۰ هزار میلیارد تومان از بودجه دولت برداشته است تا حقوق بازنشستگان را پرداخت کند. اینجا هم متوجه خطر نشدند. الآن صندوق بازنشستگی نیروهای مسلح دیگر صندوق نیستند و جزو ردیف بودجه هستند. دولت سال گذشته ۱۸۰ هزار میلیارد تومان به این صندوق‌ها داده، اما ۳ درصد سهم خودش را به تأمین اجتماعی نداده است. در سال ۵۷، ۲۵ نفر شاغل و یک نفر بازنشسته بود. در آن زمان که من آمدم و مجلس علیه من کودتا کرد. زمان خداحافظی من گفتم با اینکه این همه فحش خوردم هشت نفر پول می‌دهند یک نفر بازنشسته است، اما الآن اگر صندوق بخواد دخل و خرجش را جور کند سازمان در سال گذشته ۱۵۰ تا خرج کرده و ۱۰۰ درآمد



اکنون بیش از هر

چیزی نیاز است

که نظام، رهبری،

دولت، ملت و

کارگران بدانند

صندوق بیمه

اجتماعی صندوق

ناس ویژه است که

همان بیمه شدگان

هستند و مال

ملت و دولت و

بیت‌المال نیست،

اما چون اداره آن

امر مهمی است

دولت باید کارگزار

و خدمه این

امامزاده شود.

دولت اینجا خود

امامزاده نیست،

بلکه متولی آن

است. این در

حالی است که

ما این‌ها را یکی

می‌دانیم. قانون

تأمین اجتماعی

مصوب سال ۱۳۵۳

به صراحت گفته

است صندوق

بیمه اجتماعی،

اما ما امروز روی

سازمان تأمین

اجتماعی تأکید

داریم، در حالی که

سازمان فقط

متولی حکمرانی و

نحوه اداره آن است

داشته و ذخیره هم نکرده است. رفاه دست دولت است! اما تأمین اجتماعی همگانی است و باید حساب این دو جدا شود. یکی دیگر از ضربات به سامان درمان است. ما در سازمان ۹ درصد برای درمان می‌دهیم اما الآن ۱۷ درصد شده است. این باعث شده امنیت روانی بیمه‌شده به هم بخورد و دستمزدش هم به کارش نمی‌آید و آرامش خود فرد و خانواده هم از بین رفته است. بازنشستگان در نظام رو به رشد آینه شاغلان است، اما الآن در تأمین اجتماعی یک نفر چهار مدل کار می‌کند اما کفاف یک نفر هم نمی‌کند. به همین دلیل است که سازمان به فروش اموالش رو آورده است. اگر سازمان بخواهد سر پا باشد، باید هشت نفر کار کنند و یک نفر بازنشسته شود و ذخیره‌سازی هم صورت بگیرد. اگر سازمان بخواهد برای شاغلان امنیت درست کند باید بگوید من نهاد دولت پشت شما هستم و از بانک پولی که می‌گیرم هشت تومان به بازنشسته‌ها می‌دهم و به درمانشان هم می‌رسم و چهار تا را هم ذخیره می‌کنم، اما الآن سازمان ذخیره نمی‌کند. من وقتی سال ۷۶ به سازمان رفتم مراسم تودیع آقای کرباسیان، گفتم می‌خواهم خدا به من ظرفیتی بدهد تا قدم‌های بعدی شما را کامل کنم. من آدمی هستم که طی این ۴۲ سال به شدت سیاسی بودم و عضو حزب مشارکت بودم، اما در وقت کار تلاش کردم رویکرد سیاسی نداشته باشم. من زمان آقای موسوی وقتی حکم را دادند چهارده روز نرفتم! بعد که رفتم بازنشسته‌های آموزش و پرورش را دیدم به من گفتند چرا نیامدی. گفتم صلاحیت نداشتم، اما حالا که آمدم می‌خواستم میخ بخرم تا چشمانم را از حدقه در بیاورم و پرده گوشم را پاره کنم؛ چرا که امام علی می‌گوید وقتی روی این صندلی نشستی همه ابناء بشر برایت مساوی است. این صندلی حکمرانی برای ناس و مسلمانان است؛ بنابراین می‌خواستم در این جایگاه جناحی عمل نکنم. به همین دلیل در آن زمان دیگر کار حزبی نکردم؛ بنابراین نظام حکمرانی صندوق‌ها خیلی از موازین پارامتریک و به دور از حب و بغض و مواضع جناحی می‌خواهد. در دنیا صندوق‌های بیمه اجتماعی امن هستند و افراد امن و پایدار به آن می‌آیند و جناحی نیست. الآن نسبت‌های پشتیبانی در سازمان به هم خورده است. در حال حاضر، سازمان حیاط خلوت دولت شده است، چون پول دارد، در حالی که این بزرگ‌ترین جرم است و اگر حکومت دینی باشد که خیانت است. در زمان شاه جرمشان این بود که حقوق وزرا را از صندوق می‌دادند، اما الآن سازمان تأمین اجتماعی و اموالش

حیات خلوت دولت شده است و به همین دلیل روی صندلی آن جناحی عمل می‌شود و من نوعی برای توزیع رانت و ثروت از این سازمان حکم گرفتیم. وضعیت امروزی صندوق‌ها به این دلیل است که نظام حکمرانی ما بیمه اجتماعی را نفهمیده است. حقوق را نفهمیده است و نفهمیده صندوق بازنشستگی کشوری چون برای دولت بود امن بوده، اما سرپرچم سازمان سفید است چون می‌گوید من پرچم حساب و کتاب است و به حزبی متعلق نیستم، اما الان این پرچم نیست و خطراتی ایجاد شده که فهم نشده است. الان صندوق بازنشستگی کشوری برای پرداخت حقوق بازنشستگان ۱۵۰ هزار میلیارد تومان از دولت پول می‌گیرند و اگر توانمند بودند، می‌شد این پول جای دیگر خرج شود. حالا از این سو تأمین اجتماعی ۲۵ میلیون و با خانواده ۵۰ میلیون عضو دارد که باید حقوق آن پرداخت شود اما زمانی وجود ندارد. نظام حکمرانی در چهار سال آینده فرصت دارد چاره‌ای بیندیشد، در غیر این صورت باید کل بودجه را به تأمین اجتماعی بدهد تا بتواند حداقل حقوق را بپردازد، درحالی‌که این حداقل حقوق معاش افراد را تأمین نمی‌کند. این خطراتی است که پیش روی ما قرار دارد.

« علت این اتفاق چیست؟ »

یکی از دلایلی که به صندوق‌ها این میزان ضربه زده شده و گفتم کاش از ما باج پاک می‌گرفتند و کاری به ما نداشتند این است که دولت‌ها تحت فشارند و رئیس‌جمهور و وزرا به شهرهای مختلف سفر می‌کنند و منویات خودشان را در قالب صندوق بیمه‌گری مطرح می‌کنند. من از سال ۱۳۶۴ روی این موضوع کار کردم و در سال ۱۳۷۶ در سخنرانی معارفه‌ای که برای خودم و تودیع آقای دکتر کرباسیان برگزار شد، گفتم می‌خواهم از صندوق صیانت کنم تا از شکاف مخارج و مصارف جلوگیری شود. بعداً آقای خامنه‌ای پیام دادند یک جا در این کشور پول داشت آن هم که می‌گویید پول ندارد. همه ذهن‌ها هم این بود که صندوق پول دارد. بعد رفتم پیش ایشان و گفتمند که ما همیشه می‌گفتیم یک جا پول دارد که آن هم الان می‌گویید پول ندارد. آنجا من از تعبیر پیشی گرفتن مصارف بر منابع استفاده کردم. گفتم شما نظر من را می‌خواهید یا تأمین اجتماعی. آقایان حجازی، فرهادی و گلپایگانی هم بودند. گفتند مگر فرق می‌کند؟ گفتم من وقتی سازمان بودجه بودم یک صندوق از بدو شکل‌گیری‌اش تا پایان، مصارفش بیشتر از منابعش است. من هم ده روز بود وارد سازمان شده بودم، کله‌گنده‌های سازمان را جمع کردم و به آقای خامنه‌ای هم گفتم وقتی رفتم دیدم فقط ۳۰۰ میلیارد تومان در صندوق پول دارم، الان هم که پیش شما هستم ۴۲۰ میلیارد تومان دارم اما این به معنی پولداری نیست. به هر حال به بچه‌های سازمان گفتم اشتباه شما این است که سازمان را صندوق نقدی تعریف می‌کنید، درحالی‌که باید به میزان مصارف و منابع توجه کنید. ما نشستیم و با آن‌ها جر و بحث کردیم و جزوه کالبدشکافی منابع و مصارف را درآوردیم. در نهایت به آقای فنی که معاون سازمان بود گفتم بدهکاری ما را بر اساس سوابق بیمه‌شدگان دریاورد. حدود ۶۰ هزار میلیارد تومان سابقه طلبکار بودیم و کل اموال و ساختمان و طلبان حدود ۵ هزار میلیارد تومان بود. آن سرخرگ و سیاهرگ را که گفتم اینجا خودش را نشان می‌دهد، چون پنجره‌های بازنشستگی ما در حال زیاد شدن است، درحالی‌که ورودی ما کم است. در آینده و طی ده سال آینده ورودی ما بسیار کم است. اگر بیکارها سر کار بیایند و بازنشسته‌ها بروند در کوتاه‌مدت ورودی داریم اما در بلندمدت به دلیل پیری جمعیت دیگر



انقلاب با شعار

علیه استبداد و

عدالت اجتماعی

پیروز می‌شود،

اما بعد از پیروزی

ناگهان وقتی به

بیمه می‌رسد آن

را حرام می‌داند

چون فقها و مراجع

با بیمه بیگانه

هستند. در سال

اول انقلاب بسیاری

به تأمین اجتماعی

حمله می‌کردند.

بعد از مدت نه ماه

هم گفتند ما پول

بیمه نمی‌دهیم

و بسیاری از

کارفرماها

می‌گفتند این پول

حرام است و از

همان ابتدا برای

سازمان تأمین

اجتماعی بحران

درست شد. بالاخره

در سال ۱۳۵۹

موجودیت سازمان

تأمین اجتماعی به

رسمیت شناخته

می‌شود، اما هنوز

به آن نگاه دوگانه

می‌شود و روی

حلال و حرام بودن

آن تردید است

ورودی نداریم. بعداً آقای خامنه‌ای گفتند یک جلسه مفصل بگذارید تا من درباره سوابق قبل از انقلاب و حتی دوره ریاست خودم را بررسی کنم. اینجا ما اولین پاورپوینت را برای نظام حکمرانی آماده کردیم. آقای دکتر فرهادی هم در این جلسه بودند. ایشان هم به آقای خامنه‌ای گفتند که نتایج این گزارش در هیئت دولت مطرح شود. اصل ۲۹ قانون اساسی می‌گوید «برخورداری از تأمین اجتماعی از نظر بازنشستگی، بیکاری، پیری، ازکارافتادگی، بی‌سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح و نیاز به خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبت‌های پزشکی به صورت بیمه و غیره حقی است همگانی. دولت مکلف است طبق قوانین از محل درآمدهای عمومی و درآمدهای حاصل از مشارکت مردم، خدمات و حمایت‌های مالی فوق را برای یک‌یک افراد کشور تأمین کند». من در جلسه‌ای در حضور رهبری گفتم حق بیمه شامل پس از مرگ به معنی دادن حقوق به همسر و فرزند هم هست. دنیا الان هشتاد سال است به این رسیده که بهتر است همسر و فرزندان هم سرکار باشند تا از حق بیمه پس از مرگ استفاده کنند. به هر حال در این جلسه درباره قلمروهای بیمه اجتماعی صحبت کردم.

« چه راه‌حلی وجود دارد که کارگر بیمه‌شده

اجتماعی نسبت به آینده خود اطمینان خاطر نسبی داشته باشد؟

امروز در دنیا در کنار بیمه اجتماعی صندوق



اتوفون بیسمارک



با توجه به شرایط، سازمان تأمین اجتماعی برای اصلاحات با محدودیت مواجه است، چون اصلاحات قدرت و انسجام بین همه نهادها می‌خواهد. باید همه آگاه، عادل و مسئول شوند، در این حالت باز یک دهه برای اصلاح صندوق وقت می‌خواهیم تا آن را به ثبات اولیه‌اش برگردانیم. الآن صندوق در بحران در بحران است. نظام حکمرانی ما در چنین وضعیتی است و مردود و سرنگون شده است. نظام بیمه دهن باز کرده و دائم بودجه را می‌خورد. در بودجه ۱۴۰۳ از بودجه عمومی ۲۰ درصد به صندوق‌های بازنشستگی داده می‌شود. این رقم هم در واقع داده نشده و معلوم نیست داده شود. این طوری باید بیش از نصف بودجه به بیمه داده شود تا اوضاع درست شود. الآن به سازمان تأمین اجتماعی گفته‌اند برو از بانک رفاه پول بگیر. بانک رفاه هم می‌گوید من پول ندارم، به بانک‌ها می‌گویند به سازمان تأمین اجتماعی پول بده، همین باعث افزایش نقدینگی می‌شود.

« اخیراً دولت در قالب قانون برنامه هفتم اصلاحاتی را در نظام بیمه کشور انجام داده است که مهم‌ترینش افزایش سن بازنشستگی است. به نظر شما این اصلاحات مشکلات صندوق‌های بازنشستگی را حل می‌کند؟

خیر، در کشورهای توسعه‌یافته دغدغه کارفرمایان، کارگران، احزاب و حکومت‌ها سر پا نگه داشتن صندوق‌هاست و به همین دلیل مدام اصلاحات پارامتریک می‌کنند. بر اساس ورودی و خروجی نرخ بیمه را اصلاح می‌کنند. یک مثال بزنم. شما مسئول سد هستید و بر اساس ورودی و خروجی آب، دریچه‌ها را باز می‌کنید و مدام رصد می‌کنید. در دنیا هم مدام وضعیت صندوق را رصد می‌کنند و اصلاحات پارامتریک می‌کنند. آن‌ها بر اساس شیر و خط عمل نمی‌کنند. امید به زندگی در کشورهای توسعه‌یافته و اسکاندیناوی در پایان جنگ جهانی دوم ۶۴٫۵ سال بود و سن بازنشستگی ۶۰ سال است؛ یعنی باید ۴٫۵ سال حقوق بازنشستگی پرداخت می‌کردند. الآن در سوئد امید به زندگی ۷۵ سال است و سن بازنشستگی ۶۹ سال است. پس اصلاح بر اساس امید به زندگی است. در ایران هم امید به زندگی بیشتر شده و سن بازنشستگی باید بالا برود. حالا باید گفت این اصلاحات برای زمانی است که پایه‌های صندوق بیمه درست باشد، برای صندوق‌هایی مثل ما که صندوق جنگ‌گزخانی و غارت‌شده است افزایش سن بازنشستگی فرع است. الآن در ایران می‌خواهند سن بازنشستگی

بازتوجه به شرایط، سازمان تأمین اجتماعی برای اصلاحات با محدودیت مواجه است، چون اصلاحات قدرت و انسجام بین همه نهادها می‌خواهد. باید همه آگاه، عادل و مسئول شوند، در این حالت اصلاح صندوق وقت می‌خواهیم تا آن را به ثبات اولیه‌اش برگردانیم. الآن صندوق در بحران در بحران است. نظام حکمرانی ما در چنین وضعیتی است و مردود و سرنگون شده است. نظام بیمه دهن باز کرده و دائم بودجه را می‌خورد.

احتیاط درست می‌شود؛ بدین معنی که شما سی سال کار می‌کنید و حق بیمه می‌دهید و در نهایت بازنشستگی دریافت می‌کنید، دیگران کار می‌کنند به شما می‌دهند و این چرخه ادامه دارد. حالا ممکن است این میزان کافی نباشد. به همین دلیل یک صندوق احتیاط درست می‌شود و در آن فرد بیمه‌شده ۲ درصد پول می‌دهد، ۲ درصد هم صندوق اضافه می‌کند، بعد پس از بازنشستگی کارکرد این پول به نرخ روز به شما یک جا داده می‌شود. صندوق ذخیره فرهنگیان یک صندوق احتیاط است. من آن را درست کردم. ۳٫۵ درصد معلم می‌دهد و ۳٫۵ درصد هم دولت می‌دهد تا پس از بازنشستگی علاوه بر پرداخت سنوات و مستمری، پولش در صندوق احتیاط را هم یک جا دریافت کند. من به آقای حاجی، وزیر آموزش و پرورش وقت، گفتم پول این صندوق را جمع می‌کنیم و هر پنج سال یک بار ۴۰ میلیون تومان به بیمه‌شده هم وام می‌دهیم. آن زمان می‌توانستند با این پول حتی یک خانه بخرند، اما این صندوق هم غارت شد. پول این صندوق هم به ایران مال رفت و نابود شد. در دنیا سرمایه انسانی مهم است که کرامت، آزادی، عزت نفس و امنیت می‌خواهد. باید از بیمه مستمری و صندوق احتیاط و سنوات به آن پول داده شده و ما امروز همه را به فنا دادیم. به همین دلیل می‌گویم کاش ما اساساً با این‌ها آشنا نبودیم و امروز می‌توانستیم دوباره از نو بیمه تأمین اجتماعی و صندوق احتیاط را تعریف کنیم. این جزوه آمد و در آن بیان شده که دولت از پول دو نسل باید مراقبت کند تا به نسل سوم که بازنشسته می‌شود انتقال یابد. به آقای خامنه‌ای گفتم روی این جزوه دو ماه کار شده است. متوسط پرداختی در سازمان به دلیل ورود قالیباف‌ها، باید شانزده سال سابقه پرداخت شود. نرخ بیمه هم ۳۰ درصد و پول درمان هم ۱۸ درصد است. ما ۲/۹ دهم سال پول ذخیره می‌کنیم و وقتی فرد بازنشسته می‌شود باید بیست سال متوسط به فرد یا خانواده‌اش حقوق بدهیم، درحالی‌که ۲/۹ دهم پول داریم. اینجا یک شکاف ایجاد می‌شود. در دنیا زن و مرد با هم کار می‌کنند و ۶ سال است؛ اما در ایران اغلب فقط مردان و کار می‌کنند و زن و فرزندان در خانه هستند. الآن به طور متوسط ۱۹/۶ سال پول مستمری داده می‌شود. اینجا طولانی است و سازمان پول بیشتری می‌خواهد؛ بنابراین باید بیشتر از صندوق مراقبت می‌شد تا صندوق تراز نشود. این‌ها عواملی بود که باعث شد صندوق به هم بخورد.

را بالا ببرند تا حقوق بازنشستگی را دیرتر بپردازند، چون ورودی صندوق کم است. در حالی که حکمرانی ابتدا باید به جای جنگیدن با دنیا دنبال رشد و توسعه اقتصادی باشد تا شغل ایجاد کند. اگر حکمرانی برای زندگی مردم تلاش کند و مردم هم این را قبول کردند و احساس امنیت و آرامش کردند، آن وقت حدود ۸ الی ۹ میلیون نفر وارد بازار کار می‌شوند و حق بیمه می‌دهند. الان ما نزدیک ۴ میلیون بیکار داریم. عده‌ای هم کار می‌کنند، ولی بیمه نیستند. بازنشسته‌های شاغل را داریم. در این شرایط افزایش سن بازنشستگی تأثیر بسیار کمی دارد. باید اصلاحاتی صورت بگیرد که ورودی‌ها زیاد شود. از صندوق مراقبت شود و پولش را به موقع بگیرد. منابع الان دیر وارد سازمان می‌شود. این ارقام در برابر ضربات به صندوق چیزی نیست.

یکی از ایرادات به این اصلاحات این است که دلیل آنکه خروجی‌ها دیرتر رخ می‌دهد؛ لذا جوان‌ها دیرتر وارد بازار کار می‌شوند. اگر قرار باشد افراد تا هفتادسالگی کار کنند جوانان نمی‌توانند وارد بازار کار شوند و بیکاری نسل جوان افزایش می‌یابد. آیا این ایراد وارد است؟

پشت سؤال شما حرف مهمی است. ما مکلف به دینامیک کار کردن هستیم. اقتصاد ما امروز رکود دارد و درجا می‌زند. در ۳۵ سال گذشته یعنی از بعد از جنگ متوسط رشد سرمایه‌گذاری و ظرفیت‌سازی که ایجاد کردیم ۲/۸ درصد بوده است؛ یعنی من یک کارخانه ایران خودرو داشتم صد تا بوده هر سال ۲/۸ را افزایش دادیم. جمعیت هم با احتساب مهاجران ۲ الی ۳ درصد رشد داشته و پا به پای رشد جمعیت کارخانه هم زیاد شده است. برای کشوری جوان مثل ما رشد ظرفیت‌سازی باید بالای ۱۰ درصد باشد ولی الان ۲/۸ درصد است. از ۱۳۸۰ تا سال ۱۳۹۰ رشد سرمایه‌گذاری ۱/۷ درصد بود و از سال ۱۳۹۰ تاکنون صفر درصد شده است؛ بنابراین ظرفیت‌سازی صورت نمی‌گیرد؛ بنابراین شغلی ایجاد نمی‌شود لذا جوانان بیکار می‌شوند در همین حال به جوانان توصیه می‌کنیم ازدواج کنند و فرزندآوری کنند، درحالی‌که جوان برای ازدواج نیاز به کار دارد، نیاز به مسکن دارد؛ لذا در چنین شرایطی افزایش سن بازنشستگی تأثیری ندارد، چون چرخه خبیثی است که این اصلاحات برای جواب نمی‌دهد اما اگر این چرخه خبیث نباشد، مثل کشورهای توسعه‌یافته این اصلاحات جواب می‌دهد. در کشوری که صندوق‌ها تعادل نسبی

دارند و ثبات اقتصادی دارند و دچار رکود و تورم و درگیری با دنیا نیستند با رشد سرمایه‌گذاری ۱۰ درصدی، اصلاحات جواب می‌دهد، اما در کشور ما اگر این اصلاحات جواب بدهد، یک قدم خیر برداشتم و دو قدم شر.

« اخیراً صحبت‌هایی مبنی بر ورود صندوق‌های بازنشستگی به بورس شنیده می‌شود. نظر شما در این مورد چیست؟

به این حرف‌ها توجه نکنید. صندوق‌های بازنشستگی در دنیا تعهدات دارند و دنبال این هستند که ورودی تأمین اجتماعی را بیشتر کنند. الان سازمان تأمین اجتماعی دغدغه ورودی ندارد و دغدغه آن‌ها صیانت از اموال و رشد آن‌هاست. یک راه نگهداری هم ورود به بورس است. وقتی من رئیس سازمان تأمین اجتماعی بودم بزرگ‌ترین سهم بورس را تأمین اجتماعی با ۲۲/۵ درصد داشت. الان اساساً پولی نیست که با آن وارد بورس شویم. الان سازمان تأمین اجتماعی اموالش را برای خرج روزمره می‌فروشد. می‌گویند «حرف حق در جور باطل قاتل خویش است». در ایران این کار جواب نمی‌دهد، اساساً پولی نیست و بیمه دارد از بانک رفاه وام می‌گیرد. اگر سازمان پول مازاد داشته باشد، می‌تواند در بورس وارد شود.

« آیا شرکت‌های بیمه خصوصی می‌توانند جایگزین مناسبی برای بیمه تأمین اجتماعی باشند؟ مثلاً تسهیلاتی به کارگران داده شود تا بتوانند



ما فرهنگش را نداریم و قانون را درست اجرا نکردیم. کارفرما می‌آید و می‌گوید آقای کارگر من به شما ۱۰ میلیون حقوق می‌دهم ۷ درصدش می‌شود ۷۰۰ هزار تومان، خود کارفرما هم باید ۲ میلیون بدهد، بعد می‌گوید من برایت ۳ میلیون می‌نویسم تو حق بیمه‌ات را کمتر بده. الان ۸۰ درصد و جوهی که در سازمان تأمین اجتماعی هست غیر از دولتی‌ها به صورت حداقلی رد می‌شود؛ یعنی ۱۰ میلیون می‌گیرد ولی بابت ۳ میلیون تومان، حق بیمه پرداخت می‌کند، منبع زیادی از فرد در این حالت دریغ می‌شود و اینجاست که خطا می‌شود. وقتی کل نظام دچار بی‌ثباتی و هرج و مرج است خرابکاری می‌شود

از طرح‌هایی مثل بیمه عمر و پس انداز شرکت‌های بیمه استفاده کنند؟

این حرف خطرناکی است که نباید زده شود. در چهار دهه گذشته نهاد دولت و حکمرانی به کیان صندوق‌ها ضربه زده و آن را غارت کرده است. در دنیا صندوقی که درست کار می‌کند و ورودی و نگهداری و خروجی‌اش مطابق محاسبات پارامتریک است برای افزایش رفاه تعدادی صندوق‌های احتیاط ایجاد می‌کنند. می‌گویند شما درصد کمی از حقوق ماهیانه‌ات را در این صندوق‌ها پس انداز کنید، به همان میزان هم دولت می‌گذارد و پس از بازنشستگی این پول را به نرخ روز یک جا دریافت کنید. در کنار آن بیمه، بیمه‌های تکمیلی و بیمه عمر هم هست، پس در صندوق‌هایی که درست عمل می‌کنند با ایجاد صندوق احتیاط و در کنار آن بیمه عمر و بیمه تکمیلی رفاه بیشتری ایجاد می‌شود. زمان من این‌ها را درست کردیم، اما الان معاش ماهانه مستمری بگیر در خطر است و زندگی آن را تأمین نمی‌کنند. من وقتی به تأمین اجتماعی رفتم دو هفته بعدش سالروز بازنشستگان بود. من پیش آقای خاتمی رفتم و به ایشان گفتم چه چیزهایی بگوید. آقای خاتمی وقتی پشت تریبون رفت یکی بلند شد و گفت به لباس و شرافتت سوگند من لباسم را قرض گرفتم و آمدم اینجا، داماد و عروس دارم و تأمین معاش ندارم. آقای خاتمی گریه می‌کردند و دستم من را گرفتند و تأکید کردند به این‌ها برسید. آن موقع متوسط حقوق بازنشستگی ۸۰ هزار تومان بود، کار کردیم و ۱۲۰ هزار تومان شد. این مبلغ ۲/۸ سکه بود. ما به دنبال افزایش این بودیم که حقوق بازنشستگی با نرخ تورم هماهنگ بود. الان بر اساس نرخ رشد تورم این حقوق کافی نیست. پس مواردی که شما می‌گویید در جایی که فونداسیون صندوق‌ها درست است می‌تواند مؤثر باشد، در غیر این صورت حتی حکم مسکن ندارد.

« اکثریت بازنشستگاه ما جزو اقشار کم‌درآمد و محروم جامعه هستند. دولت‌ها برای حمایت از این قشر هر ساله اقدام به افزایش حقوق آن‌ها می‌کند. از آنجا دولت‌ها به دلیل کمبود منابع مالی اقدام به استقرار سیستم بانکی کشور می‌کند این امر باعث افزایش نرخ تورم و ختنی شدن اثر این افزایش حقوق می‌شود. برای رفاه حال جامعه بازنشستگان چه کار باید کرد؟

ما در نظام‌های بیمه‌ای محروم نداریم. ما مکلفیم معاش بیمه‌شده را تأمین کنیم. ما الان افراد را به دغدغه معاش رساندیم. امروز دغدغه ما به زیر

اقتصاد ما روان نیست. رئیس‌جمهور ما چون اجرایی نبود دلار ۴۲۰۰ تومانی را ۲۶۰۰۰ تومان کرد. بعد آمد در تلویزیون گفت ما می‌خواهیم این‌ها را از دارو و گندم برداریم و فقط سه کالاگران می‌شود، اما الان بعد از دو سال همه چیز سه برابر گران شده است و آن سه کالا کمتر گران شده است، چون این چرخه درست کار نمی‌کند، زندگی مانند حوض‌های مرتبط به هم است، وقتی یک حوض را دست‌کاری می‌کنید آب حوض دیگر هم تغییر می‌کند. باید مراقب باشیم که نتیجه چه می‌شود. ما همواره به فکر مسکن‌های کوتاه‌مدت مانند ورود به بورس هستیم، درحالی‌که الان اساساً صندوق برای ورود به بورس پول ندارد. وقتی حتی برای دادن مستمیری هم از بانک‌ها وام می‌گیرد چطور می‌خواهد وارد بورس شود؟

« در این شرایط راه حل کوتاه‌مدت برای حل بحران وجود دارد؟ »

یک بار مرحوم دکتر حسن حبیبی در دوران ریاست‌جمهوری مرحوم هاشمی رفسنجانی از من پرسید راه حل چیست. گفتم یک نفر داشت آینه‌کاری‌ها و گچ‌بری‌های کاخ شاه را با تیشه خراب می‌کرد، پرسیدند راه حل کوتاه‌مدت برای ترمیم خرابی‌ها چیست؟ گفتند اولین کار این است که فعلاً هیچ کاری نکنید تا جلو خرابکاری بیشتر گرفته شود؛ لذا ما هم اول باید ببینیم کجای کار هستیم. باید مفهوم صندوق‌ها و بنیادهای آن را درک کنیم. بعد از چهل سال نباید هنوز راه حل‌مان ورود به بورس باشد، بلکه باید مفاهیم را بفهمیم. باید بدانیم افزایش فرزندآوری تابع متغیرهایی مانند شغل و خانه است. اگر این‌ها مهیا نباشد، جوانان ازدواج نمی‌کنند و اگر ازدواج کنند، بچه‌دار نمی‌شوند. اینکه جوان بداند با این حقوق‌ها بعد از ۲۱۰ سال می‌تواند خانه بخرد خب طبیعی است که اصلاً ازدواج نمی‌کند. از قدیم گفتند اول چاه را بکن بعد منار را بزد. ما اول منار را می‌آوریم بعد چاه می‌کنیم. باید صبر کنیم و به فکر چاه باشیم. الان هم اینکه دولت به صندوق‌ها ضربه نزد بزرگ‌ترین کار را کرده است. باید با صندوق‌ها مطابق با قواعدش برخورد شود. نباید برای رسیدگی به مستضعفان از حقوق کارگران خراج کنیم.

پی‌نوشت‌ها

1. human resources
2. human capital
۳. آیه ۷ سوره زلزال
4. Welfare

است. اینکه گفته می‌شود ۲۰ درصد بودجه به تأمین اجتماعی داده می‌شود باید در پاسخ گفت این ۲۰ درصد را به خاطر غارت‌های می‌دهی. کشورهای اروپایی مانند یونان و اتحادیه اروپا می‌توانند چنین چیزی بگویند، چون با اصلاحات روی صندوق‌ها می‌توانند پول بیشتری بدهند. اگر در زمان ریاست‌جمهوری آقای احمدی‌نژاد آن غارت‌ها تحت عنوان افزایش حقوق بازنشسته‌ها از صندوق‌ها انجام نمی‌شد، الان صندوق بازنشستگی تأمین اجتماعی با این کسری روبه‌رو نمی‌شد؛ بنابراین بین رفاه اجتماعی و تأمین اجتماعی فرق است. اگر ما مفهوم تأمین اجتماعی را درست بفهمیم چون با توجه به منابع موجود کشور پولداری هستیم می‌توانیم نظام تأمین اجتماعی را سامان بدهیم. الان یارانه بنزین ما حدود ۲۰۰ هزار میلیارد تومان است. این پول کمی نیست، اما اگر بخواهیم بنزین را گران کنیم مردم شورش می‌کنند چون مردم می‌گویند در این دایره نمی‌شود گران کرد. ما درست عمل نکردیم و سرخرگ و سیاهرگ

معاش رسید. بر اساس هرم مازلو، انسان گذشته دغدغه تأمین سرما و گرما داشت، بعد دغدغه غذا خوردن داشت و بعد که امن شد به دنبال بهبود زندگی بود. تأمین اجتماعی باید امید و عزت به بیمه‌شده بدهد، اما طی چهار دهه گذشته امنیت و عزت‌نفس از بین رفته و بیمه‌شده فقط دغدغه نگرانی تأمین معاشش را دارد. این افزایش حقوق‌ها را هم دولت انجام نمی‌دهد. باید کلمات را درست به کار ببریم. شما کارگر ایران خودرو هستید، ایران خودرو از افزایش قیمت محصول، نرخ حقوق و بیمه کارگر را افزایش می‌دهد، اما باز با توجه به افزایش تورم نرخ افزایش حقوق کافی نیست. ما با چاپ پول فقر ایجاد کردیم و حالا حتی با افزایش حقوق هم باز با نرخ تورم هماهنگ نیستیم. به همین دلیل است که می‌گویم مرا به خیر تو امیدوی نیست شرمرسان!

« دولت منابع این افزایش حقوق را از کجا تأمین می‌کند؟ »

دولت اساساً وارد این چرخه نمی‌شود. این افزایش دستمزدها را هم از کارفرما می‌گیرد و کارفرما هم آن را روی قیمت محصول می‌کشد، در نتیجه این افزایش دستمزدها هم از جیب ملت تأمین می‌شود. دولت روی حقوق کارگر ۲۰ درصد می‌گذارد. افزایش حق بیمه را هم کارفرما از آن طریقی که گفتم می‌دهد، دولت هم که برای افزایش نقدینگی پول چاپ می‌کند و فقر ایجاد می‌کند؛ بنابراین یک چرخه خبیثی وجود دارد که ما را به مشکل انداخته



صادرات نفت خارج از شرکت ملی نفت ایران

محمد آقائی
تبریزی

پژوهشگر حوزه انرژی



درباره صادرات نفت خام و میعانات گازی، یادآوری و توجه به نکات زیر از اهمیت وافری برخوردار است:

۱- صادرات نفت خام و میعانات گازی و درآمدهای ارزی ناشی از آن، یکی از مهم‌ترین منابع درآمدهای ارزی دولت است.

۲- فعالیت شفاف و روشن صادراتی آن‌ها، همواره در کانون توجه شرکت ملی نفت ایران و وزارت نفت و مراجع قانونی و دستگاه‌های نظارتی بوده است.

۳- اساساً دانش، تجربه، مدیریت دانش بازرگانی و تجارت خارجی فروش صادراتی نفت خام و میعانات گازی و فرآورده‌های حاصل از پالایش نفت خام و میعانات گازی، در دهه‌های طولانی و متممادی گذشته بعد از انقلاب اسلامی، همواره از وظایف شرکت ملی نفت ایران و مدیریت امور بین‌المللی آن بوده است. به این موضوع و وظیفه سازمانی در بند ۳ ماده ۶ آخرین اساسنامه شرکت ملی نفت ایران، مصوب ۱۳۹۵/۰۲/۲۳ مجلس شورای اسلامی نیز تصریح و تأکید گردیده است.

۴- لازم است ذکر شود طبق اصل ۴۴ قانون اساسی، تجارت خارجی نفت خام و میعانات گازی در انحصار دولت است و نیز مطابق اصل ۴۵ قانون اساسی، معادن و مخازن نفت خام و گاز و میعانات گازی، جزو انفال و ثروت‌های عمومی محسوب و در اختیار حکومت اسلامی است. بر این اساس در قانون نفت، حاکمیت و مالکیت منابع نفتی با دولت است که از طریق وزارت نفت و با عاملیت شرکت ملی نفت ایران، اعمال می‌شود. این وظیفه قانونی شفاف و روشن، به هیچ‌وجه از نظر قانونی تقسیم‌پذیر نبوده و وظیفه‌ای خدشه‌ناپذیر است.

۵- وارد نمودن اشخاص حقیقی در فروش مستقیم نفت خام و خارج از شرکت ملی نفت ایران، به دلیل بحث تحریم و دور زدن آن در زمان دولت نهم و دهم باب شد، به طوری که غیر از مدیریت امور بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران، موازی با آن، اشخاص حقیقی نیز با دریافت مجوزهایی وارد این بازار و موضوع شدند که داستان فساد فروش نفت خام توسط آقای بابک زنجانی معرف عام و خاص

شد. این امر منشأ فساد و گسترش مافیای در فروش صادراتی نفت خام شد که سیر روابط و پرونده‌های فساد در این موضوع از مهم‌ترین پرونده‌های فساد مطروحه در قوه قضائیه در کشور است.

۶- متأسفانه در دولت سیزدهم، همان روش‌های مطروحه در دولت نهم و دهم در این زمینه مجدداً باب شد و مجوزهای قانونی در قوانین بودجه نیز به این روش‌ها داده شد، به طوری که از طریق مجوزهای قانونی به نهادها و دستگاه‌های اجرایی معینی، این نهادها و دستگاه‌ها بتوانند موازی شرکت ملی نفت ایران، به این امر اقدام کنند.

۷- در قانون بودجه سال ۱۴۰۱، در تبصره ۱۹ و بند ۱ آن چنین آمده است: «به منظور اجرای تکالیف این قانون و در صورت درخواست دستگاه‌های اجرایی دارای اعتبار از محل مصارف عمومی دولت، صندوق‌های بازنشستگی کشوری، لشکری و تأمین اجتماعی و همچنین در اجرای ماده ۹۰ قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی، به دولت اجازه داده می‌شود:

از طریق شرکت ملی نفت ایران نسبت به فروش نفت خام و میعانات گازی صادراتی به اشخاص معرفی شده توسط دستگاه‌های اجرایی و صرفاً پس از تأیید اشخاص توسط وزارت نفت و بر اساس قیمت روز صادراتی شرکت ملی نفت ایران و در سقف منابع بند ب تبصره ۱ این قانون اقدام نماید.»

این سقف در جزء ۱ بند ب تبصره ۱ قانون بودجه سال ۱۴۰۱ به میزان ۴۸۴ هزار میلیارد تومان تعیین گردید.

بر این اساس در قانون بودجه سال ۱۴۰۱ این لغو انحصار فروش نفت خام و میعانات گازی به چشم می‌خورد و نیز در متن قانون یادشده معلوم نیست اشخاص معرفی شده حقیقی‌اند یا حقوقی.

۸- در قانون بودجه سال ۱۴۰۲، بندی تبصره ۱ آن چنین است: دولت از طریق شرکت ملی نفت ایران «به منظور تقویت بنیه دفاعی و تحقیقات راهبردی دفاعی و پرداخت تعهدات مربوط به طرح‌های دفاعی، معادل مبلغ ۳ میلیارد یورو نفت خام و میعانات گازی به ستاد کل نیروهای مسلح اختصاص دهد. به ستاد کل نیروهای مسلح اجازه داده می‌شود با هماهنگی وزارت نفت در سقف مبلغ یادشده سهمیه نفت خام و میعانات گازی را از طریق پالایش در پالایشگاه‌های وابسته و تابعه خود که نسبت به افزایش ظرفیت تولید خود اقدام نموده‌اند، پس از تأیید سازمان برنامه و بودجه، به مصرف برسانند. معادل فرآورده‌های ناشی از اجرای این بند صرفاً جهت صادرات آن در اختیار نیروهای مسلح قرار می‌گیرد.»

۹- در لایحه بودجه سال ۱۴۰۳، در بند ب تبصره ۴ رابطه مالی دولت و نفت، دولت ماهیانه به میزان ۱۳۴ هزار میلیارد تومان، به عنوان تقویت بنیه دفاعی در نظر گرفته است. در این بند آمده است: در صورت عدم تخصیص این بودجه، شرکت ملی نفت ایران با هماهنگی سازمان برنامه و بودجه، معادل نفت خام این رقم را به اشخاص حقوقی معرفی شده از سوی ستاد کل نیروهای مسلح واگذار کند.



۱۰- در گذشته، به عنوان نمونه در قالب تبصره ۳۶ قانون بودجه سال ۱۳۶۸ و نیز در مجوز قراردادهای بیع متقابل، چنین موضوعی در ارتباط با تخصیص درآمدهای نفت خام صادراتی برای طرح‌های خاص مطروحه در قوانین مرتبط وجود داشت، ولی در همه آن‌ها فروش صادراتی توسط مدیریت امور بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران صورت می‌گرفت و منابع ارزی حاصل از فروش به طرح‌ها و طرف‌های قرارداد مربوط تخصیص می‌یافت، لیکن اشکال بزرگ و جدید برشمرده شده در بندهای قانون بودجه سال‌های ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و لایحه بودجه سال ۱۴۰۳ که مطرح شد این است که فروش صادراتی را در موارد مرتبط، شرکت ملی نفت ایران انجام نمی‌دهد.

۱۱- فروشنده‌های متعدد نفت خام صادراتی اعم از اشخاص حقیقی یا حقوقی که موازی با مدیریت امور بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران مبادرت به فروش نفت خام و میعانات گازی و فرآورده‌های صادراتی به مشتریان می‌نمایند، باعث می‌شوند در رقابت‌های طرف‌های فروشنده، مشتریان خارجی حداکثر بهره را ببرند؛ چراکه در رقابت فروشندگان، روی سر قیمت‌ها زده می‌شود و قیمت‌ها پایین می‌آیند.

۱۲- به هر صورت، معلوم نیست فروشندگان غیر از شرکت ملی نفت ایران، واقعاً چه ماهیتی و تجربه‌ای دارند؛ حقیقی یا حقوقی‌اند و در هر شکل طرف خریداران‌ها کیست و کدام واسطه‌فی‌مابینی و یا معامله‌گر واقعی پالایشگاهی است و اینکه معلوم نیست بر سر کیفیت نفت خام صادراتی ایران چه بلایی می‌آوردند تا به نفع خود عرضه نهایی به خریدار نهایی صورت پذیرد و در مجموع با به هم زدن کیفیت نفت خام و میعانات گازی و فرآورده‌های صادراتی، با اعتبار فنی و مستند و برند نفت خام و فرآورده‌های صادراتی ایران بازی تجاری فاسد بنمایند.

۱۳- نهایتاً آنچه مسلم است فروش نفت خام و میعانات گازی، خارج از شبکه رسمی و شناخته‌شده بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران، که توسط افراد بی‌تجربه و ناشناخته در این مورد صورت می‌گیرد، منشأ فساد و رانت و مافیای صادراتی و به هم ریختن اعتبار و سابقه فنی و اقتصادی شناخته‌شده نفت خام و میعانات گازی صادراتی شرکت ملی نفت ایران می‌گردد و از نظر فنی و اقتصادی و اعتباری به ضرر کشور است.

۱۴- بنا بر آنچه مطرح شد و آثار بسیار زیان‌بار دور زدن شرکت ملی نفت ایران در فروش و تجارت خارجی صادرات نفت خام و میعانات گازی تولیدی آن قویاً ایجاب می‌کند قانون‌گذار با تکیه به قوانین بالادستی از دادن مجوزهای قانونی و موردی در دور زدن مدیریت متمرکز صادرات نفت خام و میعانات گازی به‌طور قطعی اجتناب کند و بر تمرکز و تقویت کارا و مؤثر مدیریت امور بین‌المللی شرکت ملی نفت ایران بر صادرات نفت خام و میعانات گازی و فرآورده‌های مرتبط صادراتی اهتمام بیش از پیش و جدی به عمل آید و از دادن هرگونه مجوزهای پراکنده، به‌طور قانونی اجتناب شود.

درمان به مثابه درد جدید

نگاهی به راهکارهای نجات صندوق‌های بازنشستگی

در ادبیات کارشناسان هم‌موضع با دولت‌ها در حداقل حدود سه دهه اخیر، هر جا هزینه شود، گویی خرج اضافه است و «پایه پولی کشور» افزایش می‌یابد، طرفه آنکه در پرداخت‌های میلیاردی به صندوق‌های ورشکسته، «پایه پولی» مطرح نبود. در سال‌های اخیر دولت از مدارس انتظار دارد با خلاقیت در ایجاد کسب‌وکار با استفاده از اموال مدرسه! درآمدزایی کنند. آن کارشناسان از حمایت دولت از صندوق‌های بازنشستگی ناراحت‌اند، درحالی‌که اگر دولت بدهی‌های خود به سازمان تأمین اجتماعی را داده بود و بر آن‌ها هزینه تحمیل نمی‌کرد، حداقل مشکلات این سازمان به تعویق می‌افتاد.

درحالی‌که در هیچ‌کدام از دولت‌های پس از انقلاب، رأی وزرای آموزش و پرورش بر استقلال نسبی آموزش در مدارس نبوده است و هیچ‌کدام قبول نداشتند معلم یا مدرسه در محتوای درسی تا حدودی دستش باز باشد، اما ظاهراً حالاً می‌خواهند برای پول درآوردن، دست همه عوامل را باز بگذارند. این اظهار افلاس‌ها معمولاً نتیجه‌اش برون‌سپاری هرچه بیشتر حوزه‌هایی که دولت موظف به حمایت بوده به بخش خصوصی است. در واقع بخش خصوصی باید مسئولیت این حمایت‌ها را بر عهده بگیرد و از قبل آن نیز سود کلانی به جیب بزند. با همین منطق می‌بینیم سود اصلی مسکن برای فقرا به جیب پیمانکاران و دلالان حوزه مسکن رفت و سود حمایت دولت از آموزش کیفی اقلشار ضعیف‌تر به جیب سرمایه‌داری آموزش رفت.

جالب توجه آنکه در سال‌های اخیر با همین منطق، دولت خدمات‌رسانی به افراد دارای نیاز ویژه را نیز دارد به دست شرکت‌های خصوصی می‌دهد. بسیاری از مراکز مربوط به افرادی که دچار نابینایی هستند، مراکز نگهداری کودکان بهزیستی و بسیاری از مراکز دیگر به بخش خصوصی واگذار شدند، چون دولت برای نگهداری از این مراکز پول ندارد پس مردم باید پول این خدمات را بدهند.

سرویس اجتماعی: حال صندوق‌های بازنشستگی خوب نیست؛ این گزاره‌ای است که حدود یک دهه است با ادبیات مختلف در حال تکرار شدن است. صندوق‌های بازنشستگی که در ایران حدود یک قرن پیشینه دارند، حالا دچار آبرو بحران یا آبرچالشی شده‌اند. این تعابیر در سال‌های اخیر بیشتر به کار می‌رود و نشان از آن دارد که گویی در کنار بحرانی شدن بسیاری از حوزه‌ها، برخی از حوزه‌ها دچار بحران‌های گسترده و وسیع‌تری هستند.

در دولت پیشین، مؤسسه‌ای پژوهشی ایجاد شد تا بتواند راهکارهای خروج از بحران را بر این نظام بازنشستگی ایران بیابد و هرچند مؤسسه صبا ادبیات فراوانی حول مسئله صندوق‌های بازنشستگی ایجاد کرد، اما با روی کار آمدن دولت رئیسی، بساط این پژوهشگاه و پژوهش‌هایش برچیده شد. دولت جدید حالا طرحی برای خروج از بحران داده است، طرحی که با منت بسیار، دولت تصمیم گرفته بخشی از بدهی سنگین خود به سازمان تأمین اجتماعی را بدهد و در سوی دیگر آن، بازی با سن بازنشستگی است. برای آنکه رویکرد و اقتصاد سیاسی پنهان در پشت برنامه‌های دولت را بهتر بشناسیم، بهتر است کمی به عقب برگردیم. اواخر دهه ۶۰، نسلی که امروز صدای پای بازنشستگی‌اش حکمرانان را نگران کرده است، دانش‌آموز بود. مدارس چندشیفتی و مشکلات فراوان آموزش و پرورش، راه‌حل فوری را پیش پای سیاست‌گذاران قرار داد؛ خصوصی‌سازی آموزش که نقض صریح قانون اساسی بود در ابتدا با یک جعل واژه و دروغ در گفتار ایجاد شد. مدارس خصوصی با نام جعلی «غیرانتفاعی» شروع به کار کردند و بعدها هرچند آن بحران از فضای آموزش رخت بریست، اما انتفاع حاصل از مدارس غیرانتفاعی، گلوی جامعه را چسبید و امروز سرگذشت آموزش در ایران، سرگذشتی غم‌بار است. برای آغاز به کار مدارس موسوم به «غیرانتفاعی»، وزیر آموزش و پرورش وقت و رئیس جمهور وقت، اعلام کرد دولت نمی‌تواند هزینه آموزش را برای همگان بدهد، پولدارها خودشان هزینه خودشان را تقبل کنند تا ما به طبقات پایین‌تر رسیدگی کنیم. چنین رویکردی امروز نتیجه دیگری داده است که به وضوح می‌توان دید.

خصوصی‌سازی از آموزش شروع شد، اما در آنجا متوقف نشد. دولت‌ها توان مدیریت و هدایت کارخانه‌هایی که در اثر انقلاب به آن‌ها ارث رسیده بود را نداشتند. گمان عمومی کارشناسان این بود که بخش خصوصی توانایی دارد با سرمایه خود شاهرکار کند و دولت بی‌پول و مفلس را نجات دهد. نتیجه این رویکرد نیز امروز در جامعه قابل مشاهده است. دولت با کاهش هزینه‌های آموزش و فروش کارخانه‌ها از افلاس بیرون نیامد و همچنان مفلس و نالان است. هنوز بودجه‌های دولتی کفاف آموزش و پرورش که حدود یک چهارم آن خصوصی شده است را نمی‌دهد. دولت که با ناترازی بسیاری در بودجه مواجه است، حالا برای ناترازی نظام تأمین اجتماعی ایران برنامه داده است.

در تمام این سال‌ها که دولت به دلیل مشکلات مالی نتوانسته بدهی خود به صندوق‌ها را بدهد، مدارس را تجهیز کند و وظایف خود در قبال جامعه را اجرا کند، صدا و سیما با بودجه‌های کلان، چندین و چند شبکه در اشغال خود دارد و تولید محتوا با این بودجه‌های کلان و درآمدهای کلان، سوژه طنز مردم شده است

به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد
تأسیس کانون صنفی معلمان

کانون صنفی معلمان ایران و یک ربع قرن فعالیت

آذرماه گذشته، کانون صنفی معلمان ایران (تهران) در شرایطی ورود به بیست و پنجمین سال آغاز به کار خود را جشن گرفت که جایگاه صنفی-مدنی اش، چه در میان فرهنگیان و چه در میان دیگر نهادهای مدنی، اگر نگوییم بی همتا، اما کم مانند است. در سال های آغازین دولت اصلاحات که فضای سیاسی-مدنی اندکی گشایش را نشان می داد گروهی از فرهنگیان که اغلب نیروهای ستادی آموزش و پرورش بودند گردهم آمدند و از وزارت کشور وقت درخواست مجوز برای راه اندازی یک تشکل صنفی در راستای پیشبرد هدف های آشکار و پنهان اغلب سیاسی کردند. در همان نشست های نخست بر سر تعیین و تعریف هدف ها و البته تعیین جایگاه افراد دشواری های کار گروهی خود را نشان داد و تشکل نوپای کانون با گروهی که بیشترین شان معلم بودند (یا با نامی که آن زمان فراوان شنیده می شد یعنی معلم گچ به دست) کنش های مدنی خویش را در آذر ۱۳۷۸ آغاز کرد و از آن زمان تاکنون در گستره کنش هایش یکی از نامدارترین و اثرگذارترین نهادهای مدنی کشور است.

کانون صنفی معلمان در این بیست و پنج سال و در گستره فعالیت هایش شاهد فراز و فرود های درونی و بیرونی فراوانی بوده است اما خوشبختانه این فراز و فرودها و به دنبال آن تجربه های مدنی تلخ و شیرین این سال ها به بلندگی هر چه بیشتر این نهاد صنفی-مدنی کشور انجامیده و البته که در این مسیر در حین اثرگذاری همچنان در حال تجربه اندوزی فردی و تشکیلاتی است. از این رو همچنان برای اثرگذاری و ماندگاری هر چه بیشتر در سپهر مدنی کشور نیازمند بررسی های نظری و واکاوی و نقد موشکافانه درونی و بیرونی از کامیابی ها و شکست های کوتاه مدت و میان مدت است. در همین راستا، نگارنده به عنوان یکی از اعضای این نهاد معلمی یکی از دگرگونی های مهم کانون صنفی معلمان تهران که زمینه اثرگذاری بیشتر آن را فراهم کرده است به کوتاهی با خوانندگان چشم انداز ایران در میان می گذارد.

رویکرد و البته تعریف اغلب بنیان گذاران یا اعضای اولیه کانون از کار صنفی، پرداختن به خواسته های معیشتی و منزلتی معلمان و طرح این خواسته ها در سطح جامعه و با بخش اجرایی حاکمیت بود. به باور آن ها طرح این خواسته ها و پیگیری آن ها می توانست و می تواند بر زندگی فردی و حرفه ای صدها هزار معلم بینجامد و افزون بر بسامان کردن زیست فردی و خانوادگی آن ها بر سرنوشت میلیون ها دانش آموز تأثیرگذار باشد. بی گمان کنشگری در این مسیر و با این رویکرد به خودی خود ارزشمند و اثرگذار است اما به دلایل گوناگون فرهنگی-اجتماعی اغلب شهروندان، گروه های مرجع و نهادهای مدنی با این خواسته ها همدل و همراه نبوده و معلمان در طرح و پیگیری آن ها تنها بوده و هستند. در سال های نخست کنش های صنفی

محمد رضا

نیک نژاد

معلم بازنشسته
و فعال صنفی
معلمان



در تمام این سال ها که دولت به دلیل مشکلات مالی نتوانسته بدهی خود به صندوق ها را بدهد، مدارس را تجهیز کند و وظایف خود در قبال جامعه را اجرا کند، صدا و سیما با بودجه های کلان، چندین و چند شبکه در اشغال خود دارد و تولید محتوا با این بودجه های کلان و درآمدهای کلان، سوژه طنز مردم شده است. بعید می دانم صدا و سیما از آموزش و بهداشت و تأمین اجتماعی برای مردم مهم تر باشد. شاید بهتر باشد دولت این حوزه را به بخش خصوصی واگذار کند و بودجه های کلانی که به این نهاد و نهادهای تبلیغاتی دیگر از این قبیل تزریق می شود، صرف تکالیف مصرح در قانون اساسی خود کند. وظیفه حمایت از اقشار ضعیف جامعه بر گردن دولت است. دولت موظف است مسکن، بهداشت، آموزش و امنیت را برای جامعه تأمین کند؛ اما هیچ جای قانون قرار نشده دولت با هزینه های سنگین تبلیغاتی «دون کیشوت» وار به جنگ سایه ها برود!

اگر دولت نخواهد برای تکالیفی که نسبت به مردم دارد هزینه کند و برنامه داشته باشد، معلوم نیست فلسفه وجودی آن چیست. تمام کار دولت ها در این سال ها این شده است که اظهار افلاس و ناتوانی کنند، بعد وظایف خود را بار بر دوش مردم کنند که چنین وضعیتی جامعه را روز به روز طبقاتی تر کرده است.

حالا هم درباره نظام بازنشستگی تنها راهی که مدنظر کارشناسان دولت بوده، بازی با سن بازنشستگی است. نتیجه این آشفستگی در نظام بازنشستگی ایران، عوامل بسیاری است که همه آن ها به سیاست گذاری غلط برمی گردد. مردم هیچ نقشی در ایجاد این بحران نداشته اند. بحران در صندوق ها حاصل بحران کلان در اقتصاد ایران است. برای درمان این وضعیت، باید دولت ها دست از نگاه ایدئولوژیک خود به خصوصی سازی و یکدست سازی بردارند و با گوش باز و اراده برای حمایت از همه مردم جامعه در طرح های خود بازنگری کنند. مهم ترین بازوی چنین اراده ای می توانست نهادهای مدنی و مردمی باشد که متأسفانه حلقه مفقوده جامعه است.

در این شماره به یمن سالگرد تشکیل نهاد مدنی و مؤثر کانون صنفی معلمان، یادداشتی از یکی از اعضای این کانون خواهیم داشت و در ادامه پرونده ای ویژه و خواندنی شامل یک گزارش، یک گفت و گو و چند یادداشت درباره صندوق های بازنشستگی خواهیم داشت.



باگذشت سالها تجربه، گسترش گام به گام فعالیتها، ورود نیروها و اندیشه‌های تازه، برقراری ارتباط بانهادهای معلمی در سطح جهان و آشنایی هرچند اندک با فعالیت‌های اتحادیه‌های معلمان در دیگر کشورها، کانون صنفی معلمان سوئیه‌های کنش‌های خود را آرام آرام اجتماعی‌تر کرد. طرح شعارهایی مانند عدالت آموزشی، پیگیری حقوق بشر و حقوق کودک (دانش آموز)، طرح‌های فرسوده مدارسها و خطرات نهفته در آن‌ها، بازماندگان از آموزش به ویژه در مناطق نابرخوردار کشور و مخالفت با آموزش‌های ایدئولوژیک در این راستا بوده و هست.

-مدنی کانون تمرکز فعالیت‌ها- که گسترده‌ای از کنش‌هایی مانند نوشتن بیانیه، گفت‌وگو با رسانه‌ها، دیدار با دست‌اندرکاران آموزشی-سیاسی، گردآوری امضا، تحصن در مدرسه و کلاس و تجمع‌های خیابانی را دربر می‌گرفت- بر پیگیری خواسته‌هایی مانند افزایش دستمزد، کارآمد کردن بیمه‌ها و افزایش شرایط رفاهی معلمان بود. ناگفته نماند طرح و پیگیری این خواسته‌ها به اعتبار کانون در میان معلمان و جذب نیروهای توانمند، مطالبه‌گر و خوش فکر از آن‌ها انجامید و شمار شرکت‌کنندگان در کنش‌های گوناگون کانون را به خوبی افزایش داد، اما از سوی دیگر این نهاد را در میان کنشگران نهادهای مدنی دیگر همچنان ناشناخته و منزوی نگه می‌داشت و از این رو چندان نمی‌توانست صدای خواسته‌های درست و بحق خود را از حنجره‌های مؤثر دیگر بشنود.

اما با گذشت سال‌ها تجربه، گسترش گام به گام فعالیت‌ها، ورود نیروها و اندیشه‌های تازه، برقراری ارتباط با نهادهای معلمی در سطح جهان و آشنایی هرچند اندک با فعالیت‌های اتحادیه‌ای معلمان در دیگر کشورها، کانون صنفی معلمان سوئیه‌های کنش‌های خود را آرام آرام اجتماعی‌تر کرد. طرح شعارهایی مانند عدالت آموزشی، پیگیری آموزش رایگان و کیفی و اصرار بر اجرای اصل ۳۰ قانون اساسی، خشونت پرهیزی در سطح مدرسه‌ها و جامعه، پیگیری حقوق بشر و حقوق کودک (دانش آموز)، طرح رسانه‌ای بافت‌های فرسوده مدرسه‌ها و خطرات نهفته در آن‌ها، بازماندگان از آموزش به ویژه در مناطق نابرخوردار کشور و مخالفت با آموزش‌های ایدئولوژیک در این راستا بوده و هست.

طرح این خواسته‌ها، حضور گسترده‌تر زنان به عنوان بخش بزرگی از معلمان، گسترش فضای مجازی و رسانه‌ای، پیگیری‌های مستمر و بهره‌گیری از خیابان با وجود همه هزینه‌های تشکیلاتی و فردی اعضا، نزدیکی به نهادهای مدنی دیگر به ویژه در حوزه کودکی و اجتماعی توانست نام کانون‌های صنفی معلمان را که اکنون زیر پوشش شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی معلمان فعالیت می‌کرد بیش از گذشته بر سر زبان‌ها بیندازد و نهادهای مدنی و آکادمیک را به واکاوی بیشتر این نهاد معلمی

و دارد. اجتماعی‌گرایی^۱ در اتحادیه‌های برخی از کشورهای پیشرو در اتحادیه‌گرایی^۲ رویکردی است که توانسته بر اعتبار این نهادها بیفزاید و آن‌ها را با جامعه و سرنوشت دیگر شهروندان گره بزند. این پیوند در یک روند بالنده هم معلمان را از گرایش‌های سیاسی-مدنی گوناگون جذب اتحادیه‌ها کرده و هم جامعه را پیگیر این نهادها، در مواردی همراه و در برخی موارد دیگر با آن‌ها همدل نموده است. از این رو به نظر می‌رسد نهادهای معلمی در ایران، به ویژه کانون‌ها، انجمن‌ها و شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی معلمان با ادامه این رویکرد، هم خواسته‌های عمومی جامعه را بهتر بشناسد و آن‌ها را پیگیر کنند و هم تلاش کنند که خواسته‌های اجتماعی در گستره شغلی، حرفه‌ای به ویژه آموزشی خود را به جامعه بشناسانند. افزایش شناخت و آگاهی جامعه نسبت به خواسته‌های صنفی-مدنی معلمان، که بی‌گمان در نهایت به سود ذی‌نفعان آموزش از آن میان دانش‌آموزان، خانواده‌ها و شهروندان کنونی و آینده است، و تأثیر پاسخ‌دهی درست حاکمیت و جامعه به این خواسته می‌تواند زمینه‌های بحران‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی را کاهش دهد و جامعه را از گزند پیامدهای آسیب‌زای این بحران‌ها در امان بدارد.

پی‌نوشت‌ها

1. Socialization
2. unionism



کنش‌های اعتراضی مستمری‌بگیران و بازنشستگان در ایران

«زمینه‌ها و دلایل گسترش اعتراض‌های بازنشستگان در ایران»:

تقریباً از سال‌های پایانی دهه ۸۰ شمسی و درحالی‌که بحران اقتصادی در پی سیاست‌گذاری‌های نامتوازن دولت و شدت گرفتن تحریم‌های خارجی گسترده‌تر می‌شد، گروه‌های جدیدی از میان مزدبگیران که چشم‌انداز پیش‌رو را نگران‌کننده می‌دیدند به صف معترضان خیابانی پیوستند. از جمله این گروه‌ها، بازنشستگان کارگری یا همان مستمری‌بگیران بزرگ‌ترین صندوق بیمه‌ای کشور یعنی «تأمین اجتماعی» بودند. اعتراض آن‌ها به تبعیض ایجادشده میان مستمری‌بگیران کشوری و تأمین اجتماعی در پی اجرای قانون مدیریت خدمات کشوری و در کنار آن موضوع همسان‌سازی حقوق بازنشستگان کشوری بود. سال ۱۳۸۷ نمایندگان مجلس هشتم با اختصاص ۹ هزار میلیارد تومان به افزایش حقوق کارمندان و بازنشستگان کشوری و لشکری، اجرای قانون مدیریت خدمات کشوری و همسان‌سازی حقوق بازنشستگان را بدون اینکه در این قانون سخنی از بازنشستگان تأمین اجتماعی به میان بیاید، کلید زدند. این موضوع باعث گسترش اعتراض بازنشستگان تأمین اجتماعی شد، چراکه آن‌ها نیز می‌خواستند مانند سایر گروه‌های بازنشستگی مشمول این قانون شوند. تا سال‌ها پس از آن و به‌ویژه از نیمه دوم دهه ۹۰، خیابان‌های ایران صحنه اعتراض بازنشستگان تأمین اجتماعی بود.

با افزایش نرخ فقر در دهه ۹۰ و ثبت رکورد ۳۰ درصدی ظرف یک دهه در سال ۱۴۰۰، دامنه اعتراض‌های بازنشستگان سایر گروه‌های شغلی نیز افزایش پیدا کرد. به‌نحوی که بر اساس گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، نرخ فقر در دهه ۹۰، ۱۱ واحد درصد افزایش داشته و از ۱۹/۴ درصد در سال ۱۳۹۰ به ۳۰/۴ درصد در سال ۱۴۰۰ رسیده است. حالا دیگر حدود یک دهه است که تورم بالا باعث کاهش ارزش پول ملی و افزایش هزینه‌های زندگی شده و در نتیجه خانوارهایی که درآمد یا مستمری ثابتی دارند، با کاهش قدرت خرید مواجه شده‌اند. این دلایل نشان می‌دهد افزایش فقر در ایران در سال‌های اخیر ناشی از عوامل مختلفی بوده است؛ عواملی مانند کاهش رشد اقتصادی، افزایش تورم، افزایش هزینه‌های اساسی و کاهش انگیزه مصرف، همگی در این امر نقش داشته‌اند. بر اساس گزارش‌ها، ویژگی فقر در دهه ۹۰ با دهه‌های قبل یک تفاوت اساسی دارد. در دهه‌های قبل، افراد با پیدا کردن شغل از فقر رهایی پیدا می‌کردند، اما در دهه ۹۰، با بدتر شدن وضعیت اقتصادی و بروز تورم‌های فراینده، شاغل بودن مستمری‌بگیران هم نمی‌تواند باعث عبور از مرحله فقر شود و تنها می‌تواند آن‌ها را در چرخه تأمین معاش برای مدت طولانی‌تری نگه دارد.

علاوه بر نرخ فقر، شدت فقر هم در سال‌های اخیر افزایش یافته است. این بدان معناست که فقرا در ایران نسبت به گذشته فقیرتر شده‌اند. پیامدهای این افزایش فقر افزایش نابرابری، افزایش آسیب‌های اجتماعی و برای بازنشستگان کاهش امید به آینده خود، خانواده و فرزندان است؛ بنابراین در یک صورت بندی کلی می‌توان گفت سیستم بازنشستگی در ایران سال‌هاست که به دلیل مجموعه‌ای از عوامل با بحران مواجه است.

چهار دهه پس از انقلاب ۵۷ و در میانه تشدید بحران‌های اقتصادی، درحالی‌که گزارش‌های بانک جهانی تبعات ناشی از افول دارایی‌های صندوق‌های بازنشستگی در بسیاری از کشورهای جهان را «بحرانی فراگیر برای بازنشستگان و مستمری‌بگیران» می‌داند، روزبه‌روز بر تعداد بازنشستگان معترض در خیابان‌های ایران نیز افزوده شده است. اکنون بیش از یک دهه است که در گرما و سرما جمع‌های پنجاه تا دویست نفره از بازنشستگان با موه‌های سپید و گاه همراه با عصایی در دست، در حالی که شعار می‌دهند و پلاکاردهایی را حمل می‌کنند در مقابل ادارات دولتی و سازمان‌ها و صندوق‌های بیمه‌ای جمع می‌شوند تا مطالبات خود را فریاد بزنند؛ مطالباتی که با فراموش کردن وعده‌های داده‌شده و پاسخگو نبودن دولت‌ها هر روز بر دامنه و عمق آن‌ها افزوده می‌شود، اما:

«دلایل شکل‌گیری این اعتراض‌ها و زمینه‌های بروز آن‌ها چیست؟
«آیا این اعتراض‌ها فقط مختص بازنشستگان بزرگ‌ترین صندوق بیمه‌ای کشور یعنی تأمین اجتماعی است؟
«میزان مشارکت و پراکندگی معترضان در تجمعات برگزارشده چقدر است؟
«دستاوردها و نقاط ضعف و قوت اعتراضات بازنشستگان در ایران کدام است؟
«چشم‌انداز اعتراض‌های بازنشستگان در آینده چگونه است؟»

پاسخگویی به بسیاری از این پرسش‌ها می‌تواند تصویری نسبتاً قابل استناد از وضعیت سازمان‌دهی کنش‌های اعتراضی در میان گروه‌های بازنشستگان ارائه دهد و در عین حال به تدوین نقشه راهی برای تحقق کنش‌های مطالبه‌گرانه بازنشستگان در آینده کمک کند. بر این اساس، در گزارش پیش‌رو با بهره‌گیری از داده‌های نسبتاً محدود رسانه‌ای از پوشش خبری اعتراض‌های گروه‌های مختلف بازنشستگان در سال‌های اخیر، تلاش خواهیم کرد به پرسش‌هایی از این قبیل پاسخ داده و کمیت و کیفیت این اعتراض‌ها را ارزیابی کنیم.

لیلازافی

روزنامه‌نگار



فقر در ایران نسبت به گذشته فقیرتر شده‌اند. پیامدهای این افزایش فقر، افزایش نابرابری، افزایش آسیب‌های اجتماعی و برای بازنشستگان کاهش امید به آینده خود، خانواده و فرزندان است؛ بنابراین در یک صورت بندی کلی می‌توان گفت سیستم بازنشستگی در ایران سال‌هاست که به دلیل مجموعه‌ای از عوامل با بحران مواجه است



سال ۱۳۸۷
نمایندگان
مجلس هشتم
با اختصاص ۹
هزار میلیارد
تومان به افزایش
حقوق کارمندان
وبازنشستگان
کشوری و
لشکری، اجرای
قانون مدیریت
خدمات کشوری
و همسان سازی
حقوق
بازنشستگان را
بدون اینکه در
این قانون سخنی
از بازنشستگان
تأمین اجتماعی
به میان بیاید،
کلید زدند. این
موضوع باعث
گسترش اعتراض
بازنشستگان
تأمین اجتماعی
شد

صندوق‌های بازنشستگی. در نتیجه این چالش‌ها، بسیاری از بازنشستگان در ایران برای گذران زندگی با مشکل مواجه‌اند. آن‌ها با فقر، ناامنی غذایی و عدم دسترسی به مراقبت‌های رفاهی، درمانی و بهداشتی روبه‌رو هستند. این امر به خشم و ناامیدی فزاینده در میان بازنشستگان منجر شده و حالا دیگر گروه‌های مختلفی از آن‌ها را به خیابان‌ها کشانده است. در حال حاضر و با توجه به گستردگی و پراکندگی اعتراض‌ها، گروه‌های معترض در میان بازنشستگان در پنج گروه دسته‌بندی شده‌اند:

- «بازنشستگان تأمین اجتماعی؛
- «بازنشستگان مخابرات؛
- «بازنشستگان کشوری؛
- «بازنشستگان فولاد؛
- «بازنشستگان نفت.

همچنین مهم‌ترین دلایل اعتراض‌های بازنشستگان در هریک از این گروه‌ها به تفکیک شامل موارد زیر است:

بازنشستگان تأمین اجتماعی: عدم افزایش مستمری‌ها با توجه به خط فقر، عدم اجرای همسان‌سازی شاغلان و بازنشستگان، عدم بهبود وضعیت بیمه پایه، عدم ارائه خدمات درمانی رایگان و باکیفیت و اصلاحات ضد تأمین اجتماعی در برنامه هفتم توسعه؛

بازنشستگان مخابرات: عدم اجرای آیین‌نامه ۸۹ (مانند عدم اجرای آیین‌نامه ۸۹ در خصوص لزوم تعهد شرکت مخابرات در قبال پرداخت تمامی مزایای رفاهی و استخدامی پس از واگذاری)، افزایش سهم بیمه تکمیلی از ۲۰ به ۵۰ درصد و عدم پرداخت رفاهیات و سهم خواروبار؛

۱- رشد جمعیت: گرچه مطالعات جمعیت‌شناختی از پیر شدن نسبی جامعه ایران تا سال ۲۰۳۰ خبر می‌دهد، اما جمعیت ایران در دهه‌های اخیر به سرعت در حال افزایش بوده است. در واقع افزایش تعداد بازنشستگان، سیستم بازنشستگی را تحت فشار قرار داده است. در حال حاضر در ایران هفده صندوق بازنشستگی وجود دارد که در مجموع حدود ۲۵٫۳ میلیون مشترک و مستمری‌بگیر اصلی را تحت پوشش قرار داده‌اند. بسیاری از این صندوق‌ها قادر به پرداخت حقوق و مزایای بازنشستگان خود از محل منابع داخلی نبوده و در قوانین بودجه سالیانه مبالغی برای کمک به آن‌ها در نظر گرفته می‌شود.

۲- تورم افسارگسیخته: عدم مهارت تورم، قدرت خرید مزدبگیران و مستمری‌بگیران را از بین برده است و امرارمعاش را برای بازنشستگان که به مستمری‌های اندک متکی هستند، دشوارتر کرده است.

۳- سوءمدیریت دولت: دولت ضمن آنکه بدهی‌های کلانی به صندوق‌های بیمه‌ای چون تأمین اجتماعی دارد، بودجه مناسبی را برای نجات صندوق‌های بازنشستگی تأمین نکرده و سیاست‌هایی را اتخاذ کرده است که مشکلات را تشدید کرده است، مانند عدم افزایش مستمری‌ها بر اساس تورم و سبد معیشت و تصویب طرح‌هایی چون افزایش سن بازنشستگی و طرح ادغام

بسیاری از بازنشستگان برای تأمین مخارج زندگی خود با مشکل روبه‌رو شوند. دیگر اینکه در برخی استان‌ها همچون «خوزستان» که شبکه‌های دوستی و ارتباطی و همچنین روابط قومی از ریشه‌های قوی‌تری نسبت به پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور برخوردار است اعتراض‌ها به خوبی سازمان‌دهی شده و هماهنگ بوده است. در عین حال، برخی گروه‌های معترض همچون بازنشستگان مخابرات توانسته‌اند از ظرفیت شوراهای صنفی خود و همچنین شبکه‌های اجتماعی برای انتشار اخبار و تشویق به مشارکت استفاده کنند. از سوی دیگر، در پاره‌ای از مقاطع گروه‌های دیگری مانند دانشجویان و کارگران شاغل به جمع معترضان پیوسته‌اند و از اعتراضات آن‌ها حمایت کرده‌اند. این امر به گسترش و تداوم اعتراض‌های این گروه‌ها کمک کرده و نادیده گرفتن آن‌ها را برای دولت دشوارتر کرده است.

«پراکندگی جغرافیایی و محل برگزاری اعتراض‌ها

مروری بر گزارش‌های منتشرشده در خبرگزاری ایلنا در ارتباط با تجمعات بازنشستگان نشان می‌دهد در طول نه ماه گذشته از سال ۱۴۰۲ در میان پنج گروه معترض، بازنشستگان تأمین اجتماعی، بازنشستگان کشوری و بازنشستگان مخابرات تقریباً به‌صورت هفتگی و به‌طور میانگین یک روز در هر هفته تجمعات صنفی برگزار کرده‌اند. این تجمعات اغلب به‌صورت سراسری و در دست‌کم ده شهر کشور برگزار شده است. محل برگزاری این تجمعات عمدتاً در برابر ادارات تأمین اجتماعی، صندوق بازنشستگی کشوری، ادارات مخابرات، صندوق بازنشستگی فولاد، صندوق بازنشستگی نفت و وزارت ارتباطات است. این در حالی است که محدودیت برگزاری تجمع در شهرهایی چون تهران همچنان برای بازنشستگان تأمین اجتماعی یا بازنشستگان کشوری بیش از سایر نقاط است، اما در طول یک دهه گذشته بازنشستگان از گروه‌های مختلف توانسته‌اند حتی در مقابل مجلس ایران نیز اعتراضاتی را برگزار کنند. در همین حال، برخی از گروه‌های بازنشستگان همچون بازنشستگان تأمین اجتماعی و بازنشستگان کشوری در ماه‌های اخیر تجمعات هم‌زمانی را در بیش از ده شهر کشور برگزار کرده‌اند که نشان می‌دهد دامنه این اعتراضات گسترده‌تر از ماه‌ها و سال‌های پیش از آن شده است.



بازنشستگان کشوری: اعتراض به پایین بودن مستمری‌ها، عدم اجرای همسان‌سازی و کمبود مزایا و خدمات رفاهی و درمانی برای بازنشستگان؛ **بازنشستگان فولاد:** اعتراض به مستمری زیر خط فقر، عدم اجرای آیین‌نامه و قوانین خاص فولادی، انتقاد نسبت به عدم اجرای تعهدات درمانی مطابق با آیین‌نامه فولاد؛

بازنشستگان نفت: اعتراض به طرح دولت برای ادغام صندوق بازنشستگی نفت با صندوق بازنشستگی کشوری؛

مطلبه مشترک همه گروه‌های بازنشستگان: گرچه مطالبات بازنشستگان در برخی گروه‌های شغلی (همچون بازنشستگان مخابرات، فولاد و یا نفت) تفاوت‌های جزئی با یکدیگر دارند، اما به‌ویژه در میان بازنشستگان تأمین اجتماعی و بازنشستگان کشوری کافی نبودن مستمری، عدم اجرای همسان‌سازی حقوق شاغلان و بازنشستگان، کافی نبودن خدمات بیمه‌های درمانی و خدمات رفاهی و عدم دست‌درازی به صندوق‌های بازنشستگی به مطالبات مشترکی تبدیل شده است.

«میزان مشارکت در اعتراض‌ها

اعتراض بازنشستگان اغلب در قالب برگزاری تجمع و راهپیمایی در سال‌های اخیر برگزار شده است و اطلاعات محدودی از میزان مشارکت بازنشستگان در جریان این تجمعات در دسترس است؛ اما مروری بر گزارش‌های منتشرشده در دو سال گذشته نشان می‌دهد گستردگی و میزان مشارکت بازنشستگان تأمین اجتماعی، بازنشستگان کشوری و بازنشستگان مخابرات به دلیل برگزاری تجمعات هم‌زمان و سراسری بیش از سایر گروه‌ها بوده است. جمعیت شرکت‌کننده در این تجمعات سراسری از پنجاه تا سیصد نفر متغیر است و در استان‌هایی چون خوزستان (شهرهای اهواز، شوش، هفت‌تپه)، اصفهان، گیلان (رشت) و خراسان رضوی (مشهد) از سطح مشارکت بیشتری در میان بدنه برخوردار است.

بررسی‌ها نشان می‌دهد به‌طور کلی عوامل متعددی در افزایش سطح مشارکت در این اعتراض‌ها نقش داشته است. از جمله مهم‌ترین آن‌ها، همدلی جامعه با اعتراضات بازنشستگان و ملموس بودن مطالبات آن‌ها برای افکار عمومی است. ارزش حقوق بازنشستگان در سال‌های اخیر به دلیل تورم و سوءمدیریت دولت و صندوق‌های بازنشستگی کاهش چشمگیری داشته و این امر باعث شده

بررسی‌ها نشان می‌دهد به‌طور کلی عوامل متعددی در افزایش سطح مشارکت در این اعتراض‌ها نقش داشته است. از جمله مهم‌ترین آن‌ها، همدلی جامعه با اعتراضات بازنشستگان و ملموس بودن مطالبات آن‌ها برای افکار عمومی است

« شعارها و نمادهای اعتراضی

عمق نارضایتی بازنشستگان معترض منجر به استفاده از نمادها و یا سر دادن شعارهایی در جریان تجمعات مسالمت آمیز آن‌ها شده است. آن‌ها ساعت‌ها در مقابل ادارات تأمین اجتماعی و صندوق‌های بیمه‌ای می‌ایستند و با پهن کردن سفره‌های خالی و سر دادن شعارهایی از مشکلاتشان می‌گویند. از جمله شعار می‌دهند: «ما همه هم‌بسته‌ایم، از وعده‌ها خسته‌ایم»، «اجرای همسان‌سازی حق مسلم ماست»، «رزمندگان دیروز، گرسنگان امروز»، «فقط کف خیابون، به دست میاد حقمون»، «نه مجلس، نه دولت، نیستند به فکر ملت»، وعده‌های محقق نشده مسئولان را به آن‌ها یادآوری می‌کنند.

« پاسخ دولت به اعتراض‌ها: انفعال، وعده‌های عمل نشده و سرکوب! »

با وجود مخاپره همه‌روزه اخبار اعتراض‌های بازنشستگان در ایران، اما اعتراض گروه‌های مختلف بازنشستگان پدیده‌ای جهانی است. در سال‌های اخیر و به ویژه پس از پاندمی کووید ۱۹، افزایش هزینه‌های زندگی، حقوق بازنشستگی پایین و کاهش استانداردهای زندگی همچون مراقبت‌های بهداشتی و خدمات رفاهی منجر به بروز اعتراض‌هایی از این قبیل در بسیاری از کشورهای جهان شده است. به ویژه در فرانسه و بریتانیا که یکی از گسترده‌ترین اعتراض‌های بازنشستگی را در سال‌های اخیر در پی تغییر در قوانین بازنشستگی یا کاهش مزایا تجربه کردند. با وجود این، شاخص‌هایی چون میزان «پاسخگویی دولت» به این اعتراض‌ها و همچنین «قدرت سازمان‌دهی و چانه‌زنی» گروه‌های معترض در پیگیری و به نتیجه رساندن مطالبات خود، به بروز تفاوت‌هایی میان معترضان بازنشسته در ایران و سایر کشورها منجر شده است. روند مواجهه دولت با اعتراض‌ها بیانگر آن است که دولت عموماً در چهار سطح با کنش‌های مطالبه‌گرانه بازنشستگان برخورد داشته است. این سطوح عبارت‌اند از:

منفعلاله و غیرپاسخگو: در بسیاری از موارد، دولت در پاسخگویی به مطالبات قانونی بازنشستگان همچون همسان‌سازی منفعلاله عمل کرده و نسبت به وعده‌هایی که داده پاسخگو نبوده است.

واکنشی: پرونده‌سازی اداری، امنیتی و قضایی، بازداشت و صدور احکام حبس و مجازات‌های بازدارنده از جمله اقدامات حکومت در مواجهه با کنشگران صنفی و کارگری است.

اجرای نامناسب و تبعیض آمیز قوانین: با وجود اجرایی شدن برخی قوانین و مقررات همچون همسان‌سازی و متناسب‌سازی مستمری بازنشستگان پس از سال‌ها، همچنان گزارش‌هایی مبنی بر عدم اجرای عادلانه، متناسب و به موقع این قوانین منتشر می‌شود.

تدوین و تصویب قوانین و مقررات ضدکارگری: تصویب مفاد ضدکارگری «لایحه برنامه هفتم توسعه» توسط مجلس بر عمق نارضایتی‌ها اضافه کرده است. از جمله مفاد این لایحه، «افزایش سن بازنشستگی» و همچنین «طرح ادغام صندوق‌های بازنشستگی» است.

علاوه بر «عدم پاسخگویی دولت» به مطالبات بازنشستگان، تلاش‌های گروه‌های معترض برای سازمان‌دهی اعتراض‌ها نیز به ایجاد انجمن‌ها و تشکل‌های صنفی و تبدیل شدن به اهرم فشاری برای تغییر سیاست‌های دولت نینجامیده است. سال‌هاست کانون‌های بازنشستگی و برخی تشکل‌های وابسته به چارچوب قدرت همچون «خانه کارگر»، عنوان «نماینده بازنشستگان» در سطح سیاست‌گذاری‌ها را در انحصار خود دارند، اما نبود سازوکارهای دموکراتیک در فرآیند شکل‌گیری و فعالیت و کنترل سیستماتیک آن‌ها توسط نهادهای فرادستی به تضعیف قدرت نمایندگی و در نتیجه کاهش اثربخشی آن‌ها در تغییر سیاست‌ها به نفع بازنشستگان منجر شده است.

« نقاط ضعف و قوت اعتراض بازنشستگان در ایران

با وجود گستردگی، پراکندگی و همچنین تنوع اعتراضات بازنشستگان، شیوه سازمان‌دهی و مطالبه‌گری این گروه‌ها نقاط ضعف و قوت نسبتاً مشترکی دارد که میزان اثرگذاری این کنش‌ها را افزایش یا کاهش خواهد داد. با استناد به داده‌های کیفی گزارش‌های منتشرشده برخی نقاط قوت اعتراض‌های بازنشستگان که در زمره دستاوردهای این اعتراض‌ها نیز قرار می‌گیرند، عبارت‌اند از:

جلب حمایت گسترده: تعدد گروه‌هایی از بازنشستگان در سال‌های اخیر به جمع معترضان پیوسته‌اند نشان می‌دهد کنش‌های مطالبه‌گرانه بازنشستگان با حمایت گسترده بازنشستگان از گروه‌های مختلف شغلی در سراسر ایران مواجه شده است که نشان‌دهنده نارضایتی گسترده از نحوه عملکرد دولت در ارتباط با شیوه پاسخگویی به مطالبات بازنشستگان است.

افزایش آگاهی: گسترش اعتراضات بازنشستگان در سال‌های گذشته باعث افزایش آگاهی افکار عمومی نسبت به وضعیت اسفبار بازنشستگان شده است و دولت را مجبور کرده تا دست‌کم به وجود این سطح از نارضایتی، اعتراف کند.

اعتراف دولت: گرچه پاسخگویی دولت در عمل به این مطالبات و تحقق آن‌ها ضعیف بوده، اما دولت در سال‌های اخیر به حقانیت شکایات معترضان اعتراف کرده و با وعده‌هایی متعهد به رسیدگی به آن‌ها شده است.

امتیازات موقت: دولت در مواردی به معترضان امتیازات موقت داده است، از جمله افزایش مستمری و پرداخت یک‌باره برخی معوقات به‌ویژه در سال‌های ۹۹ و ۱۴۰۱.

افزایش مشارکت سیاسی: برگزاری تظاهرات، بازنشستگان را تشویق کرده تا از نظر سیاسی بیشتر فعال شوند و با نمایندگان مجلس و گروه‌های سیاسی درگیر شوند. حال برخی نقاط ضعف مانع از آن شده تا گروه‌های بازنشستگان به بازیگران قدرتمندی در تغییر سیاست‌ها به نفع خود تبدیل شود. از جمله این نقاط ضعف عبارت است از:



با وجود گستردگی، پراکندگی و همچنین تنوع اعتراضات بازنشستگان، شیوه سازمان‌دهی و مطالبه‌گری این گروه‌ها نقاط ضعف و قوت نسبتاً مشترکی دارد که میزان اثرگذاری این کنش‌ها را افزایش یا کاهش خواهد داد

وضعیت دست یابند یا خیر. ازجمله این عوامل می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: **هماهنگی:** یکی از چالش‌های کلیدی برای معترضان، ایجاد رویکردی هماهنگ و سازمان‌دهی شده است. این می‌تواند شامل تشکیل سازمان‌ها و تشکل‌های رسمی‌تر، انتخاب رهبران و توسعه یک استراتژی روشن برای دستیابی به اهدافشان باشد.

فراگیری: اعتراض‌ها باید برای طیف وسیع‌تری از مردم فراتر از بازنشستگان جذاب باشد. این می‌تواند با ایجاد اتحاد با گروه‌های دیگر از جمله کارگران که از سیاست‌های دولت در زمینه اقتصادی ناراضی هستند، همراه باشد. **پایداری:** اعتراض‌ها باید بتوانند در طول زمان شتاب و تداوم خود را حفظ کنند. این امر مستلزم جذب اعضای جدید، افزایش آگاهی در مورد هدف آن‌ها و غلبه بر هر گونه تلاش برای توقف مطالبه‌گری مسالمت‌آمیز است. اگر معترضان بتوانند بر این چالش‌ها فائق آیند، پتانسیل ایجاد یک جنبش قدرتمند را دارند که می‌تواند تغییری پایدار در سیاست‌های مرتبط با بازنشستگی و وضعیت نیروی کار در ایران ایجاد کند.

«چشم‌انداز اعتراض‌های بازنشستگان در ایران»

دورنمای اعتراض‌های بازنشستگان در ایران به دلیل فقدان سازمان‌یافتگی گروه‌های معترض، خودجوش بودن اعتراضات و همچنین تأثیرپذیری آن از تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نامشخص است.

واقعیت این است که بحران پس از بازنشستگی در ایران بسیار جدی است. مستمری کمتر از نرخ تورم و خدمات درمانی و رفاهی ناکافی منجر به آن شده که بازنشستگان به‌ویژه گروه‌های کارگری که حداقل مستمری را دریافت می‌کنند، حتی پس از بازنشستگی برای امرارمعاش به شغل‌هایی چون دستفروشی، رانندگی در تاکسی‌های اینترنتی، نگهداری و سایر مشاغل خدماتی روی بیاورند.

اعتراض‌های این گروه در سال‌های اخیر از آن حیث مهم است که در یک رابطه طولی، آخرین سنگر روابط کار یعنی رابطه کارگر با کارفرمای بزرگ (دولت) در اختیار بازنشستگان است. در شرایطی که کارگران شاغل سال‌هاست در غیاب تشکل‌های صنفی مستقل، به قراردادهای کار، عقب‌افتادگی‌های مزدی و بیمه‌ای و محروم بودن از سایر حقوق صنفی معترض‌اند، دامنه‌دار شدن اعتراضات بازنشستگان یک پیام روشن دارد:

«حتی در دوران بازنشستگی هم از دستیابی به حداقل‌ها محرومیم». گرچه این اعتراض‌ها هنوز به تغییر قابل توجهی در سیاست‌های دولت منجر نشده، اما زنگ خطر را درباره میزان نارضایتی گروه‌های مزدبگیر به صدا درآورده است. حالا واکنش دولت و توان و ظرفیت معترضان برای ادامه اعتراض‌ها، در به نتیجه رسیدن مطالبات بازنشستگان اثرگذار است.

پی‌نوشت

۱. بر اساس آخرین آمارهای منتشرشده (سال ۱۴۰۱) حدود ۱۸٫۲ میلیون نفر مشترک اصلی سازمان تأمین اجتماعی، حدود ۲٫۵۱۵ میلیون نفر مشترک اصلی صندوق بازنشستگی کشوری، حدود ۲٫۳ میلیون نفر مشترک اصلی صندوق روستاییان و عشایر و ۱٫۱ میلیون نفر مشترک اصلی صندوق تأمین اجتماعی نیروهای مسلح هستند. از تعداد مشترکان سایر صندوق‌های بازنشستگی دستگاه‌ها اطلاعات دقیقی در دسترس نیست.

ناهماهنگی: اعتراض بازنشستگان در سال‌های اخیر عمدتاً خودجوش و بدون رهبری بوده است که هماهنگی تلاش‌ها و دستیابی به اهداف بلندمدت را با مشکل مواجه کرده است.

سرکوب حکومت: دولت برای سرکوب اعتراض‌ها از تاکتیک‌های مختلفی از جمله دستگیری، ارباب و تشکیل پرونده‌های قضایی استفاده کرده است.

تأثیر محدود بر سیاست: اعتراض‌ها هنوز به هیچ تغییر قابل توجهی در سیاست دولت منجر نشده و آینده سیستم بازنشستگی در ایران با طرح‌هایی چون افزایش سن بازنشستگی و اصلاحات پارامتریک از جیب کارگران با هدف جبران کسری بودجه صندوق‌های بیمه‌ای همچنان نگران‌کننده است.

احتمال رادیکالیزه شدن: اگر دولت نگرانی‌های بازنشستگان را نادیده بگیرد، اعتراض‌ها می‌تواند رادیکال‌تر شود.

شکاف بین بازنشستگان: در میان بازنشستگان در تمام طیف‌های شغلی، اختلافاتی وجود دارد. برخی از آن‌ها از اقدامات رادیکال‌تر حمایت می‌کنند و برخی دیگر رویکرد تدریجی‌تر را ترجیح می‌دهند.

با جمع‌بندی نقاط ضعف و قوت می‌توان به این نتیجه رسید که اعتراض‌های بازنشستگان نیروی قدرتمندی برای تغییر سیاست‌هاست، اما با چالش‌های مهمی نیز روبه‌روست. این اعتراض‌ها باعث افزایش آگاهی نسبت به وضعیت اسف‌بار بازنشستگان شده و دولت را مجبور کرده است تا نگرانی‌های آن‌ها را بپذیرد. با این حال، اعتراض‌ها هنوز به هیچ راه‌حل پایداری منجر نشده است و آینده سیستم بازنشستگی همچنان نامشخص است. اگر دولت به نادیده گرفتن نگرانی‌های بازنشستگان ادامه دهد، اعتراض‌ها می‌تواند رادیکال‌تر شود. با این حال، اگر بتوانند تداوم خود را حفظ کنند و دولت را برای انجام اقدام تحت فشار قرار دهند، پتانسیل ایجاد تغییرات معنادار را نیز دارند.

«آیا با «جنبش» بازنشستگان مواجه ایم؟!»

اعتراض‌های بازنشستگان در ایران پتانسیل تبدیل شدن به یک جنبش را دارد، اما در نظر گرفتن شاخص‌هایی که یک اعتراض اجتماعی را تبدیل به یک «جنبش» می‌کند به ما می‌گوید که هنوز برای این ادعا زود است. عوامل متعددی وجود دارد که تعیین می‌کند آیا اعتراض‌ها می‌توانند به این

واقعیت این است که بحران پس از بازنشستگی در ایران بسیار جدی است. مستمری کمتر از نرخ تورم و خدمات درمانی و رفاهی ناکافی منجر به آن شده که بازنشستگان به‌ویژه گروه‌های کارگری که حداقل مستمری را دریافت می‌کنند، حتی پس از بازنشستگی برای امرارمعاش به شغل‌هایی چون دستفروشی، رانندگی در تاکسی‌های اینترنتی، نگهداری و سایر مشاغل خدماتی روی بیاورند.

دمیدن از سر گشاد سرنا

نگاهی به اصلاحات نظام بازنشستگی در گفت و گو با علی حیدری

مهدی فخرزاده: علی حیدری سال‌ها در حوزه تأمین اجتماعی تجربه دارد. تجربه‌های ایشان در جایگاه‌هایی چون معاونت سازمان تأمین اجتماعی، نایب‌رئیس هیئت‌مدیره سازمان تأمین اجتماعی و سرپرست کارگروه تدوین سیاست‌های کلی نظام در حوزه رفاه و تأمین اجتماعی در دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام کسب شده است. حیدری تألیفات بسیاری در حوزه تأمین اجتماعی دارد. برای بررسی قانون جدید مجلس در افزایش حداقل سن و سابقه بازنشستگی و یافتن راهی مناسب برای رهایی نظام تأمین اجتماعی ایران از مشکلات و چالش‌های بزرگ، با او به گفت‌وگو نشستیم.



درباره کارگرانی که در ساخت عمارت تخت جمشید کار می‌کردند وجود دارد که دارای مرخصی زایمان و غرامت دستمزد ایام بارداری یا بیماری بودند و به نوعی بیمه داشتند. در وقف‌نامه ربع رشیدی که نظامی‌ای بوده در تبریز و مشابه نظامیه بغداد طراحی شده بوده، ذکر شده که ۱٫۵ درصد از حقوق کارگران برای بیمه آن‌ها به کار گرفته می‌شود، اما تأمین اجتماعی و بیمه‌های اجتماعی به آن معنایی که الآن در کشور ما رایج است پدیده‌ای وارداتی از کشورهای

« سال‌هاست کارشناسان برای صحبت کردن از وضعیت صندوق‌های بازنشستگی از تعابیری چون چالش، بحران، آبربحران یا آبرچالش استفاده می‌کنند. به نظر شما این وضعیت چگونه ایجاد شد؟

تقریباً یک دهه است که این اصطلاحات را درباره صندوق‌های بازنشستگی به کار می‌برند. مدت‌هاست مطرح می‌شود کشور آبرچالش‌هایی دارد که ورژن‌های مختلفی هم از نظر تعداد داشت؛ مثلاً ده آبرچالش، هفت آبرچالش و سه آبرچالش که در همه این‌ها و حتی در آن سه آبرچالش اصلی کشور، بحث صندوق‌ها مطرح بود.

بهتر است ابتدا کمی درباره پیشینه تأمین اجتماعی در ایران صحبت کنیم. حمایت‌هایی از این دست در ایران قدمتی طولانی دارد. شواهدی

علاوه بر قاجاق،
واردات بی‌رویه نیز
وجود دارد. در دیگر
کشورها این‌گونه
نیست که شما
هرچه را خواستید
وارد کنید بدون
اینکه عوارض یا
مالیات اجتماعی
بدهید. در بسیاری
از کشورهای روی
واردات عوارض،
مالیات یا
تعرفه‌هایی وضع
می‌کنند و عواید
حاصل از آن را برای
کارگرانی هزینه
می‌کنند که در اثر
واردات شغلشان را
از دست می‌دهند

این شاخص ۲۵ بوده؛ یعنی ۲۵ نفر حق بیمه به سازمان می‌دادند و یک نفر مستمري می‌گرفته است. در دهه ۶۰ این نسبت به ۱۱ یا ۱۲ رسیده است و الآن به ۴ رسیده که به مرحله بحرانی وارد شده است. افرادی که حق بیمه می‌دهند حدود ۲۰ درصد حقوقشان را بابت بازنشستگی می‌دهند، ولی وقتی بازنشسته می‌شود ۱۰۰ درصد حقوق را دریافت می‌کنند؛ یعنی این سازمان باید حداقل از ۵ نفر حق بیمه بگیرد تا بتواند به یک نفر مستمري بدهد. این نسبت وقتی پایین می‌آید شما باید از محل ذخایر و اندوخته‌ها یا عواید حاصل از آن اندوخته‌ها این مبلغ را جبران کنید.

صندوق‌ها وقتی به این مرحله می‌رسند باید بازنگری کنند؛ یعنی از روش‌هایی استفاده کنند که این نسبت را اصلاح کند. در کشور ما اتفاقاتی در مورد این صندوق‌ها افتاده که مقداری از حالت طبیعی نیز خارج شده است. مثلاً در یک صندوق بیمه اجتماعی وقتی سابقه ۳۰ سال است و تعداد بیمه‌شده هر سال تعداد یکسانی باشد، تا سال سی‌ام دچار مشکل می‌شود، چون روند مستمري پردازی بیشتر می‌شود. ما در ایران عکس سیاست‌های مورد نیاز عمل کردیم و به‌طور مثال سن بازنشستگی را کاهش هم دادیم. ما الآن افرادی را داریم که با ۳۸ سال سن بازنشسته می‌شوند، اما ۳۰ روز حقوق می‌گیرند. با اینکه با ۱۸ سال سن در مشاغل سخت و زیان‌آور به مدت ۲۰ سال کار می‌کنند و بازنشسته می‌شوند؛ یعنی کسی که باید ۱۰ سال دیگر حق بیمه می‌داده است ۱۰ سال زودتر هم مستمري بگیر می‌شود. بخشی از این مشکلات به ساختار درونی صندوق‌ها برمی‌گردد. بخشی از مشکلات نیز تحت تأثیر عوامل بیرونی ایجاد شده است و روی منابع و مصارف این صندوق‌ها یا ورودی و خروجی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. مثلاً در ایران حدود چهار دهه است که حدود ۵ میلیون نیروی کار خارجی غیرمجاز داریم که چون اجبار به بیمه شدن آن‌ها وجود ندارد برای کارفرماها ارزان‌ترند. این نیروها روی فرصت‌های شغلی ای می‌نشینند که می‌شد ایرانیان آن‌ها را کسب کنند و حق بیمه پرداخت کنند. در کشورهای دیگر این‌گونه نیست که اگر کسی چون پناهنده یا مهاجر یا خارجی است، نباید بیمه یا مالیات بدهد. الآن چهار دهه است این افراد در ایران کار می‌کنند و نه مالیات می‌دهند و نه بیمه، حتی سرمایه‌شان را اینجا نگه نمی‌دارند؛ یعنی

پیش از انقلاب
ما وزیر مشاور
داشتیم و رئیس
سازمان برنامه و
بودجه وزیر مشاور
بود، چرا؟ چون
می‌گفتند هم از
مجلس رأی نگیرد
و هم چون جایگاه
کارشناسی دارد
تحت تأثیر مباحث
پوپولیستی و فشار
نمایندگان قرار
نگیرد و هم اینکه
در دولت حق رأی
داشته باشد؛ البته
بعد معلوم شد
شورای نگهبان
اوایل انقلاب طرح
وزیر مشاور را رد
کرده بود

غربی است. سابقه بیمه‌گری به ۱۲۹۸؛ یعنی اوایل قرن پیش برمی‌گردد. از آن زمان بیمه‌های اجتماعی در کشور مطرح شد و در سال ۱۳۱۱ اولین بیمه کارگری تحت عنوان بیمه کارگران طرق و شوارع مربوط به کارگران خطوط راه‌آهن و راه‌هایی که ساخته می‌شد ایجاد شد. ابتدا مانند تمام دنیا بیمه‌های اجتماعی یک جانبه بود و از حقوق کارگر حق بیمه‌ای کم می‌شد. پس از انقلاب صنعتی کارفرماها نیز شریک شدند و دوجانبه شد؛ یعنی کارگر و کارفرما. بعدها با شکل‌گیری دولت‌های رفاه سهمی هم برای دولت در نظر گرفته و سه جانبه شد. در ایران هم تقریباً همین وضعیت بوده است. در دهه ۳۰ دوجانبه بود، اما در ۱۳۵۴ که قانون جدید تأمین اجتماعی تصویب شد برای دولت هم سهم در نظر گرفته شد. قانون تأمین اجتماعی سال ۱۳۵۴ در شورای اقتصاد تصویب شده است و مذاکرات آن نیز در سازمان برنامه هست که آن موقع مرحوم آقای دکتر شیخ‌الاسلام وزیر بهداشتی و بهزیستی بوده است. شورای اقتصاد به ریاست شاه تشکیل شد و آقای شیخ‌الاسلام به شاه گزارش می‌دهد که ما همه کشورهای اروپایی را مطالعه کردیم و محاسبات بیمه‌ای را نیز انجام دادیم و رسیدیم به نرخ ۳۰ درصد و قرار شده ۷ درصد را کارگر بدهد، ۱۰ درصد را دولت و ۱۳ درصد را کارفرما که در آن مذاکرات شاه در دو جا مداخله می‌کند: یکی اینکه نرخ (۳۰ درصد) را تغییر نمی‌دهد، ولی می‌گوید به جای اینکه دولت ۱۰ درصد حق بیمه را بدهد دولت ۳ درصد بدهد و آن ۷ درصد را هم به گردن کارفرماها می‌اندازد؛ و نکته دیگر این بود که آقای شیخ‌الاسلام در آن جلسه می‌گوید ما افرادی داریم که کارگر بودند، ولی الآن کارگر نیستند؛ یعنی الآن کارفرما ندارند که ما بخواهیم از آن‌ها بیمه بگیریم. شاه می‌گوید درست است که این‌ها کارگر نیستند، اما ایرانی که هستند و مکانیسم ادامه بیمه به صورت اختیاری و بیمه‌های حرف و مشاغل آزاد در پوشش‌های بیمه‌ای سازمان تأمین اجتماعی تعبیه می‌شود.

صندوق‌ها و سازمان‌های بیمه‌گر اجتماعی در دنیا چرخه و عمری دارند. در حوزه بیمه‌های اجتماعی تحت عنوان نسبت پشتیبانی و نسبت وابستگی شاخصی وجود دارد که بر اساس تعداد کسانی که حق بیمه می‌دهند به تعداد مستمري بگیران تعریف می‌شود. پیش از انقلاب



از آنجا که مجاز نیستند چیزی به نام آن‌ها شود سرمایه‌هایشان را به ترکیه، افغانستان و عراق می‌برند. در ایران کارفرماها حتی از این موضوع که نیروی کار خارجی غیرمجاز افغان نمی‌تواند بیمه شود سوءاستفاده می‌کنند؛ یعنی در خیلی از مناطق کشور ما که بین ایرانی‌ها و افغان‌ها شباهت ظاهری وجود دارد، کارفرما به کارگر ایرانی می‌گوید به شرطی تو را به کار می‌گیرم که اگر بازرس کار و تأمین اجتماعی آمد بگویی افغانستانی هستم و اگر مدارک خواست، بگویی گم شده و این خودش راهی برای فرار از پرداخت حق بیمه شده است.

یکی دیگر از عوامل تأثیرگذار بحث رکود اقتصادی یا تورم ناشی از تحریم‌هاست. آمارها نشان می‌دهد در ده سال گذشته نرخ انباشت سرمایه ما در ایران صفر شده است؛ یعنی حتی استهلاک را هم جواب نداده است. این وضعیت به‌کارگیری نیروی کار و در نتیجه سرنوشت صندوق‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در واقع کیک اقتصاد ما کوچک شده و نرخ مشارکت اقتصادی ما هم بسیار پایین است. این عدد الآن حدود ۴۰ است، ولی در بسیاری از کشورهای پیشرفته که نرخ رشد بالای ۸ درصد را تجربه می‌کنند و مردمشان باید بیشتر استراحت کنند تا کار، نرخ مشارکت ۷۰ درصدی وجود دارد. جمعیت غیرفعال زیادی در ایران داریم، درحالی‌که در دنیا تلاش می‌کنند جمعیت فعالشان را بیشتر کنند.

« در چنین شرایطی اصلاح سنی پاسخگوست؟ اصلاح سنی که در برخی کشورها برای بازنشستگی صورت گرفت هدف اصلی‌اش صندوق‌ها نیست، چون خیلی از کشورهای دنیا پارادایم بیمه‌ای‌شان حق بیمه محور نیست و مالیات محور است که توضیح خواهم داد. الآن برخی از کشورهای اروپایی می‌گویند باید فاصله سن بازنشستگی با سن امید به زندگی ۱۴ سال شود. هدف تنها این نیست که صندوق‌هایش بحران دارند یا می‌خواهد پایدار بمانند، شاید یکی از اهداف فرعی آن باشد، اما اصل قضیه این است که می‌گوید باید نرخ مشارکت اقتصادی و جمعیت فعال بالا برود.

« از تحریم‌ها به‌عنوان عامل بیرونی صحبت کردید. دیگر عوامل بیرونی که بر بحران صندوق‌ها تأثیر می‌گذارند چیست‌اند؟ یکی از این عوامل قاچاق است. وقتی کالایی به



در سازمان تأمین اجتماعی، از سال ۱۳۵۴ دولت موظف به پرداخت ۳ درصد شد که تا الآن هیچ‌گاه این درصد را به موقع و نقداً نپرداخته است. بعد در زمان جنگ گفتند ۱۴۷ صنف که پشتیبانی جنگ انجام می‌دادند یا کالاهای اساسی تولید می‌کردند مانند نانوبی‌ها، نجاری‌ها، کش‌بافی‌ها و تراشکارها، تا سقف ۵ کارگر، دولت حق بیمه سهم کارفرما را هم می‌پردازد؛ یعنی دولت باید به جز سهم ۳ درصد خودش، ۲۰ درصد کارفرما را پرداخت می‌کرد

ایران قاچاق می‌شود در سیستم و مجاری رسمی توزیع می‌شود بدون اینکه جریمه یا مالیاتی گرفته شود، در اثر این قاچاق افسارگسیخته، تولید ملی مضمحل می‌شود و این یعنی اشتغال ایجاد نمی‌شود، پس ورودی صندوق‌ها کاهش پیدا می‌کند، حق بیمه داده نمی‌شود و صندوق‌ها دچار بحران می‌شوند و از طرف دیگر این قاچاق باعث اخراج کارگران می‌شود و هزینه‌های مستمری بازنشستگی و مقرری بیکاری را افزایش می‌دهد.

در کشور ما علاوه بر قاچاق، واردات بی‌رویه نیز وجود دارد. در دیگر کشورها این‌گونه نیست که شما هرچه را خواستید وارد کنید بدون اینکه عوارض یا مالیات اجتماعی بدهید. در بسیاری از کشورها روی واردات، عوارض، مالیات یا تعرفه‌هایی وضع می‌کنند و عواید حاصل از آن را برای کارگرانی هزینه می‌کنند که در اثر واردات شغلشان را از دست می‌دهند. در آن کشورها اگر دولت بخواهد واردات را کنترل نکند، تشکلهای کارگری، صنفی، سندیکایی و مستقل جلو گمرکشان تظاهرات می‌کنند. ما از چهل سال گذشته تا امروز ندیده‌ایم جامعه کارگری و تشکلهای کارگری ما جلو گمرک اعتراض کنند که چرا اجازه واردات به چیزهایی می‌دهید که در داخل تولید می‌شود و باعث می‌شود شغل ما از دست برود! همه این عوامل باعث شده این صندوق‌ها به بحران برسند. عواملی مانند سوءتدبیر، عدم آینده‌نگری و سرمایه‌گذاری‌های توجیه‌ناپذیر از نظر اقتصادی و فنی که در سازمان‌ها و صندوق‌های بیمه‌گر

اجتماعی وجود داشته و جزو عوامل داخلی محسوب می‌شود، اما برخی از این عوامل هم ناشی از مداخلات دولت بوده است. در دنیا به صندوق‌های بیمه اجتماعی، نهادهای مشاع و بین نسلی می‌گویند؛ یعنی صندوق‌های عمومی که متعلق به هیچ‌کسی نیست؛ حتی اعضای آن؛ یعنی کسی نمی‌تواند بگوید من ۳۰ هزار تومان حق بیمه دادم، پس ۳۰ هزار تومان در این صندوق شریک هستم. بلکه اگر ریسک برای او اتفاق بیفتد، می‌تواند بهره‌مند شود. مثلاً کارفرما می‌گویند ما ۲۰ درصد حق بیمه می‌دهیم پس ما باید ۲۰ درصد در اداره این صندوق سهیم باشیم، درحالی‌که این‌طور نیست؛ این یک مال مشاع بین نسلی است و در دنیا اداره این مال مشاع بین نسلی سه‌جانبه است و متشکل از دولت، کارفرما و کارگران هستند که تشکلهای صنفی واقعی و سندیکاهای اتحادیه‌ها کاملاً مستقل و حرفه‌ای هستند. چرا آن زمان و حتی الآن می‌گویند دولت هم باید باشد؟ چرا که فرضشان این بود کارگر و کارفرما و تشکلهایشان ممکن است نگاه کوتاه‌مدت داشته باشند، به همین جهت در این سه‌جانبه‌گرایی گفتند دولت‌ها هم بیایند؛ چرا که آن‌ها پایدارترین نهادهای جامعه هستند و باید مواظب باشند که این‌ها تصمیمات موسمی نگیرند. حالا در ایران برعکس شده، دولت آمده و بر صندوق‌ها تسلط پیدا کرده و خودش دارد تصمیمات موسمی، انتخاباتی، سیاسی و حزبی می‌گیرد.

در سازمان تأمین اجتماعی، از سال ۱۳۵۴ دولت موظف به پرداخت ۳ درصد شد که تا الآن هیچ‌گاه این درصد را به موقع و نقداً نپرداخته است. بعد در زمان جنگ گفتند ۱۴۷ صنف که پشتیبانی جنگ انجام می‌دادند یا کالاهای اساسی تولید می‌کردند مانند نانوبی‌ها، نجاری‌ها، کش‌بافی‌ها و تراشکارها، تا سقف ۵ کارگر، دولت حق بیمه سهم کارفرما را هم می‌پردازد؛ یعنی دولت باید به جز سهم ۳ درصد خودش، ۲۰ درصد کارفرما را پرداخت می‌کرد. حالا این‌ها به‌عنوان بدهی دولت تلبسار شده است. یکی از عوامل بحران در سازمان تأمین اجتماعی بدهی‌های جاری و معوقه دولت است. همین امسال اگر دولت حق بیمه‌های جاری‌اش را به سازمان تأمین اجتماعی نقد پرداخت کند مشکلات بسیاری حل می‌شود و سازمان مشکل کسری نقدینگی نخواهد داشت.

اگر درخت روی آن بیفتد دیگر جزو بیمه نیست. خوب این کار در بیمه‌های تجاری امکان‌پذیر است اما در بیمه‌های اجتماعی دوره، یک دوره سی ساله است و تقریباً با حضور خانواده و افراد تحت پوشش ۷۵ سال طول می‌کشد، در نتیجه اتفاقاتی که برای آن می‌افتد و مداخلاتی که دولت در آن دارد یا اشتباهاتی که مدیران آن انجام می‌دهند به این زودی‌ها خودش را نشان نمی‌دهد. حکایت همان آقایی است که شب داشت قفل یک مغازه را با آره آهن بر می‌برد و به او گفتند چه کار می‌کنی گفت دارم تار می‌زنم، گفتند پس چرا صدای آن در نمی‌آید، گفت فردا صدای آن در می‌آید. این تصمیماتی که ما در مورد صندوق‌ها گرفتیم الان صدایش در نمی‌آید بعداً در می‌آید؛ البته آن‌هایی که قبلاً گرفتند الان صدایش درآمده!

چرا این همه سیاست‌گذاری اشتباه در ساختاری که سال‌هاست دارد کار می‌کند و یک قرن از عمر آن گذشته اتفاق می‌افتد؟ آیا تعمدی در این فضا نیست؟
به خاطر اینکه ما نهاد رگلاتوری یا تنظیم‌گر یا قاعده‌گذار در حوزه بیمه‌های اجتماعی ایجاد نکردیم. در نظام بانکی، بانک مرکزی داریم که این بانک، هم بر بانک‌ها نظارت می‌کند و هم مراقبت می‌کند به بانک‌ها چیزی تحمیل نشود. مثلاً اگر دولت می‌خواهد به بانک حکم به اعطای تسهیلات تکلیفی بدهد می‌گوید من می‌خواهم این وام را به این منطقه و یا این شغل و یا این حوزه بدهم، باید به جای اینکه ۲۰ درصد از آن‌ها سود بگیری، ۵ درصد سود بگیر؛ بانک مرکزی می‌گوید آقای دولت تو اگر می‌خواهی این کار را بکنی باید این ۱۵ درصد را به بانک‌ها یارانه بدهی، یا اجازه اضافه برداشت از بانک مرکزی را بدهی، اتفاقی که الان به طور غیرشفاف می‌افتد. در گذشته بابت تسهیلات تکلیفی بانک‌ها از دولت طلبکار می‌شدند اما بانک مرکزی مراقبت می‌کرد، ضمن اینکه بانک مرکزی بر روی بانک‌ها نظارت هم می‌کرد یعنی الان هم که بسیاری از مکانیسم‌های کارشناسی و منطقی به هم خورد. شما اگر بخواهید عضو هیئت مدیره یک بانک شوید باید در بانک مرکزی آزمون دهید و سوابق بانکی داشته باشید؛ این طور نیست که هر کسی از بیرون آمد یک شبه مدیرعامل یک بانک شود. همین مکانیسم را در بیمه‌های تجاری و شرکت‌های تجاری با بیمه مرکزی داریم. در

ما نمی‌دانیم مشکل صندوق‌ها واقعاً همین سن است و سابقه است یا خیر! چه کسی این را گفته است؟ اگر دولت بدهی‌هایش را به همین تأمین اجتماعی پرداخت کند، تأمین اجتماعی نه تنها کسری ندارد بلکه می‌تواند درصدی از پولش را سرمایه‌گذاری کند

طرحی به نام مهرورزی دادند و گفته شد ۵۰۰ هزار نفر از کارمندان دولت می‌توانند با ۲۵ سال سابقه بازنشسته شوند و ۵ سال به آن‌ها ارفاق می‌شود. صندوق بازنشستگی کشوری صندوقی است که ورودی آن از محل کارکنان دولت است، شما کسی را که باید ۵ سال دیگر حق بیمه می‌داده بازنشسته می‌کنی و ۵ سال هم زودتر به او مستمری می‌دهی. این مسائل صندوق بازنشستگی کشوری را بیچاره کرده. باید توجه داشت که صندوق‌های بیمه اجتماعی با شرکت‌های بیمه‌ای تجاری تفاوتی دارند. ارزیابی شرکت‌های بیمه تجاری که مثلاً ماشین بیمه می‌کنند یا درمان تکمیلی ارائه می‌دهند سالانه است؛ یعنی شما امسال ماشینت را بیمه می‌کنی، به شما می‌گویند ماشین شما این قدر می‌ارزد و حق بیمه آن هم فلان درصد است، اگر در طول آن سال آمار تصادف‌ها بالا بود، در محاسبات سال آینده‌شان می‌گویند فلان درصد نسبت به پارسال افزایش داریم. ماشین شما هم اگر گران شود برای شما پیامک می‌آید و می‌گوید ماشین شما گران شده و شما باید حق بیمه اضافه‌تر بدهید که اگر ندهید موقع زیان هم شرکت بیمه نسبت به مبلغ همان ارزش اولیه خسارت می‌دهد و اعمال قاعده نسبی می‌کند. در بیمه مرکزی قانونی وجود دارد (ماده ۱۰) به نام اعمال قاعده نسبی که می‌گوید خسارتی که اتفاق افتاده با توجه به سرمایه‌ای که بیمه‌گر مبنای بیمه‌نامه و پرداخت حق بیمه گذاشته محاسبه خواهد شد؛ یعنی اگر قیمت خودرو بالا بود، بیمه‌گذار نسبت به قیمتی که بیمه کرده مسئول است نه قیمت جدید، حتی اگر ضریب خسارت بالا برود حق بیمه را بالا می‌برد یا کلوزهای بیمه را زیاد می‌کند یعنی پشت بیمه‌نامه تعداد زیادی کلوز می‌بینید؛ مثلاً می‌گوید اگر شیشه ماشین شکست و کسی به آن بزند بیمه می‌کنم، اما

درواقع از دید شما بخشی از سیاست‌های حمایتی که دولت درباره برخی اقسام‌ها کرده است، تعهداتی برای دولت نسبت به سازمان ایجاد کرده که این تعهدات اجرا نشده. چه سیاست‌های دیگری از این دست وجود دارد؟

مثلاً دولت گفته هنرمندان را بیمه کنید، فلان مبلغ از حق بیمه آن‌ها را من {دولت} می‌دهم؛ رانندگان و کارگران ساختمانی، روحانیون و مداحان نیز همین‌طور. این حق بیمه‌ها همه نسبی حساب می‌شود و از دولت مطالبه می‌شود و با توجه به روند چند دهه گذشته دولت قرار نیست آن‌ها را نقداً و به موقع پرداخت کند و ارزش حق بیمه‌ها با توجه به تغییر ارزش پول ملی خیلی آب شده است. مثلاً زمان آقای مرتضوی که در سازمان، مدیرعامل بود ما ۳۵ هزار میلیارد تومان از دولت بابت همه آن اقلامی که گفتیم طلب داشتیم که حدود ۳۵ میلیارد دلار می‌شد؛ اما الان یعنی پس از دوازده سال با افزوده شدن بدهی‌های جدید مجموع بدهی دولت چیزی حدود ۷۰۰ هزار میلیارد تومان شده که با نرخ جدید دلار حدود ۱۴ میلیارد دلار می‌شود؛ یعنی ارزش روز این اندوخته و ذخیره بیمه‌ای نسبت به ارزش دلار ۱۲ سال پیش به شدت کاهش پیدا کرده است، درحالی‌که قیمت تعهدات سازمان در مقابل مطالباتی که بیمه‌شدگان در درمان و مستمری دارند روزبه‌روز در حال افزایش است. این‌ها عواملی است که باعث شده سازمان تأمین اجتماعی و صندوق‌ها به این روز بیفتند. مثلاً در یکی از صندوق‌ها در دهه ۶۰ قرار شده افراد با ۱۲ سال سابقه بازنشسته شوند و ۳۰ روز حقوق بگیرند و بعد مجاز باشند در دستگاه‌های دیگر نیز کار کنند.

در چه صندوقی؟

در یک صندوق لشکری. بعد از جنگ گفتیم که افراد با ۱۲ سال سابقه می‌توانند بازنشسته شوند، مستمری دریافت کنند و مجاز هستند دوباره در دستگاه‌های اجرایی شاغل شوند. در صندوق کشوری ما پاک‌سازی اول انقلاب را داشتیم که بخش زیادی از کارمندان دولت را پاک‌سازی کردیم و با ۲۰ سال سابقه مستمری بگیر شدند، ولی ۳۰ روز حقوق گرفتند. در هر دولتی هم که آمده دوباره یک سری پاک‌سازی کارمندان دولت داشتیم، مثلاً در دانشگاه‌ها و دستگاه‌های دولتی. در سال آخر دولت آقای احمدی‌نژاد

بورس هم سازمان بورس در قبال شرکت‌های سهامی چنین رگلاتوری را در اختیار دارد. در بیمه‌های اجتماعی چنین رگلاتوری وجود ندارد؛ یعنی شما می‌بینید فردی مدیرعامل کارخانه کمک‌فنی‌سازی ایندماست بوده و در دولت آقای احمدی‌نژاد مدیرعامل سازمان شده است. خوب این آدم اصلاً مکانیسم‌های بیمه را نمی‌شناسد. نکته بعدی مسئله نظارت است. در بیمه مرکزی ضابطه وجود دارد و مثلاً می‌گوید آقای شرکت بیمه شما حق ندارید بیش از ۳۰ درصد سرمایه را در حوزه املاک سرمایه‌گذاری کنید یا حق نداری بیشتر از یک سقفی به خارج ببری - البته زمانی که می‌شد در خارج سرمایه‌گذاری کرد - یا شما حق ندارید ریسکی بیمه کنید که بیش از سرمایه‌ات است. الان برخی از شرکت‌های بیمه‌ای ایرانی اگر بخواهند یک هواپیما را بیمه کنند بیمه مرکزی به آن‌ها اجازه نمی‌دهد چون کفایت سرمایه ندارند. می‌گوید اصلاً سرمایه تو کفایت نمی‌کند که بتوانی این هواپیما را بیمه کنی، چون اگر بیفتد نمی‌توانی خسارت بدهی، یا باید کنسرسيوم شوی و با دو شرکت بیمه دیگر این ریسک را برداری یا باید بیمه مجدد کنی یعنی بیمه اتکایی و خودت را در قبال این ریسک توسط یک بیمه‌گر بزرگ‌تر بیمه کنی. چرا این اتفاقات می‌افتد؟ چون آن رگلاتور یک مرجعیت علمی و تخصصی دارد و تا حدودی مستقل است.

بانک مرکزی پیش‌تر بیشتر مستقل بود ولی الان کمتر مستقل است، اما به هر حال استقلال دارد. بیمه مرکزی برای خودش استقلال دارد، سازمان بورس یک استقلالی دارد. ما در بیمه‌های اجتماعی این را نداریم، یعنی بیمه‌ها ابتدائاً زیر نظر وزارت مالیه یا اقتصاد و دارایی بود، بعد به وزارت کار آمد، بعد یک مدت قبل از انقلاب (۱۳۵۴) وزارت رفاه اجتماعی ایجاد شد و بیمه‌ها زیر نظر آن وزارتخانه بودند. بعد ۱۳۵۵ این وزارتخانه منحل شد و در وزارت بهداشت و بهزیستی ادغام شد و عمده صندوق‌ها زیر نظر وزارت بهداشت رفتند از جمله تأمین اجتماعی. سال ۱۳۸۳ قانون ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی تصویب و وزارت رفاه و تأمین اجتماعی ایجاد شد و صندوق‌ها زیر نظر وزارت رفاه رفتند. سال ۹۰-۹۱ بین دعوی مجلس و آقای احمدی‌نژاد خواستند وزارت صنعت و بازرگانی را یکی کنند، بعد گفتند خوب وزارت کار و وزارت تعاون و وزارت رفاه را هم یکی کنید و این سه



برای پایداری صندوق، بحث سن را مطرح کرده‌اند، اما هم‌زمان دارد اتفاقاتی می‌افتد که کار را بدتر می‌کند. مثلاً یک مورد دیگر حکمی است که در حوزه سلامت آوردند که این بیمارستان‌های صندوق‌ها باید تعدادی از بیمارانی را که وزارت بهداشت معرفی می‌کند مجانی درمان کنند، در حالی که مالیات و اعتبارات و بودجه را وزارت بهداشت می‌گیرد

وزارتخانه را یکی کردند و بیمه‌ها زیر نظر این وزارتخانه رفت؛ یعنی همیشه زیر نظر وزارتخانه بوده، اما وزارتخانه نمی‌تواند رگلاتور باشد. در فرآیند تدوین قانون ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی در مؤسسه عالی پژوهش مرحوم دکتر شبیری‌نژاد، مرحوم مهندس سبحانی، مرحوم عظیمی و افراد دیگری بودند که ویرایشی برای این لایحه تهیه کردند. آن موقع در مباحث کارشناسی بحث شد که ما برویم مکانیسم «وزیر مشاور» را زنده کنیم. پیش از انقلاب ما وزیر مشاور داشتیم و رئیس سازمان برنامه و بودجه وزیر مشاور بود، چرا؟ چون می‌گفتند هم از مجلس رأی نگیرد و هم چون جایگاه کارشناسی دارد تحت تأثیر مباحث پوپولیستی و فشار نمایندگان قرار نگیرد و هم اینکه در دولت حق رأی داشته باشد؛ البته بعد معلوم شد شورای نگهبان اوایل انقلاب طرح وزیر مشاور را رد کرده بود. گفتیم خوب حالا که نمی‌شود وزیر مشاور را بگذاریم بیا بییم مجموعه‌ای که می‌خواهد متولی نظام تأمین اجتماعی شود را معاون رئیس‌جمهور و رئیس سازمان ملی رفاه و تأمین اجتماعی بگذاریم، چیزی شبیه کمیته ملی المپیک یا سازمان تربیت بدنی که آن زمان بحثش بود. وزیر می‌تواند تحت تأثیر مجلس و دولت باشد و الان هم همین است؛ بخش زیادی از مشکلاتی که سازمان تأمین اجتماعی دارد به خاطر این است که وزارت بهداشت و وزارت کار خواستند مشکلات داخلی خودشان را با اموال سازمان حل کنند. مثلاً بعد از جنگ مطالعه‌ای در وزارت بهداشت انجام می‌شود که ایران ۵۰۰ بیمارستان کم دارد. بعد می‌گویند از این ۵۰۰ عدد، ۴۰۰ تا را وزارت مسکن همراه با وزارت بهداشت بسازند، ۱۰۰ تا را هم تأمین اجتماعی بسازد و

در جاهایی به ما تکلیف کردند بیمارستان بسازیم که اصلاً ما آنجا بیمه‌شده نداشتیم ولی چرا ما ساختیم؟ چون مدیرعامل سازمان را وزیر بهداشت تعیین می‌کرد و ما زیر نظر وزارت بهداشت بودیم. وزارت کار هم مشکلات تنظیم روابط کار، مشکل‌های بحران‌های کارگری‌شان را با تأمین اجتماعی حل می‌کرد. مثلاً کارفرمای کارخانه‌ای به هر دلیلی بازسازی و نوسازی نکرده بود و خط تولید آن قطع می‌شد و اعتصاب می‌کردند، بعد می‌گفت به همه کارگران بیمه بیکاری بدهید؛ تأمین اجتماعی هم طبق قانون بیمه بیکاری را تا مدتی می‌توانست بدهد، اما بیکاری طرف باید غیرارادی می‌بود. الان خیلی موارد وجود دارد که بیکاری‌ها ارادی است؛ یعنی خودش انتخاب کرده، اما وزارت کار می‌گوید به این‌ها بیمه بیکاری بدهید. برای چه؟ برای اینکه بحران خودش را بخواهاند. بعد می‌دانید که بیمه بیکاری به این شکل است که اگر طرف قبل از پنجاه سالگی بیمه بیکاری بگیرد شود، وقتی ۵۵ ساله شد ما باید آن قدر به او مقرری بدهیم تا مستمری بگیر شود. یا مثلاً نوسازی صنایع کاری است که باید وزارت صنعت یا وزارت کار انجام می‌دادند. کارفرما در زمان رونق باید کمی از سود را کنار می‌گذاشت تحت عنوان ذخیره فنی و ذخیره احتیاطی و خوب این کارها را نکرده بودند و بعد آمدند در ایران قانون نوسازی صنایع را تصویب کردند که افراد می‌توانند با ۲۵ سال سابقه بازنشسته شوند و ۳۰ روز حقوق بگیرند و تأمین اجتماعی پرداخت کند. بعد جالب است این قانون نوسازی صنایع در ایران دائمی شده است. در کشورهای دیگر نوسازی صنایع دوره کوتاه سه و پنج ساله دارد مثلاً آلمان شرقی و غربی که یکی شدند یک دوره‌ای امتیازی دادند که صنایع نوسازی شود، اما در کشور ما نوسازی صنایع دائمی شده است، قانون کار سخت و زیان‌آور دائمی شده، اما می‌بینیم در دنیا به شغل زیان‌آور اجازه فعالیت نمی‌دهند، یعنی اجازه نمی‌دهند که کارفرما کارگاهی را راه بیندازد که نه تنها به کارگران خودش بلکه به محیط زیست و حتی به مردم اطراف کارخانه هم ضرر برساند. ولی متأسفانه در کشور، ما این را به رسمیت شناختیم یعنی کارگاه زیان‌آور را به رسمیت شناختیم و در بعد در دنیا سختی کار را به‌طور محدود و در موارد اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرند؛ یعنی می‌گویند سختی کار وجود دارد و بالاخره کسی که در معدن تحت‌الارضی در شیلی ۳۰۰ متر زیرزمین بود،

کشورهای دنیا روی به سمت نظام‌های هیبریدی یا نظام‌های چندلایه یا ترکیبی آوردند. گفتند در لایه‌های پایین مبتنی بر مالیات و منابع عمومی کار می‌کنیم و در لایه‌های بالا هر که بامش بیش برفش بیشتر، هرکه می‌خواهد بیشتر مستمری بگیرد بیشتر حق بیمه بدهد. ما این را در کشورمان نداریم و چون نداریم باعث می‌شود برخی اقشار به سازمان تأمین اجتماعی و صندوق‌های بیمه‌گر تحمیل شوند؛ مثلاً گفتیم صندوق نیروهای مسلح به رزمندگان معسر مستمری پردازد؛ این یک کار حمایتی است، رزمنده‌ای که معسر است و قرار است به او کمک شود دولت باید پول او را بدهد، این کار یک نهاد بیمه‌گر نیست. در تأمین اجتماعی هم مثلاً خادمین مساجد سنشان بالا رفته و مشکل داشتند و بیمه نبودند و به سازمان تحمیل می‌شود که این‌ها را بیمه کن و این مقدار حق بیمه را دولت می‌دهد. معلوم است که صندوق دچار تلاطم می‌شود. چون آن نظام چندلایه را نداریم مشکلات زیادی ایجاد شده. قانونی تحت عنوان قانون حمایت از خانواده در دولت آقای احمدی نژاد تصویب شد که بزرگ‌ترین ضربه را به خانواده‌ها می‌زند. قبلاً بنا بر قانون مدنی، وقتی مرد فوت می‌کرد نفقه همسر بر عهده‌اش بود و ۵۰ درصد از مستمری مرد به همسرش می‌رسید و ۵۰ درصد به بچه‌های دیگر. اگر زن ازدواج می‌کرد، چون نفقه از گردن همسر اول ساقط شده بود آن پرداختی هم قطع می‌شد. طبق قانون جدید اگر زن پنج بار هم ازدواج کند و طلاق بگیرد، می‌تواند برگردد و مستمری همسر اولش را بگیرد. اگر دختر داشته باشد که ازدواج نکند، می‌تواند مستمری بگیرد، اخیراً دیوان هم یک رأی داده که نوه دختری هم همین‌طور است یعنی فرض کنید کسی ۲۰ سال حق بیمه داده، ۱۰ سال خودش مستمری گرفته، بعد که فوت کرده همسرش چند بار ازدواج کرده و با طلاق واقعی یا صوری، مستمری او را می‌گیرد و بعد دختر و نوه دختری‌اش هم همین‌طور؛ یعنی شما ۲۰ سال حق بیمه گرفتید و باید ۶۰ سال مستمری بدهید. ماشین چاپ پول هم نمی‌تواند این کار را بکند. درحالی‌که ما در قانون اساسی در اصل ۲۱ صندوق بیمه زنان سرپرست خانوار را داریم که باید برای او بیمه درست شود و دولت هم تأمین مالی کند البته اگر آزمون وسع بگیرد. این‌ها زیرساخت‌هایی است که وجود ندارد. توضیحات من برای این است که بگویم این صندوق‌ها فی‌ذاته مشکل‌دار نیستند چراکه

در نظام تأمین اجتماعی باید لایه‌های امداد، حمایت و بیمه را از هم جدا کرد. ما الان نهادهای حمایتی داریم که کار بیمه‌ای می‌کنند و نهاد بیمه‌ای داریم که کار حمایتی می‌کند. این‌ها باید تفکیک شوند

در مکانیسم مالیات‌محور، سازمان‌های تأمین اجتماعی نقشی در وصول حق بیمه ندارند؛ یعنی نظام مالیاتی، حق بیمه تأمین اجتماعی را در چارچوب مالیات می‌گیرد و به این سازمان‌ها می‌دهد و می‌گوید هزینه کنید یعنی سازمان‌های تأمین اجتماعی در این پارادایم سازمان‌های مدیریت هزینه هستند. در پارادایم بیسمارکی سازمان‌های بیمه‌گر خودشان مدیریت‌کننده درآمد و هزینه هستند؛ یعنی خودشان حق بیمه را می‌گیرند و خودشان خدمات ارائه می‌دهند. در خیلی از کشورهای دنیا هرکدام از این پارادایم‌ها را که انتخاب می‌کردند در یک مقطعی به این رسیدند که این پارادایم‌ها هرکدام به تنهایی جواب نمی‌دهد. چرا؟ چون در پارادایم مالیات‌محور، از همه آدم‌ها مالیات می‌گیرید و به یک سری آدم‌ها حقوق بالا می‌دهید، خب دیگران معترض می‌شوند که چرا مالیات ما را می‌گیرید، اما به آن‌ها حقوق بیشتر می‌دهید. در پارادایم حق‌بیمه‌محور هم یک‌عده‌ای از فقرا و آدم‌های فرودست جامعه چون نمی‌توانند حق بیمه بدهند محروم می‌شوند. در خیلی از

به هر حال کارش سخت است ولی نمی‌گویند پول او را از جیب تأمین اجتماعی و بقیه کارگراها بدهید، بلکه می‌گویند این آدمی که باید ۳۰۰ متر زیرزمین و به معدن مس برود باید دو ساعت کار کند و حقوق ۸ ساعت را بگیرد. در ایران ما معدن داریم که طرف نه تنها ۸ ساعت کار می‌کند و حداقل دستمزد را می‌گیرد بلکه باید اضافه‌کار هم انجام دهد. این‌ها نکاتی است که وجود دارد. در قانون مشاغل سخت و زیان‌آور که سال ۱۳۸۰ تصویب کردند دولت یعنی وزارت صنایع، وزارت بهداشت و وزارت کار مکلف هستند مانع فعالیت کارگاه‌های زیان‌آور شوند. الان از آن تاریخ ۲۲ سال گذشته و کارگاه‌های زیان‌آور در حال کارند و کارگر مریض و فرسوده تولید می‌کنند و می‌گویند تأمین اجتماعی از جیب باقی کارگران مستمری آن‌ها را بدهد. اخیراً سازمان تأمین اجتماعی آماری اعلام کرده که ۵۲ درصد مستمری‌های برقراری آن برای مشاغل سخت و زیان‌آور است؛ یعنی ۵۲ درصد بازنشسته‌های آن با ۲۰ سال سابقه کار بازنشست شده‌اند و ۳۰ روز حقوق می‌گیرند. خب پس یک مورد رگلاتور است که ما نداریم و نکته بعدی که نداریم و باعث تشدید بحران صندوق‌ها شده بحث نظام چندلایه یا نظام جامع تأمین اجتماعی است. در دنیا از قدیم دو پارادایم بیمه‌ای بوده است: یکی پارادایم بورجی یا مالیات‌محور است و دیگری پارادایم بیسمارکی یا حق‌بیمه‌محور است. نظیر NHS سیستم درمانی انگلیس، سردمدار نظام بورجی انگلستان است، کاملاً مبتنی بر مالیات است. بیسمارک هم که در آلمان اولین بیمه کارگری را راه‌اندازی کرد که حق بیمه‌محور است.



در دنیا هم کار می‌کنند و مشکلی ندارند. ما با مداخلاتمان، ترک فعل‌ها یا انجام فعل‌هایی که انجام دادیم صندوق‌ها را به این روز انداختیم.

« برای اصلاح ساختار این صندوق‌ها طرحی داده شده که این طرح و این اصلاحات پارامتریک از همه نظر مورد انتقاد است. هم بازنشسته‌ها و کارگران اعتراض دارند و هم کارشناسان نواقصی در این طرح می‌بینند. به نظر شما چقدر این طرح جوابگوی این همه بحران است.

خود طرح که به لحاظ شکلی، اشکالات زیادی دارد. اگر شما متن مصوبه مجلس را بخوانید گفته که سابقه خدمت و سابقه اشتغال، در صورتی که این ادبیات بیمه‌ای نیست؛ ادبیات بیمه‌ای می‌گوید سابقه پرداخت حق بیمه. این قانون طوری نوشته شده که آدم‌ها هر چه دیرتر سرکار بروند اصلاحات پارامتریک کمتر به آن‌ها می‌خورد. این نشان می‌دهد که این طرح زیاد مطالعه شده نیست. نکته دیگری که وجود دارد این است که برای ارزیابی نظام‌های تأمین اجتماعی که شامل لایه‌های امداد، حمایت و بیمه است، در دنیا پنج شاخص وجود دارد و برای اصلاح و طراحی‌شان نیز همین‌طور.

۱- اصل فراگیری پوشش‌ها: در این اصل می‌گوید شما باید یک پوشش حداقلی را برای همه آحاد جامعه ایجاد کنید. فرض کنید پول کم دارید و فقط یک قران می‌توانید پرداخت کنید، مشکلی نیست اما به همه پرداخت کنید. ما الان در کشورمان ۵ تا ۱۰ میلیون نفر آدمی داریم که نه معلوم است باید حمایت شوند، نه معلوم است که باید بیمه شوند؛ یعنی ضریب پوشش بیمه‌های اجتماعی در کشور ما حدود ۷۰ است. ۳۰ درصد آدم‌ها بیمه نیستند.

۲- اصل جامعیت خدمات: در جامعیت خدمات می‌گوید اگر شما می‌خواهید خدمتی را در صندوق‌هایتان ارائه دهید باید همه آن‌ها را تا خدمتی که کف حمایت‌های اجتماعی در دنیا است و در مقاله‌نامه بین‌المللی سازمان جهانی کار^۲ و ایسا، انجمن بین‌المللی تأمین اجتماعی^۳ آمده است ارائه دهید شامل: بیکاری، بازنشستگی، درمان، ازکارافتادگی، فوت، دستمزد ایام بارداری، دستمزد ایام بیماری و یکی دو مورد دیگر. در کشور ما فقط سازمان تأمین اجتماعی و صندوق آینده‌ساز بیمه بیکاری دارند و بقیه ندارند. نتیجه این می‌شود که وقتی طرف در



ما تا فروردین ۱۴۰۱ سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی نداشتیم؛ یعنی حدود ۴۳ سیاست کلی در حوزه آب، اشتغال، انرژی و سلامت ابلاغ شده بود و تنها حوزه‌ای که سیاست کلی نظام نداشت سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی بوده است که فروردین‌ماه سال قبل ابلاغ شده و اتفاقاً راه حل تمام مشکلات صندوق‌ها در آن آمده است



صندوق‌های دیگر بیکار می‌شود، سابقه ما منتقل می‌کنند و به تأمین اجتماعی تحمیل می‌شوند.

۳- کفایت مزایا: مبنای شاخص کفایت مزایا نرخ جایگزینی است؛ یعنی نسبت اولین حقوق بازنشستگی به آخرین حقوق قبل از بازنشستگی. در کفایت مزایا می‌گوید مزایایی که می‌دهید باید کفایت نیاز او را بنماید؛ یعنی اگر تأمین اجتماعی پول عینک می‌دهد و مثلاً قیمت آن ۵۰۰ است تأمین اجتماعی حداقل ۴۰۰ آن را بدهد.

۴- پایداری مالی: ملاک آن اصول و قواعد محاسبات بیمه‌ای است. ما یک علمی به نام اکچوئری^۵ یا بیم‌سنجی داریم که محاسبات بیمه‌ای انجام می‌دهد و می‌گوید هر تصمیمی که درباره این نهادها می‌گیری باید مبتنی بر محاسبات و اصول و قواعد باشد.

۵- کارآمدی: کارآمدی می‌گوید اداره این صندوق

یا سازمان‌ها باید به صورت کارآمد صورت بگیرد و اثربخشی و کارایی و بهره‌وری آن‌ها باید بالا باشد. ما وقتی می‌خواهیم اصلاحات انجام دهیم باید سرنا را از سرگشاد آن نزنیم، باید اول فراگیری را در لایه امداد، حمایت و بیمه تفکیک و ایجاد کنیم، تا اگر در اصلاحات بیمه‌ای عده‌ای بیرون افتادند، در لایه حمایت تحت پوشش قرار بگیرند. برای همین می‌گوید شما اول فراگیری را درست کن. فراگیری را که درست می‌کنید اطلاعات هم به دست می‌آورد که اصلاً نیاز آدم‌ها چیست؟ ما نمی‌دانیم مشکل صندوق‌ها واقعاً همین سن است و سابقه است یا خیر! چه کسی این را گفته است؟ اگر دولت بدهی‌هایش را به همین تأمین اجتماعی پرداخت کند، تأمین اجتماعی نه تنها کسری ندارد بلکه می‌تواند درصدی از پولش را سرمایه‌گذاری کند.

برآوردها این است که بین ۶۰۰ تا ۸۰۰ هزار نفر ایرانی داریم که شناسنامه و کارت ملی ندارند. در اصل فراگیری می‌گوید شما باید اول همه آحاد جامعه را بشناسید و باید در مورد آن‌ها سه اطلاع داشته باشید: کد ملی شخص و خانوار آن‌ها؛ کد پستی یعنی اطلاعات ژئوماتیک بدانید کجا ساکن است؛ و کد شغلی یعنی چه فعالیتی انجام می‌دهد. اول باید این سه اطلاع را به صورت ثبتی مبنای داشته باشید تا بتوانید در مورد آن‌ها تصمیم بگیرید. ما الان مثلاً معافیت مالیاتی می‌گذاریم و مثلاً هر کس تا ۱۰ میلیون حقوق از مالیات معاف است. فرض کنید یک نفر تا ۱۰ میلیون حقوق معاف هست، اما کار دیگری هم دارد و یا مثلاً اجاره هم می‌گیرد؛ این فرد با این منابع و درآمدها از مالیات معاف است و یک نفر هم که هیچ درآمد دیگری ندارد و فقط یک حقوق می‌گیرد با همین درآمد از مالیات معاف هست، برای چه باید این‌طور باشند؟ ما سال ۸۳ بیمه روستاییان را راه انداختیم و گفتیم هر کس در روستاست یا عشایر است یا کشاورز است، بیمه درمان او رایگان باشد، حق بیمه بازنشستگی او هم ۵ درصد باشد و دولت ۱۰ درصد حق بیمه او را بدهد یعنی یارانه ۲۰۰ درصدی. این خوب است اگر طرف روستایی و کشاورز و عشایر فقیر باشد، کاری لازم است ولی شما در روستا آدمی دارید که گاوداری دارد، دامداری دارد، ده تا کارگر دارد و این فرد هم از این معافیت استفاده می‌کند. در دنیا به سمت آزمون وسع رفتند و می‌گویند من اول آزمون وسع می‌گیرم و مبتنی بر آن آزمون به او یارانه می‌دهم.

و یک دفعه سراغ سن و سابقه رفتیم. علتی که من می‌گویم این سرن را از سرگشاد آن زدیم این است که شمالایه حمایت و سطح بیمه پایه را ایجاد نکردید، آن آدم‌هایی که با اصلاح پارامتریک یا سن و سابقه از جرگه بیمه بیرون می‌افتند یعنی مستمری دریافت نمی‌کنند آن‌ها باید از لایه حمایت، حمایت بگیرند. وقتی آن‌ها را رها کنیم وضع مانند امروز می‌شود که اعتراض ایجاد می‌شود و چنین مشکلاتی پیش می‌آید. چیزی که الان تصویب شده به خاطر آن زیرساخت‌هایی که وجود ندارد در مورد بعضی از صندوق‌ها می‌تواند باعث شود که صندوق‌ها کولیس^۶ کنند؛ یعنی چون آن زیرساخت‌ها وجود ندارد یک موجی از بازنشستگی قبل از برنامه هفتم اتفاق می‌افتد که اگر آن صندوق‌ها یک ذره جانی داشتند همان هم گرفته می‌شود. ضمن اینکه ایرادی که در برنامه هفتم وجود دارد این است که نمایندگان گفتند که ما به فکر صندوق‌ها هستیم، می‌خواهیم بحران آن‌ها را حل کنیم برای همین سن و سابقه را بالا بردیم، ولی در احکام دیگری قوانینی تصویب کردند که صندوق‌ها را کاملاً زمین می‌زند؛ یعنی در مورد تأمین اجتماعی سه جا گفتند که در مورد طرح‌های واگذاری دولت، طرح‌های مربوط به مسکن و بافت فرسوده و قراردادهای دانش‌بنیان و پژوهشی مشمول بیمه تأمین اجتماعی نیست؛ یعنی حدود ۲۰ همت بار مالی برای سازمان دارد. در مورد بیمه روستاییان آخرین لحظه تصویب کردند که سقف مستمری روستاییان بشود کف مستمری تأمین اجتماعی که یک کار حمایتی است و اصلاً ربطی ندارد. صندوق بیمه روستاییان چون یک صندوق جوانی است تنها صندوق سر پای کشور است و از جمله معدود صندوق‌هایی است که نسبت وابستگی آن خوب است. در این حکم این صندوق هم ورشکست می‌شود، چرا؟ چون گفتند سقف این، کف تأمین اجتماعی بشود و همین‌طور گفتند حداقل ده سال سابقه را برمی‌داریم و سن را ۷۰ سال می‌گیریم؛ یعنی صندوق بیمه‌ای را تبدیل به صندوق کهن^۷ کردند. صندوق کهن سال می‌گوید من صندوقی ایجاد می‌کنم که آدم‌های شصت یا هفتاد ساله‌ای که تحت هیچ پوشش بیمه‌ای نیستند و مستمری ندارند به آن‌ها مستمری بدهیم، تقریباً شبیه طرح شهید رجایی و بنزین اول انقلاب. به این‌ها صندوق‌های اولد ایج می‌گویند. حداقل سابقه در روستاییان ۱۵ سال بود و شد ۱۰ سال،

ما نمی‌دانیم مشکل صندوق‌ها واقعاً همین سن است و سابقه است یا خیر! چه کسی این را گفته است؟ اگر دولت بدهی‌هایش را به همین تأمین اجتماعی پرداخت کند، تأمین اجتماعی نه تنها کسری ندارد بلکه می‌تواند درصدی از پولش را سرمایه‌گذاری کند

مسئله دیگر است که یک پکیج یا بسته سیاستی است؛ یعنی اصلاحات ساختاری، اصلاحات سیستماتیک، اصلاحات پارامتریک و اصلاحات فنی مهندسی داریم. شما باید اول اصلاحات سیستماتیک انجام دهید یعنی نظام تأمین اجتماعی جامع، فراگیر و چندلایه، لایه‌بندی و بعد سطح‌بندی خدمات در لایه بیمه‌ای در سطوح پایه، مازاد و مکمل. در نظام تأمین اجتماعی باید لایه‌های امداد، حمایت و بیمه را از هم جدا کرد. ما الان نهادهای حمایتی داریم که کار بیمه‌ای می‌کنند و نهاد بیمه‌ای داریم که کار حمایتی می‌کند. این‌ها باید تفکیک شوند؛ یعنی اگر کسی بخواهد حمایت بشود باید به لایه حمایتی برود و اگر آدم توانمندی است باید در لایه بیمه‌ای خدمت بگیرد. در لایه بیمه هم می‌گوید شما باید سطح‌بندی کنید. یک سطح پایه داریم که دولت مشارکت و تضمین می‌کند؛ یک سطح مازاد داریم و یک سطح مکمل. در سطح مکمل، دیگر دولت نباید پول بدهد فقط باید حمایت کند. بگوید کارفرما اگر برای این آدم در این سطح بیمه دادی این حق بیمه جزو هزینه‌های قابل قبول مالیاتی تو محاسبه می‌شود یا از مالیات تو کم می‌شود. ما این کارها را نکردیم

در ایران ۸۰ میلیون یارانه‌بگیر هست. کالبرگ را گفته‌اند به دهک هشتم هم می‌دهند! در کجای دنیا به دهک هشتم کالبرگ می‌دهند؟

یعنی چون پایش دقیق وجود ندارد، به نوعی توزیع رانت است.

بله. وقتی آزمون وسع نداریم یعنی توزیع امتیاز و رانت. ما ریسک‌ها را تبدیل به امتیاز کردیم و هرکس می‌تواند از این بهره‌مند شود! چرا استفاده نکنند؟ مثلاً یک زمانی آمدند و به همه سید کالا دادند، بعد دیدند پول کم آوردند و بعد گفتند به هر کسی که کارمند است ندهیم. اصلاً از اول نباید به همه سید کالا می‌دادید، چون وقتی شما به کسی سید کالای معیشتی می‌دهید یعنی کسی که به نان شب محتاج است. به هر حال کارمندان را حذف کردند و بعد دیدند باز هزینه‌ها کم نشده است، گفتند هرکس ماشین دارد را کم کنیم. کسی که ماشین شاسی‌بلند میلیاردی داشت را قطع کردند و همین‌طور کسی که یک پیکان یا پراید قدیمی برای مسافركشی داشت او را هم قطع کردند. الان هم همین‌طور است. الان ما آدمی داریم که یک خانه دارد که ۲۰ میلیارد می‌ارزد و پدر خانواده است ولی این خانه قبل از انقلاب معامله شده و سند تک‌برگ ندارد. اطلاعات آن در ثبت نیست و در پایگاه رفاه هم نیست، پس یارانه می‌گیرد، به پسر خانواده یک خانه مسکن مهری در پزند دادند و فروخته و چون از معاملات تک‌برگی بوده یارانه پسر قطع می‌شود. آن کسی که آن مال و ثروت دارد یارانه‌اش قطع نمی‌شود، ولی برای فرزندش قطع می‌شود. پس نظام تأمین اجتماعی باید این ویژگی‌ها را داشته باشد.

اصلاحات بیمه‌ای صندوق‌ها خودش یک



الآن هم می‌گویند ۱۰ سال نه، هر کس هفتاد ساله شد صندوق باید مستمری بدهد. حالا اگر سابقه دو سال هم بود صندوق باید مستمری بدهد که خب این نمی‌شود.

علت این انتقادها این است که نگاه جامع در این طرح نبوده. در برنامه هفتم یک مورد دیگر درباره صندوق‌ها آمده که آن‌ها را مکلف کرده سالی ۲۰ درصد از شرکت‌هایشان را در بورس بفروشند. بعد می‌گوید اگر کسی نخیرد، پیمان مدیریت واگذار کنند. بعد گفته اگر نفروختند ۲۰ درصد باید سال اول و سالی ۵ درصد به آن اضافه می‌شود که تا پایان برنامه به ۴۵ درصد می‌رسد، از سود آن‌ها مالیات در واقع جریمه می‌گیریم! فرض کنید بالای مغازه‌ای تابلو بزنند که آی مردم این مغازه باید ظرف امروز اجناسش را بفروش، اگر نفروشد ۵۰ درصد آن مالیات می‌شود. آن مغازه‌دار چطور می‌فروشد و آن مردم چطور جنس‌های آن مغازه را می‌خرند؟ یعنی مغازه‌دار اگر مغازه‌اش را آتش بزند بهتر از این است که به این شکل اجناسش را بفروشد.

درواقع ظاهراً برای پایداری صندوق، بحث سن را مطرح کرده‌اند، اما هم‌زمان دارد اتفاقاتی می‌افتد که کار را بدتر می‌کند. مثلاً یک مورد دیگر حکمی است که در حوزه سلامت آوردند که این بیمارستان‌های صندوق‌ها باید تعدادی از بیمارانی را که وزارت بهداشت معرفی می‌کند مجانی درمان کنند، درحالی‌که مالیات و اعتبارات و بودجه را وزارت بهداشت می‌گیرد، اما او می‌گوید من به بیمارستان‌های خصوصی و تأمین اجتماعی مریض معرفی می‌کنم و این‌ها باید این بیماراران را رایگان درمان کنند. بخش عجیب دیگر این طرح این است که می‌گوید «تعدادی»! در قانون باید ارقام شفاف باشد. مثلاً بگوید ۱۰ یا ۲۰ درصد یا بگوید ۱۰۰ نفر! اما اینجا گفته تعدادی! در بند دیگری هم نوشته صندوق‌ها باید حداقل ۵ درصد از منابع خودشان را صرف پیشگیری، بهداشت و مبارزه با دخانیات مردم کنند. خب چه ربطی دارد؟ در دنیا بیمه‌گرهای تجاری نه اجتماعی در پیشگیری هزینه می‌کنند که هزینه‌های خودشان کم شود. مثلاً یک شرکت بیمه خارجی کلاهکاسکت به بیمه‌شدگان موتورسوارش می‌دهد که اگر این‌ها دچار حادثه شدند ضربه‌مغزی نشوند و هزینه‌های خودش بالا نرود. این خوب است، اما دولت و بعد وزارت بهداشت، مالیات و اعتبارات و بودجه‌ها را می‌گیرند ولی گفته این صندوق‌ها پولشان را حداقل ۵ درصد صرف پیشگیری از دخانیات مردم کنند که این عبارت



وقتی آزمون وسع نداریم یعنی توزیع امتیاز و رانت. ما ریسک‌ها را تبدیل به امتیاز کردیم و هرکس می‌تواند از این بهره‌مند شود! چرا استفاده نکند؟ مثلاً یک زمانی آمدند و به همه سبد کالا دادند، بعد دیدند پول کم آوردند و بعد گفتند به هر کسی که کارمند است ندهیم. اصلاً از اول نباید به همه سبد کالای معیشتی می‌دهید یعنی کسی که به نان شب محتاج است

«حداقل» هم خیلی مضحک است چراکه تا صد درصد هم یعنی می‌توانند پولشان را صرف پیشگیری از دخانیات کنند! اگر پیشگیری بیمه‌شدگان خودش را می‌گفت باز توجیه داشت. می‌خواهم بگویم ژست حمایت از صندوق‌ها را در این بحث پارامتریک گرفتند، اما در مواد دیگر به شدت به این سازمان‌ها ضربه زدند.

« در قوانین ما زیاد این اتفاق می‌افتد که دولت به قول شما ژست انجام یک کاری را می‌گیرد اما یک جای دیگر کاری دیگری می‌کند که متفاوت است. در همین حوزه بهداشت و درمان بخش زیادی از حوزه بهداشت بخصوص امروز دارد به بخش خصوصی برون‌سپاری می‌شود که درواقع جان و سلامت مردم است، یا این قدر تأکید روی خصوصی شدن اموال دولت و حتی اموال تأمین اجتماعی دارد، اما از آن طرف ایجاد این تکالیف اجتماعی برای سازمان‌های بیمه‌گر می‌شود. یا اینکه مثلاً درباره سن بازنشستگی یا بیمه کردن افراد سیاست‌هایی دارند، اما درباره آنچه بر عهده خودشان است مانند حقوق، رویکرد دیگری دارند. فکر می‌کنید چه رویکردی پشت این برنامه‌ریزی وجود دارد؟ اقتصاد سیاسی پشت این تناقض چیست؟

یک مورد دیگر از این سیاست‌های متناقض در دوران احمدی‌نژاد بود. درست بعد از هدفمندی یارانه‌ها، احمدی‌نژاد چون می‌خواست یارانه در دهن مردم مزه کند، آمد و دستمزدها را سرکوب کرد و در ازای آن یارانه داد یعنی تکلیف دولت در قبال مردم را که مزد است سرکوب کرد، ولی از سر مرحمت یارانه داد.

یک سوی این رویکردها دیدگاه‌های توده‌ستایانه و پوپولیستی است. ما در قانون اساسی چند اصل ناظر به حوزه تأمین اجتماعی داریم؛ اصل ۳، اصل ۴۳، اصل ۲۱ و اصل ۲۹ که در این اصول می‌گوید که برخورداری از تأمین اجتماعی حق مردم و تکلیف دولت است. دولت مکلف است که این کارها را انجام دهد و مقبولیت و مشروعیت او در قبال انجام این کارهاست، یعنی اگر این کارها را انجام ندهد مشروعیت ندارد. حالکاری که وظیفه بوده انجام نداده و می‌گوید من به شما ۱۰۰ تومان پول می‌دهم که حالت صدقه و مرحمت باشد. نگاه دیگر توصیه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است؛ یعنی آن‌ها هم همین دیدگاه‌ها را داشتند. الآن همین خصوصی‌سازی که شما می‌فرمایید در خیلی از کشورهای دنیا با همین توصیه‌ها به سمت سیاست‌های نئولیبرال و خصوصی‌سازی تأمین اجتماعی‌شان حرکت کردند و بعد بحران پیدا شد، هم به لحاظ واکنش‌های اجتماعی و هم به لحاظ افزایش فقر و بعد این‌ها خودشان بازاصلاحات مجدد انجام دادند. اصطلاحی در اتحادیه بین‌المللی تأمین اجتماعی، ایسا وجود دارد تحت عنوان «ری‌فورم». کشورهایمانند شیلی یونان و آرژانتین یک‌باره از نظام تأمین اجتماعی دولتی به سمت خصوصی کردن نظام تأمین اجتماعی رفتند و دچار بحران شدند و دیدند فقر اضافه شد و برگشتند و ری‌فورم کردند. اتفاقاً نظام چندلایه جوابی به همان مشکل بود یعنی گفتند برای اینکه آن مشکل پیش نیاید نظام چندلایه را پی‌ریزی کردند. نظام چندلایه کف حمایت‌های اجتماعی برای همه را تضمین می‌کند و مازاد بر آن را فرد هر چقدر حق بیمه داد می‌تواند برخوردار شود. من عقبه ذهنی این نوع کارها را تلفیقی از آن نگاه صدقه‌گرایانه و پوپولیستی و نگاه نئولیبرال می‌دانم و این نئولیبرال‌ها خیلی هم در این مباحث جدید نفوذ دارند.

« با وجود این رویکردها و موانع وحشتناکی که در ایران بر سر راه تأمین اجتماعی وجود دارد، فکر می‌کنید چشم‌اندازی وجود دارد؟

یکی از ایراداتی که ما به اصلاحات برنامه هفتم می‌گیریم و اتفاقاً الزام قانونی برای مجلس و دولت است بحث سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی است. ما تا فروردین ۱۴۰۱ سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی نداشتیم؛ یعنی حدود ۴۳ سیاست کلی در حوزه آب، اشتغال، انرژی و سلامت ابلاغ شده

تأمین اجتماعی و همان رگلاتوری است اجرا شود و مبنای قرار گیرد، بسیاری از این مشکلاتی که الآن صندوق‌ها دارند حل می‌شود.

« البته اگر آن رویکردی که پشت آن وجود دارد این اجازه را بدهد.

اتفاقاً همان رویکردی که گفتم یعنی نگاه مرحمتی به اضافه رویکرد نئولیبرال‌ها که الآن با هم در یک جبهه قرار گرفتند، الآن می‌گویند صندوق‌ها بحران دارند و الآن بخش زیادی از بودجه دولت را می‌خورند. اولاً این‌ها خودشان می‌دانند و ما هم می‌دانیم ولی به مردم این را نمی‌گویند که یک اقتصاد ما کوچک شده است. دوم اینکه یک بودجه کل کشور هم کوچک شده است، چون واگذاری کردند، برون‌سپاری کردند، خصوصی‌سازی کردند. سوم اینکه یک بودجه عمومی دولت هم کوچک شده. چرا که دوسوم این بودجه به شرکت‌هایی می‌رود که در بودجه عمومی دولت نیست. بعد روی این بودجه عمومی کوچک شده می‌گویند ۱۶ درصد به سوی صندوق‌ها می‌رود که کمک به صندوق‌هاست و این کمک پایه پولی ایجاد می‌کند. درحالی که این‌ها کمک نیست، جبران مافات آن تصمیماتی است که دولت‌ها و مجالس قبلاً گرفتند. وقتی فرد را ۱۲ ساله بازنشسته کردند پس باید الآن پول او را بدهند. این موافقان نئولیبرال بازار آزاد و هم‌پیمانان اقتصاد مرحمتی آن‌ها نمی‌گویند پولی که شما پای بانک آینده می‌دهی و مشکل او را حل می‌کنی پایه پولی ایجاد می‌کند و پولی که در دولت قبل برای مؤسسات مالی اعتباری ورشکسته از صندوق توسعه برداشت کردید پایه پولی ایجاد می‌کند، فقط می‌گویند کمکی که به صندوق‌های بازنشستگی می‌شود بابت خساراتی که سال‌ها سیاست‌گذاری غلط ایجاد کرده، پایه پولی ایجاد می‌کند! و در این موضع، طرفداران اقتصاد مرحمتی و اقتصاد نئولیبرال علیه مردم و علیه عدالت اجتماعی همداستان شده‌اند.

پی‌نوشت‌ها

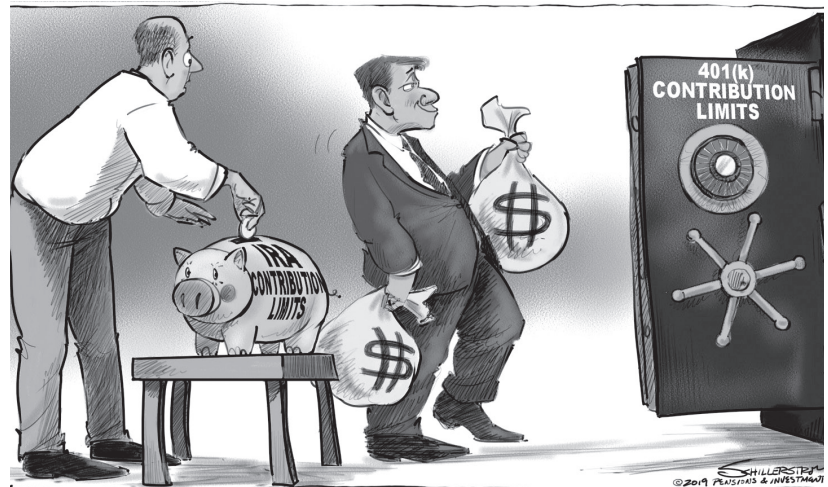
1. Regulatory
2. re-insurance
3. ILO
4. ISSA
5. Actuarial Science
6. Collapse
7. Old age



اصطلاحی در اتحادیه بین‌المللی تأمین اجتماعی، ایسا وجود دارد تحت عنوان «ری‌فورم». کشورهایمانند شیلی یونان و آرژانتین یک‌باره از نظام تأمین اجتماعی دولتی به سمت خصوصی کردن نظام تأمین اجتماعی رفتند و دچار بحران شدند و دیدند فقر اضافه شد و برگشتند و ری‌فورم کردند

این تصمیم چه اثری روی اشتغال، معیشت و سلامت دارد؛ اگر اثرات آن مخرب است، باید تصمیم یا جبران کنی یا اصلاً نباید این تصمیم را بگیری. سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی، فروردین سال قبل ابلاغ شده است طبق سند الزامات تحقق سیاست‌های کلی نظام، باید ظرف شش ماه دولت برنامه جامع تحقق این سیاست‌ها را ارائه و اجرا می‌کرد که خوب نکرده است. یادم است همان موقع که این سیاست‌ها ابلاغ شد آقای رئیسی رئیس‌جمهور در شب ابلاغ به تلویزیون آمد و گفت درست است که رهبری شش ماه به ما فرصت داده است اما ما دو ماهه انجام می‌دهیم؛ الآن بیست ماه گذشته و هنوز انجام نشده است و یکی از اشکالاتی که در بحث برنامه هفتم وجود دارد این است که آن سیاست‌ها رعایت نشده است؛ یعنی عدم انطباق و مغایرت با آن سیاست‌ها وجود دارد که مجمع و شورای نگهبان باید روی این موضع بیایند و نظارت خودشان را اعمال کنند. من فکر می‌کنم اگر همان سیاست‌ها که بر مبنای نظام چندلایه

بود و تنها حوزه‌ای که سیاست کلی نظام نداشت سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی بوده است که فروردین ماه سال قبل ابلاغ شده و اتفاقاً راه حل تمام مشکلات صندوق‌ها در آن آمده است. در بند ۱ تا ۵ این سیاست‌ها به علاوه بند ۹ دقیقاً مشکلات صندوق‌ها احصا شده و راهکار برای آن دیده شده. ترتیب و توالی منطقی هم در آن وجود دارد؛ یعنی ابتدا گفته نظام جامع چندلایه و چندسطحی که توضیح دادم باید ایجاد شود. بند ۲ می‌گوید باید آن نظام رگلاتوری و تنظیم‌گری و قاعده‌گذاری و پایگاه اطلاعات ایجاد شود. بند ۳ و ۴ می‌گوید باید اداره صندوق‌ها اصلاح شود همان چندجانبه‌گرایی، چون می‌گوید اموال متعلق و حق مردم است. در بند ۳ صراحتاً می‌گوید اموال صندوق‌ها متعلق به مردم است یعنی حق الناس است و بیت‌المال نیست که دولت و مجلس برای آن تصمیم بگیرند. در بند ۴ هم می‌گوید جلوگیری از ایجاد و انباشت بدهی‌های دولت، یعنی می‌گوید دولت باید حق بیمه‌هایش را سریع و به موقع بدهد. در بند ۵ هم لایه‌بندی و سطح‌بندی را مشخص کرده و گفته امداد چیست؟ حمایت چیست؟ کی باید پول بدهد؟ بیمه چیست؟ مکمل چیست؟ و یک بند مهم هم بند ۹ است که می‌گوید تمام طرح‌ها و برنامه‌های کلان کشور باید پیوست تأمین اجتماعی داشته باشد. عین پیوست محیط زیست که آن الزام قانونی است ولی سیاست کلی ندارد و دارد اجرا می‌شود، می‌گوید شما مثلاً می‌خواهی ارز ترجیحی را حذف کنی، باید یک پیوست تأمین اجتماعی برای آن درست کنی و در پیوست تأمین اجتماعی باید ببینید



آیا اصلاحات سن بازنشستگی کافی است؟

اسماعیل گرچی پور

پژوهشگر حوزه
رفاه و تأمین
اجتماعی



**با افزایش یک سال
سن بازنشستگی،
حدود ۴ درصد
تعهدات کاهش
می یابد، از این رو
با افزایش ۵ سال
سن بازنشستگی
حدود ۲۰ درصد
کسری تعهدات
جبران شده و اگر
سایر اصلاحات
پارامتریک یا
همان سنجه ای نیز
اعمال گردد جمعاً
حدود ۳۰ درصد
کسری تعهدات
اکچوئری جبران
می شود**

صندوق های بازنشستگی افراد را قادر می سازند مصرف امروز خود را از سال های میانی خود که مولد هستند به سال های پیری و بازنشستگی که توان کمتری برای کسب درآمد دارند منتقل کنند و به افراد این امکان را می دهد تا سیر زمانی مطلوب خود را در مصرف بین دوران کاری و بازنشستگی انتخاب کنند. به بیان دیگر از منظر فردی، هدف اصلی نظام های بازنشستگی هموارسازی مصرف در طول چرخه زندگی است.

نظام مستمری در ایران شامل دو بخش نظام بیمه ای (مشارکتی) و غیربیمه ای (غیرمشارکتی) است. نظام مستمری بیمه ای به عنوان بخش اصلی نظام تأمین اجتماعی هجده صندوق بیمه گرا را دربر می گیرد. این صندوق ها به عنوان نهاد مالی واسط از طریق بیمه های بازنشستگی و درمانی اهداف نظام تأمین اجتماعی را عملیاتی می کنند. سازمان تأمین اجتماعی، صندوق بازنشستگی کشوری، صندوق بیمه کشاورزان، روستائیان و عشایر و صندوق بازنشستگی نیروهای مسلح صندوق های بزرگ بیمه ای در کشور هستند. در کنار این صندوق ها، چهارده صندوق دیگر به صورت صندوق های اختصاصی شغلی سایر کارکنان مؤسسات و واحدها (صدا و سیما، شهرداری، نفت، آینده ساز و وکلا) را تحت پوشش قرار داده اند.

کارآمدی، جامعیت، کفایت، فراگیری (پوشش جمعیتی) و پایداری مهم ترین شاخص های ارزیابی عملکرد صندوق های بازنشستگی هستند. با استفاده از شاخص های مذکور می توان وضعیت صندوق های بازنشستگی در ایران را از منظر کارآمدی در مدیریت و ساختار اداری، تنوع خدمات ارائه شده و کفایت مستمری ها، سهم جمعیتی تحت پوشش و پایداری منابع مالی در ایفای تعهدات مورد ارزیابی قرار داد.

به موجب اصل فراگیری، حمایت های تأمین اجتماعی باید مشمول همه اقشار جامعه باشد. بر این اساس، صندوق های بازنشستگی باید بیشترین شمار اشخاص را تحت پوشش قرار دهند (ILO، ۱۹۷۶). از منظر کلی، فراگیری به معنی پوشش تمامی مردم و از منظر صندوق ها به معنی

تحت پوشش قرار دادن کلیه افراد مشمول قانون به خصوص فعالان بازار کار است. بر این اساس، با وجود هجده صندوق بازنشستگی در کشور حدود ۳۰ درصد جمعیت مشمول، تحت پوشش هیچ صندوق بازنشستگی قرار ندارند. میزان نرخ انباشت (تعلق مستمری) برای صندوق بازنشستگی کشوری و سازمان تأمین اجتماعی برابر با ۳،۳ درصد است که بالاترین مقدار در دنیا است. لازم است ذکر شود علی رغم بالا بودن نرخ جابجایی، کفایت مزایا بر اساس شاخص نسبت متوسط مستمری دریافتی به میانگین هزینه خانوار شهری با لحاظ بعد خانوار تعدیل شده چندان مناسب نیست، به طوری که وضعیت این شاخص در سازمان تأمین اجتماعی حدود ۵۰ درصد و در صندوق کشوری و لشکری حدود ۹۰ درصد است. تأکید می شود چون میزان حداقل دستمزد در ایران نسبت به سایر کشورها پایین تر است و با توجه به چسبندگی میزان درآمد مشمول کسور افراد به حداقل دستمزد و به تبع آن دریافت مستمری متناسب با آن بر اساس سنوات بیمه پردازی و همچنین شرایط تورمی کشور، مستمری پرداختی کفایت لازم برای تأمین هزینه های خانوارهای مستمری بگیران را ندارد.

بررسی تغییرات نرخ رشد منابع نقدی و مصارف و شاخص نسبت مصارف به منابع نقدی طی سال های ۱۴۰۰-۱۳۸۵ در چهار صندوق اصلی نشان می دهد در هر چهار صندوق بازنشستگی اصلی کشور نرخ رشد مصارف صندوق ها نسبت به منابع حاصل از حق بیمه آن ها طی دوره بررسی شده پیشی گرفته است و این صندوق ها با عدم پایداری در منابع مالی مواجه هستند. همچنین، شاخص نسبت مصارف به منابع نقدی در صندوق های بازنشستگی کشوری، کارکنان فولاد و کشاورزان، روستائیان و عشایر طی سال های مورد اشاره به شدت افزایش یافته که حاکی از شدت گرفتن بحران منابع مالی در این صندوق ها است. از طرفی کسری نقدینگی ناشی از نابرابری در مصارف و منابع مسبب وابستگی صندوق های بازنشستگی کشوری، لشکری و فولاد به بودجه عمومی شده است، به طوری که میزان اعتبارات دریافتی صندوق ها از بودجه عمومی، از حدود ۳۰ هزار میلیارد تومان در سال ۱۳۹۳ به بالای ۳۲۰ هزار میلیارد تومان در سال ۱۴۰۲ رسیده است. این در حالی است که اعتبار کمکی به صندوق های دستگاه های همچون صندوق بازنشستگی کارکنان صدا و سیما و صندوق بازنشستگی کارکنان هما در این آمار لحاظ نشده است.

تبادل بین دارایی ها و تعهدات آتی زمانی برقرار است که ارزش فعلی دارایی های صندوق ها با ارزش فعلی تعهدات آتی آن ها برابر یا مزاد بر آن باشد؛ بنابراین، بدون بررسی و انجام محاسبات اکچوئری که با پیش بینی تعهدات آتی صندوق های بیمه گرا، ریسک های احتمالی آن ها را به صورت کمی نشان می دهد، حفظ تعادل مالی طرح های بیمه ای امکان پذیر نیست. با این وجود در سال ۱۴۰۰، جمع دارایی های صندوق بازنشستگی کشوری حدود ۱۵۷ همت و جمع تعهدات آتی آن حدود ۱۸۰ همت و برای سازمان تأمین اجتماعی جمع دارایی ها با لحاظ بدهی دولت حدود ۱۰۰۰ همت و جمع تعهدات آتی آن حدود ۷۲۰۰ همت برآورد شده است. شایان ذکر

است، به لحاظ پارامتری سه عامل عمده در پایداری مالی صندوق‌های بازنشستگی تأثیرگذار است: سن بازنشستگی؛ نرخ حق بیمه؛ و نرخ انباشت (تعلق مستمری). ارتباط این سه متغیر توسط پارامتر دیگری به نام شاخص امید زندگی در هنگام بازنشستگی برقرار می‌گردد. با این وجود بر اساس محاسبات بیمه‌ای انجام شده، اصلاح سن بازنشستگی بیشترین تأثیر را در کاهش کسری تعهدات آتی صندوق‌ها دارد. با افزایش یک سال سن بازنشستگی، حدود ۴ درصد تعهدات کاهش می‌یابد، از این رو با افزایش ۵ سال سن بازنشستگی حدود ۲۰ درصد کسری تعهدات جبران شده و اگر سایر اصلاحات پارامتریک یا همان سنجه‌ای نیز اعمال گردد جمعاً حدود ۳۰ درصد کسری تعهدات اکچوئری جبران می‌شود. باید گفت اصلاحات پارامتریک یکی از راهکارها در کنار سایر اصلاحات از جمله اصلاحات حکمرانی و مدیریتی، اصلاحات ساختاری و سیستمی جهت تعادل بخشی در صندوق‌های بیمه تأمین اجتماعی خواهد بود. بر اساس مستندات موجود در برنامه هفتم توسعه، موضوع صندوق‌های بازنشستگی به عنوان یکی از موضوعات خاص در نظر گرفته شد؛ از این رو دولت محترم در لایحه تنظیمی و ارسالی با تبیین تناظر چالش‌ها و راهبردهای صندوق‌های بازنشستگی نسبت به درج مفادی از احکام برنامه نسبت به طراحی سازوکار لازم به منظور رفع ناترازی و کاهش وابستگی صندوق‌های بازنشستگی به منابع عمومی از طریق موارد زیر اقدام نمود:

«اصلاحات سنجه‌ای یا همان پارامتریک (سن، سابقه و روش محاسبه مستمری بازنشستگی)؛

«ساماندهی معافیت‌های بیمه‌ای؛
«پوشش بیمه اجتماعی کارفرمایان و شاغلان در سکو (پلتفرم)های مجازی؛
«طراحی و اجرای سازوکار تنظیم‌گری نظام بیمه‌ای اجتماعی؛
«تدوین ضوابط حاکمیت شرکتی صندوق‌ها و خروج از بنگاهداری صندوق‌ها؛
«تأدیه بدهی‌های دولت به صندوق‌های بازنشستگی.

در ادامه مسیر بررسی لایحه ارسالی نمایندگان محترم مجلس نسبت به اصلاح، حذف و ارائه پیشنهادهایی در این خصوص اقدام نموده است و مهم‌ترین آن نیز به اصلاحات پارامتریک سن و سابقه برمی‌گردد که موجب اعتراضات گسترده‌ای در فضای عمومی و کارشناسی شده است. بخش عمده انتقادات در رابطه با حکم مذکور نیز به ابهام و تعارض متن مصوب مجلس و همچنین مستثنی شدن برخی گروه‌ها بالاخص مشاغل سخت و زیان‌آور بوده است.

همان‌طور که اشاره شد یکی از ایرادات اساسی علی‌رغم راهبردهای مطرح شده دولت و مجلس برای رفع ناترازی و چالش‌های صندوق‌های بازنشستگی، عدم سنجش آثار دقیق مالی، اقتصادی و اجتماعی احکام پیشنهادی و مصوب متناظر با راهبردهای مطرح شده است. هرچند به نظر می‌رسد برخی از احکام به دلیل آشفتگی رویکردی و نظری در تضاد و تعارض هم بوده و اثر خنثی‌کننده خواهند داشت. به‌طور مثال در خصوص نحوه خروج از بنگاهداری صندوق‌ها و ترتیبات پرداخت بدهی‌های انباشت شده دولت به صندوق‌های بیمه تأمین اجتماعی.

لازم است ذکر شود یکی از نکات مهم در رابطه با مخالفت نیروی کار با اصلاحات سن و سابقه به وضعیت محیط کار و انگیزه‌های مربوط به امنیت و ارتقای شغلی برمی‌گردد. زمانی که نیروی کار بخش خصوصی، با انواع قراردادهای سفیدامضا، نبود طبقه‌بندی مشاغل و دستمزد متناسب با سطح مهارت و سابقه شغلی و سایر مشکلات مواجه است و از طرفی شاغلان بخش دولتی و عمومی حتی نیروهای رسمی آن، به دلیل شیوع پدیده حامی‌پروری و نبود سیستم ارتقای شغلی قابل پیش‌بینی احساس تبعیض و سرخوردگی می‌کنند، قطعاً انگیزه خروج هرچه زودتر از این



**بررسی تغییرات
نرخ رشد منابع
نقدی و مصارف و
شاخص نسبت
مصارف به منابع
نقدی طی سال‌های
۱۴۰۰-۱۳۸۵ در
چهار صندوق
اصلی نشان
می‌دهد در هر
چهار صندوق
بازنشستگی اصلی
کشور نرخ رشد
مصارف صندوق‌ها
نسبت به منابع
حاصل از حق
بیمه آن‌ها طی
دوره بررسی شده
پیشی گرفته است
و این صندوق‌ها
با عدم پایداری در
منابع مالی مواجه
هستند**



وضعیت به دلیل فرسودگی شغلی، تقاضا را به سمت انواع بازنشستگی پیش از موعد سوق خواهد داد. از این رو شناسایی و ریشه‌یابی چالش‌های موجوده از اهمیت بسزایی برخوردار است تا بتوان ضمن برنامه و اقدام عملی برای حل آن، زمینه همراهی و مشارکت بیشتر گروه‌های اجتماعی را با اصلاحات فراهم کرد.

نکته بعدی اولویت‌بندی در سلسله مراتب انواع اصلاحات است. اصلاحات مدیریتی و حکمرانی صندوق‌های بازنشستگی از اهمیت بسزایی جهت اعتمادسازی و برون‌رفت از وضعیت بحرانی برخوردار است. چنانچه اصول شفافیت، پاسخگویی و پویایی دچار اختلال باشد، به نتیجه رسیدن اصلاحات پارامتریک مانند افزایش سن بازنشستگی با همان اثر مالی حدود سالانه ۴ درصد در کاهش تعهدات و ناترازی صندوق‌های بازنشستگی عبث و بیهوده خواهد بود؛ چون‌که صندوق بیمه‌ای به مانند استخوری است که نشستی دارد و می‌خواهیم با اصلاحاتی ورودی منابع آب از لوله دورا به چهار افزایش دهیم، غافل از اینکه با فشار آب میزان نشستی نیز بیشتر شده و هدررفت منابع را بیش از پیش شاهد خواهیم بود.

شایان ذکر است، اولین و مهم‌ترین هدف ایجاد صندوق‌های مذکور برقراری حمایت‌های اقتصادی در دوران پیری، بیماری، ازکارافتادگی و فوت است. برای رسیدن به این مقصود و تأمین منابع مالی از روش‌های لازم، لزوم توجه به تولید و رشد اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است. از طرفی نیز این موضوع مستلزم رعایت نکات لازم از جمله شناخت ماهیت صندوق‌های بازنشستگی (نحوه تأمین مالی و پرداخت مزایا) و امکان سرمایه‌گذاری از لحاظ قانونی و تخصصی است.

از دیدگاه برخی از کارشناسان، مدل تأمین مالی و پرداخت مزایا در اکثر صندوق‌های بازنشستگی ایران، نوع پرداخت از محل امروز (DB-PAYG)

اصلاحات مدیریتی

و حکمرانی

صندوق‌های

بازنشستگی از

اهمیت بسزایی

جهت اعتمادسازی

و برون‌رفت از

وضعیت بحرانی

برخوردار است.

چنانچه اصول

شفافیت،

پاسخگویی و

پویایی دچار

اختلال باشد، به

نتیجه رسیدن

اصلاحات

پارامتریک مانند

افزایش سن

بازنشستگی با

همان اثر مالی

حدود سالانه ۴

درصد در کاهش

تعهدات و ناترازی

صندوق‌های

بازنشستگی عبث

و بیهوده خواهد

بود

و از نگاه برخی دیگر از آن‌ها نیز سیستم اندوخته جزئی است، مدیریت حفظ و نگهداشت ذخایر و نحوه سرمایه‌گذاری منابع و نهایتاً سهم آورده حوزه سرمایه‌گذاری در مصارف صندوق‌ها با ابهامات مختلفی مواجه است. به عبارت دیگر تاکنون نقش و جایگاه حوزه اقتصادی و سرمایه‌گذاری صندوق‌های بازنشستگی در تعهدات حال و آتی به روشنی ترسیم نشده است و ارتباط دینامیک و سیال تأمین مالی از طریق مدیریت ذخایر و سرمایه‌گذاری صندوق با مصارف حال و آتی به روشنی ترسیم نشده است؛ لذا تا این موضوع شفاف نشود پرداختن به ترکیب بهینه سبد سرمایه‌گذاری صندوق‌ها در طول زمان و ارزیابی نحوه مدیریت وجوه ضمن رعایت اصول نقدینگی، سودآوری و امنیت در هاله‌ای از ابهام خواهد بود.

چنانچه بپذیریم صندوق‌های بازنشستگی به خصوص سازمان تأمین اجتماعی از نوع طرح اندوخته‌گذاری جزئی بر اساس حق بیمه متوسط کلی باشد، نرخ مشارکت یا همان حق بیمه به‌گونه‌ای تعیین می‌گردد که امکان تغییر آن در کوتاه‌مدت، بر اساس قانون و بر اساس مؤلفه‌های اقتصادی فراهم نیست. در این‌گونه طرح‌ها به دلیل ورودی بالا و خروجی بسیار پایین در آغاز کار صندوق، حجم عظیمی از مازاد منابع به دلیل نرخ‌های حق بیمه در سطح بالاتر به وجود می‌آید. در بلندمدت، وزنه تعادلی طرح به شدت به روش‌های پرتفوی و بازده سرمایه‌گذاری متکی است. به‌طورکلی در این طرح‌ها، در یک دوره پنجاه‌ساله و در بعضی موارد ۷۵ ساله نرخ حق بیمه با فرض تحقق بازده مورد نیاز سرمایه‌گذاری و عدم تغییر سایر پارامترها مثل نحوه وصول حق بیمه، مشمولین طرح، نحوه برقراری و شرایط احراز دریافت تعهدات و خدمات تغییر نخواهد کرد. لاجرم نقش کلیدی را بحث سیاست‌های سرمایه‌گذاری به شرط ثبات سایر عوامل پارامتریک به عهده دارد. در نظریه‌های روش‌های تأمین مالی و مباحث اکچوئری، وقتی تعهدات طرح پیش‌بینی و محاسبه شود و برای تعیین آن تعهدات، نرخ حق بیمه از قبل مشخص و ثابت فرض خواهد شد. سرمایه‌گذاری‌ها برای یک دوره زمانی روش (Level cost) عامل قابل کنترل برای حفظ تعادل در دوره پیش‌بینی شده در نظر گرفته می‌شود. هرچه دوره تعادل طولانی‌تر و یا هرچه انعطاف‌پذیری تغییر نرخ حق بیمه کمتر باشد، سهم و اهمیت سرمایه‌گذاری بیشتر است. به‌عبارتی دیگر نحوه تخصیص دارایی‌ها برای تأمین مزایای تعهد شده را سیاست ذخیره‌گذاری تعیین می‌کند. همان‌گونه که اشاره شد، انعطاف‌پذیری نرخ حق بیمه مرکز ثقل این سیاست ذخیره‌گذاری است.

حال با توجه به شرح پیش‌گفته و پیچیدگی امر اصلاحات صندوق‌های بیمه و بازنشستگی، پیشنهاد می‌شود تا احزاب و گروه‌های سیاسی، اجتماعی شامل ذی‌نفعان (کارگران، کارمندان و کارفرمایان) و صاحب‌نظران ابتدا روی اهداف و ویژگی‌های نظام تأمین اجتماعی کشور در چارچوب سیاست‌های کلی تأمین اجتماعی، تفاهم و اجماع کنند تا پس از تصویب آن در مجلس محترم؛ کمیته ملی اصلاحات نظام تأمین اجتماعی کشور با حضور متخصصان امر به نمایندگی از هرکدام از گروه‌های سیاسی و اجتماعی تشکیل شود تا مبتنی بر اهداف و ویژگی‌های مصوب، نسبت به طراحی و چگونگی استقرار نظام تأمین اجتماعی نوین با محاسبات دقیق آثار مالی، اقتصادی و اجتماعی اقدام کنند؛ همان‌طور که تجارب موفق اقتصاد سیاسی اصلاحات دیگر کشورها برای عبور از این بحران به ما می‌آموزد.





رویکردهای تحلیلی در باره مسئله نظام بازنشستگی

نظام بیمه اجتماعی یکی از مورد اجماع‌ترین راه‌حل‌ها برای کنترل تنش‌های ناشی از فرآیند انباشت سرمایه و ائتلاف طبقاتی در میانه‌های قرن نوزدهم بوده است. برخی اندیشمندان بر این باورند که تاریخ تحولات سیاسی کشورها را می‌توان حول تحولات نظام بیمه اجتماعی توضیح داد، چراکه این نظام محل نزاع و توافق نیروهای سیاسی و اجتماعی بوده و هر سطحی از اصلاح و تحول آن بازتابی تغییر در آرایش نیروهای سیاسی و ائتلاف‌های طبقاتی و همچنین تغییر در ارزش‌ها و نگرش‌های اجتماعی به شمار می‌آید. در سطحی کلان‌تر، کلوس اوفه^۱ استدلال می‌کند نوعی همگرایی بین نخبگان و نیروهای سیاسی حول دولت رفاه تا اواسط دهه ۱۹۷۰ وجود داشت، اما از آن به بعد و هم‌زمان با احیا و نوزایی آموزه‌های اقتصادی بازار آزاد و اقتصاد مکتب پولی، دولت رفاه مورد نقدهای جدی قرار گرفت و به عنوان یکی از موانع جدی انباشت سرمایه معرفی شد. از همین منظر، در تحلیل مسئله نظام بازنشستگی توجه به بنیان‌های تأسیسی آن ضروری است و بدیهی است زمینه‌های تاریخی و اجتماعی شکل‌گیری و تحول و گسترش نظام بیمه‌ای نقش مهمی در درک مسائل آن دارد. مطالعات تطبیقی نیز نشان می‌دهد چالش‌های نظام بازنشستگی و راه‌حل‌های برون‌رفت از آن در کشورهای مختلف یکسان نبوده و بر اساس اولویت‌بندی‌های متفاوتی پیش‌رفته است. نظام بازنشستگی از مسائل پیچیده، پویا و تا حدی دائمی حوزه سیاست‌گذاری دانسته می‌شود و بدون توجه به روایت‌های متکثر درباره چپستی، چرایی و چگونگی مسائل آن، صورت‌بندی روشن مسئله و درانداختن بحث درباره آن تا حد زیادی ناممکن است.

استون نی^۲ (۲۰۰۹) در کتاب *حل مشکلات آشفته سیاست‌گذاری مسئله نظام‌های بازنشستگی* را از منظر تعارض‌های سیاست‌گذاری و دامنه آن‌ها تحلیل و سه روایت متفاوت از مسئله‌شناسی نظام بازنشستگی را بر اساس مفروضات اولیه هر روایت و راه‌حل‌های آن‌ها بازنشستگی می‌کند. او این سه روایت را تحت عنوان بحران،^۳ ثبات،^۴ و شهروندی اجتماعی^۵ صورت‌بندی می‌کند. در ادامه، این سه روایت به اختصار توضیح داده می‌شود.

ترجمه و تلخیص:
رضا امیدی
پژوهشگر



◀ روایت اول: بحران و عدالت بین نسلی

در این روایت، نظام‌های بازنشستگی هدف حمله قرار می‌گیرند و ادعا می‌شود به‌رغم تغییرات بنیادینی که در جهان رخ داده، این نظام‌ها همچنان مانند زمان تأسیس‌شان در قرن نوزدهم عمل می‌کنند. بانک

جهانی، صنعت بیمه و شبکه‌ای از اتاق‌های فکر لیبرترین نظیر مؤسسه کاتو،^۶ مؤسسه آدام اسمیت،^۷ و تحقیقات دویچه بانک^۸ از این گفتمان پشتیبانی می‌کنند. این‌ها نظام‌های

بازنشتگی را به ماشین‌های بخاری تشبیه می‌کنند که می‌خواهند جمعیت چند میلیاردی جهان را که با اینترنت و نانوتکنولوژی اداره می‌شود، تنظیم کنند. در این روایت، ماشین قدیمی و پرهزینه نظام بازنشتگی همچون سنگ آسیابی است که به گردن جوامع معاصر آویزان مانده است و زمان آن رسیده که به نظام‌های بازنشتگی اجازه دهیم بازنشته شوند!

جهان محل کمبودهای اساسی و انتخاب‌های سخت است و بر این اساس در وضعیت رقابتی فزاینده اقتصاد فرصت کمی برای خطا وجود دارد و تنها بنگاه‌هایی امکان بقا دارند که بتوانند در چنین فضایی رقابت کنند. از این منظر، نظام بازنشتگی باید بتواند از یک سو درآمد مناسبی را برای دوره سالمندی تأمین کند و از سوی دیگر به تقویت رشد اقتصادی کمک کند. در این روایت از سیاست‌گذاری، نظام بازنشتگی را صرفاً باید از این دو جنبه ارزیابی کرد؛ هرچند عدالت اجتماعی آرزوی ارزنده‌ای است، اما نباید از نظام بازنشتگی در این زمینه انتظاری داشت، چراکه این انتظار مخمل ذات رقابتی بازار است.

حامیان این روایت قائل به این هستند که نظام بازنشتگی کارکردهایش را از دست داده است به این دلیل که: ۱. سالمندی جمعیت به سرعت بنیان‌های مالی نظام بازنشتگی را تضعیف می‌کند؛ ۲. سالمندی جمعیت به دلیل هزینه‌های بالای اجتماعی، توان رقابتی بنگاه‌ها را کاهش می‌دهد؛ و ۳. نظام بازنشتگی بازارهای کار را تحریف می‌کند (انحراف کارگران به سمت مشاغل که مستلزم بیمه اجباری نیست)، پس‌انداز ملی را کاهش می‌دهد (با ایجاد تعهدات مالی آتی) و بودجه عمومی را نیز از اولویت‌های اجتماعی منحرف می‌کند. این فشارها به‌طور فزاینده‌ای از طریق ایجاد بار مالی ضمنی بر کارگران جوان تحمیل می‌شود، اما چرا به‌رغم این وضعیت، سیاست‌گذاران گامی در راستای این بی‌عدالتی و ناکارآمدی بر نمی‌دارند؟ روایت بحران از منظر انتخاب عمومی^۹ به این پرسش پاسخ می‌دهد و دلیل ضعف سیاست‌گذاران در تصمیم‌گیری مبتنی بر عقلانیت اقتصادی را، به موضع و واکنش رأی‌دهندگان نسبت می‌دهد. یک اقلیت قدرتمند و سازمان‌یافته و به اصطلاح «ائتلاف هوادار رفاه»، نیروها را به سود وضع موجود



دروضعیت رقابتی فزاینده اقتصاد فرصت کمی برای خطا وجود دارد و تنها بنگاه‌هایی امکان بقا دارند که بتوانند در چنین فضایی رقابت کنند. از این منظر، نظام بازنشتگی باید بتواند از یک سو درآمد مناسبی را برای دوره سالمندی تأمین کند و از سوی دیگر به تقویت رشد اقتصادی کمک کند

کنترل و متمرکز می‌کند. این ائتلاف متشکل از اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های غیردولتی اجتماعی و بوروکرات‌های بیمه‌های اجتماعی است که با موفقیت و به‌طور مداوم «رأی خاکستری» را با ترس از بازار جهت می‌دهند. سیاست‌گذاران باید اراده سیاسی داشته باشند و ابتکار عمل را برای بازطراحی نظام بازنشتگی به‌گونه‌ای به‌کار گیرند که با سالمندی جمعیت و جهانی‌سازی اقتصاد منطبق باشد. روایت بحران، راه‌حل عبور از بحران را تأسیس نظام چندپایه تأمین اجتماعی و محدود شدن نقش دولت در لایه صفر می‌داند. نظام چندپایه^{۱۰} امکان می‌دهد تا بنگاه‌ها توان رقابتی بیشتری در اقتصاد جهانی داشته باشند و کارگران را نیز ناگزیر می‌کند از طریق حضور در لایه‌های خصوصی انتخاب آگاهانه‌تری برای دوره بازنشتگی خود داشته باشند و این روند منابع بازارهای مالی خصوصی را نیز تقویت می‌کند. در نظام چندپایه، عملاً نفوذ سیاستمداران نیز بسیار محدود می‌شود.

« روایت دوم: ثبات اجتماعی و همبستگی

در این روایت، نظام‌های بازنشتگی ابزار مهمی برای انتقال درآمد هستند و همبستگی اجتماعی را نهادینه می‌کنند و برای پایداری و ثبات جامعه مهم‌اند. نظام بازنشتگی فرمول مسالمت‌آمیز رفع تناقض‌های میان سرمایه‌داری و شهروندی است. این نظام‌ها نه تنها با کاهش فقر سالمندان ناآرامی‌های اجتماعی را کنترل می‌کنند، بلکه روابط صنعتی پایدار و نیروی کار ماهر و بانگیزه را برای تجارت اروپا تأمین می‌کنند. این نظام‌ها را می‌توان یکی از عوامل افزایش بی‌سابقه استانداردهای زندگی در اروپای پس از جنگ دوم جهانی و یکی از مهم‌ترین دگرگونی‌های اجتماعی صد سال گذشته

دانست. نظام بازنشتگی جزء جدایی‌ناپذیری از توسعه دولت‌های ملی بوده‌اند.

هواداران این روایت، یادآوری می‌کنند فزاینده نظام بیمه اجتماعی در اروپا بازتاب‌دهنده تاریخ آشفته کشورهای اروپایی طی صد سال اخیر است. این نظام‌ها توانسته‌اند از دو جنگ جهانی، تورم بسیار بالا و دوره‌های رونق پس از جنگ جان سالم به در برند و در قاره‌ای با چنین تاریخ آشفته‌ای نباید نهادهای این چنینی را که توانسته‌اند ثبات و صلح اجتماعی را حفظ کنند به‌راحتی نادیده گرفت. طبق این روایت، کشورهایی که از مزایای سیستم‌های بازنشتگی قوی و دولت‌های رفاهی برخوردار نیستند، با تفرقه و اختلاف اجتماعی درگیرند. در بیشتر کشورهای درحال توسعه و حتی آمریکا، حمایت اجتماعی ناکافی از کارگران، ازجمله کارگران بازنشته، اختلاف‌ها در درآمد، آموزش و سلامت را تشدید می‌کند. از نظر هواداران روایت ثبات، اختلاف‌های اقتصادی-اجتماعی، به‌سرعت به ناآرامی و بی‌نظمی تبدیل می‌شود. از همین رو است که امروز نظام تأمین اجتماعی به‌عنوان یکی از حقوق اساسی بشر دانسته می‌شود که به تضمین صلح و ادغام اجتماعی کمک می‌کند. نظام بیمه‌ای از طریق همبستگی اجتماعی و تقسیم عادلانه مسئولیت‌ها به ارتقای کرامت انسانی و عدالت اجتماعی کمک می‌کند و این موضوع برای ادغام سیاسی و توسعه دموکراسی بسیار مهم است.

در این روایت استدلال می‌شود بیشتر کارگران در جهان تحت پوشش بیمه اجتماعی نیستند و حتی در کشورهای پیشرفته که کارگران مبارزات زیادی برای تأمین اجتماعی کرده‌اند، نیروهای سیاسی که در خدمت منافع کارفرمایان هستند، این پایه‌های صلح و ثبات اجتماعی را تحت فشار قرار می‌دهند.

در بیشتر کشورهای درحال توسعه، بسیاری از کارگران بخش غیررسمی، کشاورزان و کارگران خانگی شرایط برخورداری از طرح‌های بازنشتگی را ندارند. پوشش بیمه‌های اجتماعی به عوامل مختلفی بستگی دارد، اما بیش از هر چیز این سیاست دولت و اولویت‌بندی‌های سیاسی است که بر سطح پوشش تأثیر دارد. بر اساس روایت ثبات، فشارهای ناشی از سالمندی جمعیت، جهانی‌سازی اقتصاد و مشکلات مربوط به طراحی اولیه نظام بازنشتگی برخلاف آنچه روایت بحران مدعی

و یا حتی رشد اقتصادی نیست، بلکه هدف اساسی سیاست‌گذاری اجتماعی، تضمین تعیین سرنوشت و افزایش استقلال تمام شهروندان، بدون در نظر گرفتن سن، جنسیت، قومیت، سلامت، یا پس‌زمینه اقتصادی اجتماعی است. مفهوم عدالت و همبستگی اجتماعی بسیار فراتر از سیاست کلاسیک توزیع درآمد است. هدف اصلی این رویکرد، ایجاد دسترسی برابر به آموزش، سلامت، مهارت‌آموزی، اشتغال و مشارکت سیاسی در جامعه است. این هدف سیاست‌گذاری در زمان دگرگونی‌های سریع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و محیط‌زیستی از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ مانند دیگر روایت‌های سیاست‌گذاری، هواداران روایت شهروندی اجتماعی نیز مسئله سالمندی جمعیت و تأثیر آن بر جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی را می‌بینند، اما بر این باورند که چنین چالش‌گسترده‌ای، پاسخ دقیقی را در ساحت سیاست‌گذاری می‌طلبد و از این رو برای مسئله سالمندی، توجه به چرخه کامل زندگی را ضروری می‌داند.

هواداران این روایت استدلال می‌کنند مسئله اساسی بازنشستگی بازطراحی نظام‌های مالی و جزییات فنی آن نیست، بلکه باید به این توجه داشت که جوامع در آستانه دگرگونی‌های بزرگ اقتصادی و اجتماعی و محیط‌زیستی ایستاده‌اند و سالمندی جمعیت خود فرصتی است برای بازسازی فرهنگی و اجتماعی جوامع. مهم‌ترین مانع پیش‌روی استفاده از این فرصت، نابرابری‌های نهادینه‌شده فراگیر و گسترده‌ای است که ویژگی بارز جوامع امروز است. بر این اساس، نظام‌های درآمدی بازنشستگی نیز صرفاً نابرابری‌های دوره اشتغال را به دوره بازنشستگی منتقل می‌کنند و صندوق‌های خصوصی و الگوهای انفرادی نیز صرفاً نابرابری‌های موجود را تشدید می‌کنند و گروه‌های حاشیه‌ای در ابعاد مختلف همچنان به حال خود رها می‌شوند. بر اساس روایت شهروندی، بازیگران اصلی سیاست‌گذاری بازنشستگی مسئله را در حد یک مسئله حسابداری تقلیل داده‌اند و الآن زمان بازپس‌گیری و گسترش بحث بازنشستگی از منظر برابری اجتماعی است. از این منظر، رفاه اجتماعی فراگیر به ارائه خدمات اجتماعی مستقل از بروکراسی‌های متمرکز و شرکت‌های خصوصی نیاز دارد و در این راستا شکستن موانع و نابرابری‌های بازار کار از اهمیت اساسی



از نظر هواداران روایت ثبات، اختلاف‌های اقتصادی-اجتماعی، به سرعت به نازاری و بی‌نظمی تبدیل می‌شود. از همین رو است که امروز نظام تأمین اجتماعی به عنوان یکی از حقوق اساسی بشر دانسته می‌شود که به تضمین صلح و ادغام اجتماعی کمک می‌کند

نظام‌ها مبتنی است. هدف هر سیاست‌گذاری اجتماعی منصفانه باید توزیع هزینه‌های ناشی از جهانی شدن و تغییرات جمعیتی و اقتصادی بین گروه‌های مختلف اجتماعی باشد، نه اینکه ضعیف‌ترین گروه‌های اجتماعی را تحت فشارهای بیشتری قرار دهد. روایت ثبات، یک نظام چندلایه" و متکثر را بهترین راه تأمین اهداف بازنشستگی می‌داند. این رویکرد که از سوی سازمان بین‌المللی کار توصیه می‌شود با رویکرد نظام چندپایه که از سوی بانک جهانی پشتیبانی می‌شود، دو تفاوت دارد: ۱. سیاست‌گذاران نمی‌توانند از واگذاری نظام بازنشستگی صرفاً به بخش عمومی یا خصوصی منفعتی را انتظار داشته باشند. هریک از این دو بخش مزایا و معایبی دارند و آنچه مهم است اینکه نظام بازنشستگی باید از انعطاف‌پذیری بالایی برای رفع نارسایی‌ها برخوردار باشد؛ و ۲. مدل چهارلایه مورد تأکید سازمان بین‌المللی کار به جای انفرادی کردن مخاطره سالمندی و بازنشستگی، سنگر محکم، پیش‌بینی‌پذیر و پایداری را در برابر تمام مخاطره‌های ناشی از سالمندی پیشنهاد می‌کند.

روایت سوم: شهروندی اجتماعی و تأمین پایه

روایت سوم در بحث‌های مربوط به سیاست‌گذاری حوزه بازنشستگی هنوز حاشیه‌ای است و یک جنبش جدید اجتماعی است که از سوی نهادهای مدنی، دانشگاهیان و احزاب سبز پشتیبانی می‌شود و با نقد روایت‌های پیشین در تلاش است روایتی جایگزین را پیش‌رو بگذارد. روایت شهروندی رویکردی گسترده و فراگیرتر در زمینه سیاست‌گذاری اجتماعی دارد و قائل به این است که سیاست‌گذاری اجتماعی تنها تأمین درآمد کافی، تعادل منطقی مسئولیت‌ها

است به گونه و اندازه‌ای نیستند که بازیگران میدان سیاست‌گذاری به تضعیف اعتماد و اعتبار نظام بازنشستگی عمومی سوق داده شوند. هواداران روایت ثبات استدلال می‌کنند مسئله اصلی در حوزه بیمه‌ای این است که در جوامع پیشرفته، همه قشرها و به‌ویژه نخبگان سیاسی به همبستگی اجتماعی پشت کرده‌اند و ایدئولوژی ویرانگر مسئولیت فردی را در پیش گرفته‌اند. بخشی از این روند به دلیل تغییر نسلی نیروهای سیاسی است، اما مهم‌تر از آن گسترش جهانی اجماع نفولیبیرال و اشنگتنی است. به باور هواداران روایت ثبات، این تغییرات ارزشی موجب شده دولت‌ها و ادار شوند مزایای بازنشستگی برای کارگران به‌ویژه حاشیه‌ای را بیش از آنچه از نظر اخلاقی و حتی اقتصادی توجیه‌پذیر است، کاهش دهند. در این روند، با مقصر جلوه دادن نظام بازنشستگی عمومی تلاش می‌شود طرح‌های خصوصی بیمه‌ای مبتنی بر مشارکت معین‌جا انداخته شوند؛ طرح‌هایی که با تحمیل هزینه‌های بیشتر بر کارگران، از آن‌ها حفاظت کمتری می‌کنند. بر اساس روایت ثبات، چنین طرح‌هایی توان حفظ ارزش خود را در بلندمدت ندارند و هیچ ابزاری برای کنترل دموکراتیک آن‌ها هم وجود ندارد و از این رو هواداری از چنین اصلاحاتی را دیوانگی محض می‌دانند.

بر اساس این روایت، طرح‌های انفرادی صرفاً فشارها را به دوش فرد می‌اندازند و اتفاقاً در جوامعی که ریسک‌پذیری پایینی وجود دارد، چه بسا ورود به چنین طرح‌هایی با مشکلات جدی مواجه شود. همچنین طرح‌های مبتنی بر مشارکت معین به لحاظ مالی در بلندمدت با همان چالش‌هایی مواجه می‌شوند که امروزه به‌عنوان ایراد اساسی طرح‌های مبتنی بر مزایای معین معرفی می‌کنند. با همه این‌ها، از دهه ۱۹۹۰ صنعت بیمه تلاش زیادی را برای تضعیف اعتماد مردم از نظام بیمه اجتماعی و ایجاد ترس و ناامنی در بین بیمه‌گذاران انجام داده است. تفسیرهای روایت بحران از مسئله نظام بازنشستگی کاملاً یک‌سویه، کم‌عمق و با انگیزه سیاسی است و درباره نتایج اصلاحات انجام‌شده نیز صادق نیستند.

در روایت ثبات، ادعا می‌شود نظام‌های تأمین اجتماعی باید با واقعیت‌های جمعیتی و اقتصادی سازگار شوند و اساس این سازگاری بر افزایش پوشش بیمه‌ای و مدیریت صحیح این

برخوردار است.

چکیده این سه روایت در جدول (۱) آمده است. در تحلیل مسئله و ارائه راه حل همپوشانی هایی بین این روایت ها وجود دارد. برای مثال، روایت های بحران و ثبات بر سر کلیات چالش های نظام بازنشستگی در ابعاد اقتصادی اتفاق نظر دارند و هر دو استدلال می کنند تحریف های بازار کار و انگیزه های عرضه نیروی کار مانع رشد اقتصادی می شود و اقتصاددانان هر دو رویکرد از سیاست های پشتیبانی از محرک های احتمالی عرضه نیروی کار در سیستم بازنشستگی حمایت می کنند. این دو روایت از اقدام های اصلاحی در راستای کاهش شکاف مزایا/مشارکت پشتیبانی می کنند و نسبت به استراتژی برابری طلبانه حقوق بازنشستگی اشتیاقی ندارند. دو روایت ثبات و شهروندی بر لزوم اصلاح نظام بازنشستگی در راستای تقویت همبستگی اجتماعی و همبستگی بین نسلی تأکید دارند، اما نسبت به اصلاحات محدود به حقوق بازنشستگی تردید دارند. هرچند مدافعان



بر اساس روایت شهروندی، بازیگران اصلی سیاست گذاری بازنشستگی مسئله رادر حدیک مسئله حسابداری تقلیل داده اند و آلان زمان بازپس گیری و گسترش بحث بازنشستگی از منظر برابری اجتماعی است. از این منظر، رفاه اجتماعی فراگیر به ارائه خدمات اجتماعی مستقل از بروکراسی های متمرکز و شرکت های خصوصی نیاز دارد و در این راستا شکستن موانع و نابرابری های بازار کار از اهمیت اساسی برخوردار است

روایت شهروندی تا اندازه ای اعتراف می کنند که رویکردهای مبتنی بر بازار با استراتژی کلی سالمندی فعال همسوتر است (البته تأکیدی ندارند)، اما روایت ثبات نسبت به اجرای حساب های انفرادی بازنشستگی و تضعیف نظام همبستگی هشدار می دهد. دو روایت بحران و شهروندی بر سر ضرورت انتخاب فردی همسویی دارند و به همین

دلیل هر دو بر این باورند اصلاحات باید درآمد دوره بازنشستگی را از نابرابری های داخلی و امتیازهای ناعادلانه خلاص کند. در این راستا، این دو روایت از یک نظام بازنشستگی مبتنی بر مستمری با نرخ ثابت^{۱۱} و مستقل از مشارکت های قبلی پشتیبانی می کنند و علاوه بر این از بازارهای کار انعطاف پذیر به دلیل کارکرد آن ها در زمینه انتخاب فرد دفاع می کنند. در این دو روایت، نهادهای تأمین اجتماعی ابزاری برای تقسیم لطف به اقلیت های ممتاز نزدیک به مراکز قدرت، نظیر کارمندان دولت یا کارگران مرد صنعتی یا گروه های حاکم در کشورهای درحال توسعه، معرفی می شوند.

اما جدای از این همپوشانی ها، تعارض های عمیقی بین این روایت ها وجود دارد. برای مثال، درحالی که اقتصاددانان حامی روایت بحران ادعا می کنند که عملکرد ضعیف اقتصادی ناشی از تأثیر ذاتی نظام های بازنشستگی مبتنی بر مزایای معین است، هواداران روایت ثبات چنین ادعایی را رد می کنند و مدعی هستند هیچ شواهد تجربی در این زمینه وجود ندارد.

جدول ۱. رویکردهای نظری به اصلاحات نظام بازنشستگی

عنوان	بحران	ثبات	شهروندی
مفروضات اولیه	نظام های بازنشستگی باید به افزایش رشد اقتصادی کمک کنند؛ سیاست گذاری به معنای سبک و سنگین کردن و انتخاب در شرایط کمیابی است؛ نسبت به کارآمدی و سلامت بخش عمومی مشکوک است.	نهادهای تأمین اجتماعی فراتر از ابزارهای فنی برای انتقال درآمدند؛ تأمین اجتماعی به دنبال خود ثبات، نظم و پیش بینی پذیری می آورد و از طریق نیروی کار سالم و ماهر رشد اقتصادی را ارتقا می دهد.	انطباق با جامعه در حال سالمند شدن نیازمند تغییرات بنیادی در سطح فردی و اجتماعی است؛ اصلاح نظام بازنشستگی بخش کوچکی از استراتژی های بزرگ تر انطباق اجتماعی فرهنگی است؛ سیاست گذاران باید رویکرد چرخه زندگی را اتخاذ کنند به جای اینکه منحصر بر یک گروه سنی خاص تأکید کنند.
مشکلات اصلی	نظام های بازنشستگی با مزایای معین وابسته به بخش عمومی ناکارآمد و غیرمنصفانه اند، نظام های بازنشستگی وابسته به بخش عمومی از پس مشکلات اقتصادی، جمعیتی و درونی خود بر نمی آیند؛ نظام های بازنشستگی دولتی بازارهای اشتغال را مختل می کنند، ذخایر ملی را کاهش می دهند و نابرابری های بین نسلی بزرگ ایجاد می کنند.	تأمین اجتماعی کنونی برای حمایت از همه کارکنان بسیار اندک است؛ پوشش ضعیف و مدیریت ضعیف ویژگی اصلی نظام های بازنشستگی در اغلب کشورهاست؛ درمان یک شبه ای برای حل مشکلات بنیادی ناشی از سالمندی وجود ندارد؛ صنعت بیمه برای از میان بردن همبستگی بین نسلی به هراس افکنی می پردازد.	مسئله اصلی تبعیض گسترده علیه سالمندان و البته سایر گروه های آسیب پذیر است؛ افراد سالمند به صورت نظام مند در جوامع معاصر حاشیه ای شده اند؛ محدود کردن مباحث بازنشستگی به موضوعات حقوق بازنشستگی و هزینه های بازنشستگی، کوتاه بینانه و غیرعادلانه است.
راه حل ها	نظام های چند پایه که عملکردهای بیمه ای و پس انداز را از هم جدا کنند؛ پایه اول حداقل مستمری برای جلوگیری از فقر را تأمین می کند، پایه دوم از طریق طرح های اندوخته گذاری و سهم تعریف شده اجباری پس انداز ایجاد می کند و پایه سوم پس اندازهای تکمیلی اختیاری برای کسانی خواهد بود که توانایی آن را دارند.	افزایش پوشش؛ نظام های بازنشستگی متکثر بر مبنای لایه های مختلف عملکردی؛ اصل این است که نظام بازنشستگی در کل باید تأمین اجتماعی حداکثری برای کارکنان سالمند فراهم کند و جزئیات لایه های مختلف آن اهمیت کمتری دارد.	راهبرد منسجم و کل گرایانه نسبت به سالمند شدن بر مبنای رویکرد چرخه زندگی؛ حقوق پایه برای همه به عنوان مبنایی برای ادغام اجتماعی فرهنگی و مشارکت کامل در جامعه؛ راهبردهای سالمند شدن فعال برای جلوگیری از هزینه های سالمند شدن؛ از میان بردن موانع مشارکت کامل سالمندان در بازار کار.

در زمینه کاهش مزایای بازنشستگی هم هرچند ممکن است دو روایت بحران و ثبات توافق اولیه‌ای داشته باشند، اما درباره میزان، دامنه و نحوه مدیریت آن تعارض جدی دارند. در روایت ثبات، کاهش مزایا در راستای حفظ یکپارچگی نهادی نظام بازنشستگی می‌پذیرند و بر ضرورت حفظ اعتماد نهادهای رفاهی تأکید دارند، اما حامیان روایت بحران به ویژه در بانک جهانی یکپارچگی نهادی نظام بازنشستگی را علت اصلی مشکلات می‌دانند و کاهش مزایا را در راستای تعدیل ساختاری و تغییر بنیادین در نظام بازنشستگی موجود پیگیری می‌کنند. روایت ثبات ایده همبستگی اجتماعی را در چارچوب مبادلات نهادینه شده و مدیریت شده درون نسلی و بین نسلی می‌بینند، اما روایت شهروندی اجتماعی برابری طلبانه رویکرد جامع‌تر و فراگیرتری نسبت به ایده همبستگی اجتماعی دارد. از منظر روایت شهروندی اجتماعی، همبستگی صرفاً به کمیّت مبادلات در جامعه ارتباط ندارد، بلکه کیفیت و دامنه این مبادلات هم بسیار مهم است. از این رو، این دو روایت به رغم اینکه بر ایده همبستگی اجتماعی تکیه دارند، اما در مورد چگونگی ایجاد و تقویت



در روایت بحران، «انتخاب» مبتنی بر نظام انگیزشی منطبق با عقلانیت بازار است که در بخش خصوصی ایجاد می‌شود، اما در روایت شهروندی اجتماعی، بازار باید در خدمت نیازهای واقعی شهروندان در هر سنی باشد، نه برعکس

آن اختلاف نظر دارند. در روایت ثبات، تقویت همبستگی اجتماعی به معنای تعمیق تعهدات ضمنی اجتماعی در قالب نهادهای رسمی تأمین اجتماعی است، اما در روایت شهروندی اجتماعی حفظ درآمد تنها یکی از عناصر استراتژی گسترده‌تر و یکپارچه همبستگی است. دو روایت شهروندی اجتماعی و بحران هم هرچند نظام‌های متمرکز و بزرگ تأمین اجتماعی را به عنوان تهدید معرفی می‌کنند، اما پنداشت‌شان از برابری و انتخاب بسیار متفاوت است. در روایت بحران، «انتخاب» مبتنی بر نظام انگیزشی منطبق با عقلانیت بازار است که در بخش خصوصی ایجاد می‌شود، اما در روایت شهروندی اجتماعی، بازار باید در خدمت

نیازهای واقعی شهروندان در هر سنی باشد، نه برعکس. هر دو روایت از نظام بازنشستگی همگانی با نرخ ثابت پشتیبانی می‌کنند، اما درک آن‌ها از نقش و کارکرد این نظام‌ها کاملاً متفاوت است. در روایت بحران، انعطاف‌پذیری بازار کار در راستای از میان بردن حمایت قانونی از نیروی کار است، اما در روایت شهروندی اجتماعی حمایت‌های اجتماعی نظیر درآمد پایه همگانی به منظور آزادی عمل نیروی کار طراحی می‌شود و به جای سازگارشدن افراد با بازار کار، تأکید می‌شود بازار کار و قواعد آن باید متناسب با نیازهای جدید زندگی بشر بازطراحی شود. فرض بی‌چون‌وچرای روایت بحران این است که بازار در تأمین درآمد دوره سالمندی بهتر از نهادهای عمومی عمل می‌کند. اعتماد بیش از اندازه به بازار موجب شده بسیاری از مخاطره‌ها و نارسایی‌های نظام چند پایه تأمین اجتماعی نادیده گرفته شود. رویکرد اصلاحی برآمده از این روایت کارگران را در معرض مخاطره‌های جدی در بازار کار قرار می‌دهد، برای برخی گروه‌های جمعیتی به فقر دوره سالمندی منجر می‌شود و اهمیت نهادهای عمومی تأمین اجتماعی در تقویت همبستگی اجتماعی را نادیده و ناچیز

جدول ۲. ساختار تعارض سیاست‌گذاری در حوزه بازنشستگی

شهرودی-بحران	ثبات-شهروندی	بحران-ثبات	
نظام بازنشستگی همگانی با نرخ ثابت	نگرانی‌ها درباره همبستگی بین نسلی	نظام‌های بازنشستگی برای رشد اقتصادی مهم‌اند.	توافق
موقعیت و امتیازهای ایجاد شده در نظام بازنشستگی	این اقدامات درآمد دوره سالمندی را در معرض مخاطره مالی قرار می‌دهد.	گسترش سیاست‌گذاری حوزه سالمندی فراتر از نهادهای رسمی تأمین اجتماعی	انکار متقابل
میزان نرخ ثابت مستمری همگانی	معنای همبستگی اجتماعی	نقش دقیق نظام‌های بازنشستگی بر رشد اقتصادی	اختلاف نظر

جدول ۳. تأثیر بالقوه تعارض سیاست‌گذاری بر حوزه بازنشستگی

شهرودی	ثبات	بحران	
انعطاف‌پذیری هنجارهای اجتماعی و عملکردهای	توان سازمان‌های تأمین اجتماعی برای حل چالش‌های جمعیتی و اقتصادی	قدرت خودتنظیم‌گری بازارهای مالی	باورها
منفعت شخصی	سکون و ناکارآمدی سازمان‌های تأمین اجتماعی	مخاطره‌های مالی خصوصی‌سازی مستمری بازنشستگی	غفلت‌ها
سواری مجانی	رکود و افزایش هزینه‌های تأمین اجتماعی	ایجاد و تشدید فقر سالمندان	آسیب‌پذیر در برابر...

می‌انگارد و این در حالی است که دولت رفاه به بخش جدایی‌ناپذیری از هویت‌های ملی در اروپا تبدیل شده‌اند و آن را میراث تاریخی خود می‌دانند.

در روایت ثبات تلاش می‌شود اطمینان داده شود که اوضاع تحت کنترل است. به تعبیر ارزگ و استیگلیتز^{۱۳} (۱۹۹۹) این روایت صلاحیت فنی و تخصصی بالایی دارد و همین به حامیان آن امکان می‌دهد که پرسشگری و توان پیش‌بینی بالایی داشته باشند. از تحلیل‌های دقیق این روایت این است که تغییرات جمعیتی و اقتصادی بر هر نوع نظام بازنشستگی فشار یکسانی وارد می‌کند و با این تحلیل ادعاهای روایت بحران را خنثی می‌کنند، اما همان‌طور که روایت بحران توانایی‌های بازار را بیش‌ازحد برآورد می‌کند، روایت ثبات هم اطمینان نایجابی به تکنوکرات‌ها دارد که خود این موضوع خطر جدا کردن سیاست‌گذاری بازنشستگی از واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی را در پی دارد؛ به‌ویژه آنکه امروزه شهروندان دیگر دانش فنی را به‌عنوان دلیل موجهی برای نادیده گرفتن ذی‌نفعان در سیاست‌گذاری نمی‌پذیرند. همچنین نظام‌های پیچیده و چندلایه برآمده از این رویکردها، نابرابری‌های موجود را تثبیت می‌کند و حتی موانعی را برای ورود به بازار کار رسمی برای گروه‌های حاشیه‌ای ایجاد می‌کند. نقطه قوت روایت شهروندی اجتماعی این است که از تمرکز محدود بر هزینه‌های تأمین اجتماعی و سلامت دوره سالمندی فراتر می‌رود و مسئله را در زمینه گسترده‌تر تغییرات اجتماعی و فرهنگی صورت‌بندی می‌کند. از این‌رو، برخلاف



**بررسی این روایت‌ها و باورها و غفلت‌های آن‌ها
نشان می‌دهد در سیاست‌گذاری حوزه سالمندی
ما هنوز با کوری مفهومی مواجهیم، اما به‌رغم
دامنه وسیع تعارض‌های سیاست‌گذاری میان این
روایت‌ها، مجموعه‌ای غنی از ایده‌ها و استراتژی‌ها
برای مواجهه با چالش‌های سالمندی جمعیت و
نظام‌های بازنشستگی پیش‌روست**

روایت‌های بحران و ثبات، روایت شهروندی اجتماعی برابری طلبانه، سالمندی جمعیت را به‌عنوان فرصت تاریخی منحصربه‌فردی برای بازسازی جامعه متناسب با نیازهای واقعی انسان درک می‌کند، اما چالش اصلی پیش‌روی روایت شهروندی این است که باور بیش از اندازه‌ای به استحکام جامعه و شهروندی دارد. درآمد پایه همگانی که این روایت ارائه می‌کند زمینه را برای سواری مجانی فراهم می‌کند. همچنین شخصی‌سازی سیاست‌گذاری اجتماعی از طریق تمرکززدایی رادیکال برای جوامع، برای دیگرانی که نمی‌توانند در این چارچوب زندگی خود را تأمین کنند عنصری از کنترل اخلاقی و سرزنش را نیز در پی دارد. به تعبیر واکر^{۱۴} (۲۰۰۲) بر اساس روایت شهروندی کسانی که مراقب سلامتی خود نیستند یا برای تحصیل سرمایه‌گذاری نمی‌کنند، در دوره سالمندی از حق برخورداری از خدمات اجتماعی محروم می‌مانند.

بررسی این روایت‌ها و باورها و غفلت‌های آن‌ها

نشان می‌دهد در سیاست‌گذاری حوزه سالمندی ما هنوز با کوری مفهومی^{۱۵} مواجهیم، اما به‌رغم دامنه وسیع تعارض‌های سیاست‌گذاری میان این روایت‌ها، مجموعه‌ای غنی از ایده‌ها و استراتژی‌ها برای مواجهه با چالش‌های سالمندی جمعیت و نظام‌های بازنشستگی پیش‌روست، اما دلالت‌های این تعارض‌ها در حوزه سیاست‌گذاری چیست؟

بر اساس تحلیل‌ها، بحث سیاست‌گذاری در حوزه مستمری بازنشستگی اساساً چالش برانگیز و چه‌بسا حل‌ناشدنی است و به نظر نمی‌رسد راه‌حل‌های برآمده از واقعیت‌ها یا چانه‌زنی‌ها موفق باشند. نکته بعد این است که هر سه روایت قائل به این هستند که مسئله سالمندی و نظام بازنشستگی یک چالش مهم است و سیاست‌گذاری برای مواجهه مؤثر با آن ضروری است، ولی به‌رغم این، اجماعی میان روایت‌ها در این زمینه وجود ندارد. در نهایت اینکه، ائتلاف‌های حامی هر روایت اگر بررسی و نظارت نشود، چه‌بسا پیامدهای ناخواسته زیان‌باری داشته باشد؛ بنابراین به نظر می‌رسد بحث پر دامنه و فعال در بین حداکثری از ائتلاف‌های حامی ممکن است از تداوم کوری مفهومی جلوگیری کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. اوفه، کلوس (۱۴۰۰) «برخی تناقض‌های دولت رفاه مدرن»، ترجمه رضا امیدی، در دولت رفاه: چشم‌اندازهای چپ و راست، تهران، شیرازه: ۷۵-۹۲.

2. Ney, Steven (2009), Resolving Messy Policy Problem, London, Sterling.
3. crisis
4. stability
5. social citizenship
6. Cato institute
7. Adam Smith institute
8. Deutsche Bank Research
9. public choice
10. multi-pillar
11. multi-tiered
12. flat-rate
13. Orzag P. R. and Stiglitz, J. E. (1999), 'Rethinking Pension Reform: Ten Myths About Social Security Systems', World Bank Working Paper, Washington DC.
14. Walker, A. (2002), 'A Strategy for Active Ageing', International Social Security Review, vol 55, no 1, pp121-139.
15. conceptual blindness





ECOIRAN
PHOTO: DANIAL SHAIGAN

کانون‌های بازنشستگی در بوته نقد!

مطالب بسیاری درباره بازنشستگان و رفتارهای اعتراضی آن‌ها منتشر شده است و تقریباً هر دو سه روز در هفته حرکت‌های اعتراضی، گردهمایی و حضور خیابانی از این فعالان پیشین عرصه کار و تولید و خدمات را شاهدیم. گرچه آن‌ها همواره فریاد می‌زنند «تنها کف خیابون، به دست میاد حقمون»، اما با تأسف بسیار گوش شنوایی برای شنیدن این فریادها وجود ندارد و بدتر از آن اینکه هر روز محدودسازی امکاناتی که از خود این زحمتگشان دیرروز و بازنشستگان امروز بوده است، بیشتر و بیشتر می‌شود. نمونه محدودیت‌های اخیر را می‌توان در قانون هفتم توسعه مصوب مجلس شورای اسلامی مشاهده کرد که اینک در زیر پنجه‌های شورای نگهبان ورز می‌بیند.

این نوشتار قصد دارد به علت اصلی چنین فضایی که در آن از بی‌توجهی به مطالبات به سوی چنگ اندازی به امکانات حال و آینده بازنشستگان گرایش یافته است بپردازد و سوای اینکه آیا این چنگ اندازی از طبیعت دولت طرفدار تصاحب و سلب مالکیت صندوق‌ها از صاحبان اصلی آن، بر بستر کدام ضعف‌ها و کمبودها شکل گرفته است؛ نگاه نقادانه به ظرفی که این ضعف‌ها و کمبودها در آنجا دارد بیندازد. این ظرف همان کانون‌های بازنشستگی است که قاعدتاً نقش اتحادیه یا سندیکای بازنشستگان را دارد یا اگر قرار بود در شکل واقعی خود قالب‌گیری شود باید بخشی از ظرفی بزرگ‌تر به نام اتحادیه بیمه‌شدگان شاغل و بازنشسته (اعم از کارگران و مزد و حقوق‌بگیران و بازنشستگان مختلف) باشد. حال آنچه داریم کانون‌هایی است برای بازنشستگان که در شهرها و استان‌ها و مناطق و در نهایت کانون عالی در سطح کشور ایجاد شده‌اند. این نوشتار بنا دارد کانون‌های بازنشستگی را در سه سطح به بوته نقد نشانند.

حسین اکبری

فعال کارگری



«**سطح اول: سازمان (تشکیلات)، سطح دوم: قدرت نمایندگی گروه هدف، سطح سوم: میزان تأثیرگذاری بر رویکردها، سیاست‌ها و عملکردهای ضد تأمین اجتماعی.**»

بدین ترتیب ضمن نشان دادن کتیت این جمعیت پرشمار، وضعیت این سه سطح با شرایط زندگی کنونی بازنشستگان و آن شرایط مطلوبی را که این جامعه پرتعداد بحق انتظار دارند نشان خواهد داد.

جمعیت بازنشستگان

جمعیت بازنشستگان کشوری و تأمین اجتماعی به قرار زیر است:

بر اساس آخرین آمار منتشرشده، مجموع بازنشستگان، از کارافتادگان و وظیفه‌بگیران و در مجموع حقوق‌بگیران تحت پوشش صندوق

بازنشستگی کشوری در پایان بهار ۱۴۰۲ به یک میلیون و ۶۳۹ هزار و ۱۶۷ نفر افزایش یافته که از این تعداد، یک میلیون و ۳۲۸ هزار و ۴۴ نفر بازنشسته، ۱۳ هزار و ۲۵۷ نفر از کارافتاده و ۶۱ هزار و ۹۸۵ نفر شاغل متوفی هستند.

بر اساس آخرین آمار مربوط به پایان سال ۱۴۰۱ تعداد ۴ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر به عنوان بازنشسته و مستمری بگیر تحت پوشش تأمین اجتماعی هستند. پیش بینی ها حاکی از این است که تعداد ۴۰۰ هزار نفر در سال ۱۴۰۲ به این آمار افزوده شود. به فرض تحقق این پیش بینی در حال حاضر جمعیت بازنشسته تأمین اجتماعی ۴ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر است.

این میزان جمعیت که البته با تعداد بیش از یک میلیون از بازنشستگان لشکری و صندوق های خاص به رقمی بیش از ۷ میلیون نفر (بدون در نظر گرفتن خانوارها) می رسد که معمولاً به دلایل اقتصادی درگیر مشکلات خاصی هستند، می تواند وزنه ای در مناسبات بین دولت و مردم را به سود جنبش های اعتراضی رقم زند. آنچه در این میان اهمیت دارد و نمی توان از فقدان آن در آینده چشم پوشید، رویکرد استفاده ابزاری است که تا پیش از ظهور اعتراض های بازنشستگان از این نیروی عظیم اجتماعی می شد. استفاده ابزاری برای پیشبرد سیاست های خاص چون انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری که معمولاً با نوعی تبلیغات پوپولیستی در جذب آرای بازنشستگان همراه بود. بارها شاهد حضور اهالی سیاست در وقت انتخابات در کانون های بازنشستگی و سخنرانی برای جلب آرای آن ها بوده ایم. (این اواخر حتی پیش از ارائه نظرات از سوی سخنرانان بازنشستگان به طنز می گفتند که الان فلانی می گوید کارگزاران است و پدرش بازنشسته است و...).

این نوشتار به دلیل اهمیت بیشتر نقش بازنشستگان تأمین اجتماعی (به دلایل کمی و کیفی) و همچنین وجود سازمان تأمین اجتماعی (به دلیل ارزش سرمایه ای و اقتصادی این سرمایه بین النسلی و ناگزیری مدیریت تا کنونی آن توسط دولت ها) می کوشد به نقد میانجی و نمایندگی کانون های بازنشستگی بپردازد.

پیش از آن ضرورت این یادآوری که در نوشته های پیشین با عنوان «جنبش بازنشستگان چه می خواهد؟» (قسمت اول) و سه بخش دیگر این مجموعه به نکات اساسی درباره بازنشستگان پرداخته ام که محوری ترین موضوعات این مجموعه مقالات عبارت بودند از:



آنچه خمیرمایه همین اعتراض های خیابانی است از سوی بازنشستگانی است که راهی به درون کانون ها ندارند و از طریق فضای مجازی مطالبات خود را پی می گیرند و این مطالبات و اعتراضات است که بر کانون های بازنشستگی فشار وارد می آورد و به آن ها در حد چانه زنی هایی با مسئولان دارند، کمی انرژی و شجاعت می بخشد تا از لاک محافظه کاری سر بیرون کنند

« هویت بازنشستگان؛

« مشابهت های زندگی آنان از نظر فرهنگی و اقتصادی؛

« دغدغه ها و نگرانی های گوناگون در زندگی آنان و مخاطراتی که این زندگی را تهدید کرده و می کند؛

« تأثیر بحران های اقتصادی و سیاسی بر زندگی بازنشستگان؛

« میزان توجه و اولویت دادن دولت ها و نظام سیاسی حاکم به منزلت اجتماعی و کرامت انسانی آن ها و چگونگی زیست بازنشستگان به ویژه در شرایط خاص سنی و تبعات ناشی از این شرایط؛

« میزان نارضایتی کنونی بازنشستگان و شیوه بیان این نارضایتی ها؛

« میزان و نحوه سازمان یابی بازنشستگان؛

« برآمد اعتراض های این جنبش اجتماعی و تأثیرات آن در جامعه و برعکس و چگونگی توجه به آن.

« سطح اول: سازمان (تشکیلات)

درباره میزان و نحوه سازمان دهی بازنشستگان سازمان تأمین اجتماعی، آنچه درباره فعالان بازنشسته خارج از کانون های بازنشستگی وجود دارد قابل بررسی و مطالعه است. آنچه خمیرمایه همین اعتراض های خیابانی است از سوی بازنشستگانی است که راهی به درون کانون ها ندارند و از طریق فضای مجازی مطالبات خود را پی می گیرند و این مطالبات و اعتراضات است که بر کانون های بازنشستگی فشار وارد می آورد و به آن ها در حد چانه زنی هایی با مسئولان دارند، کمی انرژی و شجاعت می بخشد تا از لاک محافظه کاری سر بیرون کنند.

تعداد ۳۳۰ کانون بازنشستگان در کشور ایجاد شده است. این تعداد کانون بازنشستگی شامل

کانون های بازنشستگی شهری و در مرتبه بالاتر استانی و در نهایت هم کانون عالی سراسری کارگران بازنشسته تأمین اجتماعی است. با وجود این تعداد کانون بازنشستگی متأسفانه تا کنون پایش جدی در مورد میزان تأثیرات این کانون ها در بهزیستی بازنشستگان در عرصه های معیشتی، رفاهی، بهداشت و درمان نسبت به دهه ۶۰ و ۷۰ صورت نگرفته است و با توجه به محدودیت های قانونی و عدم تلاش ها و فعالیت های مؤثر از سوی این کانون ها، کارگران بازنشسته نسبت به آینده تأمین اجتماعی خود بیمناک تر می شوند.

چرا با این کمیت قابل توجه ۳۳۰ کانون در کل ایران این هراس از آینده در خانه بازنشستگان جا خوش کرده است؟ به این سبب است که این کمیت فاقد کیفیت لازم و تعیین کننده است. سنجه بررسی این کیفیت پایین چیست؟

بی تردید آنچه اهمیت دارد شناخت شیوه سازمان دهی این کانون ها است. از آنجا که امکان پایش فعالیت همه آن ها در این مجال وجود ندارد؛ بنابراین بر اساس و به استناد آنچه در تهران پایتخت از عملکرد و کارنامه کانون بازنشستگی قابل دسترسی و ارزیابی است می توان دریافت که شیوه سازمان یابی بازنشستگان چگونه است. چراکه در این کلانشهر، کانون بازنشستگان به اندازه ۳۲ شهر شعبه دارد.

در تهران به موجب ماده ۱۳۴ قانون کار جمهوری اسلامی ایران به استناد صورت جلسه مورخ ۱۳۷۳/۰۲/۰۶ کانون کارگران بازنشسته شهرستان تهران در تاریخ ۱۳۷۳/۰۴/۲۷ به شماره ۱۰۱ در اداره کل ثبت گردید. مؤسسان این کانون در ابتدا کادرهای سندیکایی بازنشسته از چند سندیکای با سابقه و خوشنام از صنوف نانو، کفاش، اداره برق تهران و شرکت واحد اتوبوسرانی تهران بودند که از معروف ترین این چهره ها می توان از زنده یاد یعقوب مهدیون، فرهادی، اسدی و همچنین عباس خرم، جواد مهران گهر، حاتمی و علی اکبر خبازها نام برد. پیشینه سندیکایی این بازنشستگان و قدرت نفوذ توده ای آن ها در میان صنوف خود این امکان را فراهم ساخت تا به سرعت یک نهاد صنفی با قابلیت های سندیکایی اطمینان بخش شکل گیرد، اما در کنار این مجموعه افراد سندیکایی عواملی هم از سوی «خانه کارگر» در این کانون ها فعال شدند که بعدها برای رقابت به ایجاد فراکسیونی دست زدند که قادر به گرفتن همه نمایندگی بازنشستگان شود. بعدها گروهی را به نام «اتحادیه پیشکسوتان» شکل دادند که اکنون بخشی از هیئت مدیره کانون را اعضای

به قدرت یا نهادهایی که سازوکارهای پیچیده حقوقی دارند دفاع کنند؟ بر اساس همین ارزیابی است که اغلب فعالان این حوزه فکر می‌کنند این تشکیلات اساساً برای بازنشستگان نیست و بر علیه بازنشستگان است.

اهمیت موضوع آنجا بیشتر آشکار می‌شود که این کانون‌ها از اعضا حق عضویت دریافت می‌کنند و سازمان تأمین اجتماعی مبلغ حق عضویت هر بازنشسته را به‌طور اتماتیک از حقوق وی برداشت می‌کند و به حساب کانون‌های بازنشستگی واریز می‌کند و در مجامع عمومی باید از سوی بازرس منتخب به اعضا از هزینه‌کرد این سرمایه گزارش داده شود. در شهریورماه ۱۴۰۱ در مجمع عمومی که با دستور کار مشخص انتخابات به‌طور معمول با ارائه گزارش عملکرد هیئت مدیره و ازجمله گزارش مالی همراه باشد و پس از تأیید این موارد، انتخابات انجام شود و با رسمیت یافتن هیئت مدیره جدید و تفویض اختیارات، کلیه موارد تأیید شده مالی از سوی مجمع به هیئت مدیره جدید واگذار شود. نه تنها این اقدام صورت نگرفت که حتی اعضای هیئت مدیره حاضر در مجمع خود را ملزم به پاسخگویی اعضای معترض هم ندانستند. همان مجمع عمومی نه تنها در شکل و محتوی اثری از برگزاری عرفی و قانونی مجامعی از این دست را نداشت، بلکه به‌صورت انتخابات بسیار ابتدایی بدون هیچ‌گونه سازوکارهای قانونی برگزار شد و در مقایسه با مجامع قبلی هم که کم و بیش ضوابط اساسنامه‌ای رعایت و به کار گرفته می‌شد نیز خبری نبود.

شرح این موضوع با عنوان «انتخابات کانون بازنشستگان تهران فاقد اعتبار قانونی و نتایج آن باطل است!» از سوی همین قلم انتشار یافت. متأسفانه هیچ‌گاه پاسخی برای این‌گونه تخلفات آشکار از سوی چنین تشکیلاتی در برابر اعضا وجود نداشته است.

با این حساب ابتدایی‌ترین رابطه بین عضو و تشکیلات که باید بر پایه اعتماد متقابل شکل گیرد، در این نوع سازمان با این شکل و شیوی عملکرد و عدم التزام به اجرای مقررات اساسنامه (حتی اساسنامه‌های مدل و دستوری) در حال حاضر از اساس منتفی است.

«سطح دوم: قدرت نمایندگی گروه هدف»

وقتی شالوده چنین روابطی در سازمان صنفی بر پایه عدم شفافیت، پاسخگو نبودن، عملکرد

کانون بازنشستگان شهر تهران با داشتن تعداد ۷۰۰ هزار بازنشسته بزرگ‌ترین کانون در سطح کشور است و تعهد دارد در دفاع از منافع اعضا در تقابل یا همکاری با سازمان تأمین اجتماعی و ۳۲ شعبه آن در سطح شهر تهران قرار گیرد یا گاهی به ضرورت در مقابل دولت و وزارت کار به دفاع از کارگر بازنشسته بایستد

است. بدین صورت که سه نفر که گفته می‌شود از بازنشستگان بوده‌اند، به کانون مراجعه می‌کنند و به گفت‌وگو با هیئت مدیره کانون می‌پردازند. گرچه جریان گفت‌وگو مشخص نیست، اما عضو هیئت مدیره به خود اجازه می‌دهد که از این بازنشستگان به پلیس طرح شکایت کند و آن‌ها را به بازداشتگاه و از آنجا به بازداشتگاه اوین ببرند و سپس با تعهد از آن سه نفر از سوی پلیس مبنی بر عدم مزاحمت رها می‌شوند. در این شرایط اساسنامه حکم می‌کند چنانچه عضوی در هر سطح متخلف باشد، مجمع عمومی است که می‌تواند درباره او تصمیمی گیرد و یا اینکه برابر حقوق اعضا، هر عضو تا چه میزان و به چه ترتیبی باید قادر باشند مشکلات خود را با هیئت مدیره تشکیل خود در میان گذارد. این نمونه رابطه عضو با تشکیلات آن هم تشکیلاتی که قرار است برابر ماده ۳ همین اساسنامه مدل و نمونه در جهت استیفای حقوق و خواسته‌های مشروع و قانونی بازنشستگان بکوشد، نه تنها نقض غرض که اقدامی ضد قانونی در جهت سلب حقوق اعضای است که به تشکیلات خود حق عضویت می‌پردازند و باید در زمان حضور در تشکیلات خودشان از امنیت روانی برخوردار باشند و به سهولت خواسته‌هایشان را بیان کنند.

حال در نظر بگیریم کانون بازنشستگان شهر تهران با داشتن تعداد ۷۰۰ هزار بازنشسته بزرگ‌ترین کانون در سطح کشور است و تعهد دارد در دفاع از منافع اعضا در تقابل یا همکاری با سازمان تأمین اجتماعی و ۳۲ شعبه آن در سطح شهر تهران قرار گیرد یا گاهی به ضرورت در مقابل دولت و وزارت کار به دفاع از کارگر بازنشسته بایستد. چنین هیئت مدیره‌ای که عضو خود را به خاطر یک گفت‌وگو نمی‌تواند تحمل کند، چگونه قادر است در این کارزارهای سنگین حقوقی از خواسته‌های اعضای خود در برابر نهادهای متصل

این نهاد وابسته به «خانه کارگر» در دست دارد. پیش‌نیاز فعالیت این کانون و بعد سایر کانون‌هایی که ایجاد شدند داشتن اساسنامه و مقرراتی بود که از سوی وزارت کار تأیید شود و بعدها این اساسنامه برابر همان ماده ۱۳۴ قانون کار در «اندیشکده روابط کار» تهیه و تدوین گردید و بازنشستگان ملزم به تأیید آن در مجمع عمومی گردیدند.

آنچه اساسنامه‌ها مقرر می‌دارند ملاک عملکرد و رفتارهای تشکیلاتی کانون‌های بازنشستگی است و البته چنانچه بازنشستگان قادر به تغییر مواد از اساسنامه باشند، اصولاً اداره تشکیلاتی مربوطه در وزارت کار باید بذری این تغییرات باشد؛ اما در کانون تهران تاکنون این اساسنامه مصوب مجمع اولیه یا اساسنامه‌ای که دستخوش تغییراتی گردیده، در اختیار اعضا قرار نگرفته است و علی‌رغم وجود صفحات مجازی و سایت کانون، اساسنامه منتشر نشده است و بدتر از آن اینکه در مراجعات مکرر، روابط عمومی کانون‌ها از ارائه این اساسنامه به اعضا خودداری کرده‌اند و پاسخشان به متقاضی اساسنامه این بوده است که در فضای مجاری می‌توانند اساسنامه نمونه وزارت کار را بخوانند! و این همان شروع اشکال اساسی در روابط یک تشکیلات و سازمان است که اعضا از چگونگی مفاد قانونی که روابط درون و بیرون تشکیلات را مقرر می‌کند، اطلاعی نداشته باشند. در واقع اولین سد و ترمز در راه فعالیت قانونمند تشکیلاتی برای اعضا و نبود شفافیت لازم در روابط هیئت مدیره با اعضا از همین جا شکل می‌گیرد. این نقص جدی ناشی از روابط بسته رهبران کانون با اعضا در مورد کانون تهران و البته کانون استان و کانون عالی بازنشستگان وجود دارد.

در بند ۳ ماده ۴ اساسنامه نمونه یا مدل که قابل دسترسی عموم است یکی از شرایط عضویت عبارت است از: قبول و تعهد اجرای مقررات این اساسنامه و تصمیمات و مصوبات قانونی ارکان کانون و یا یکی از شروط سلب عضویت از اعضا به عدم تعهد به اساسنامه در ماده ۵ است. این در حالی است که اعضا کمترین اطلاعی از اساسنامه ندارند و به همین سبب در هر شکلی از مراجعه و پرسش از کانون می‌توانند مورد بی‌مهری هیئت مدیره مستقر و حتی بدتر از آن اقدامات بسیار خشن و غیرقابل‌انتظاری مثل شکایت از عضو یا اعضای مراجعه‌کننده و دستگیری او توسط پلیس و تا‌آستانه بازداشت و تشکیل پرونده صورت گیرد. این‌گونه اتفاقات پیشینه‌ای دارد که حداقل مورد اخیر آن در تاریخ ۱۲ آذر ۱۴۰۲ روی داده

دلبخواهی و قانونمند نبودن و در نهایت نه به اتکای قدرت بازنشستگان که به حمایت نهادهای دولتی شکل گرفته باشد، نتیجه اش بی اعتمادی به سازمان و کار تشکیلاتی است. اینکه چگونه می توان قدرت نمایندگی را در گروه هدف (که در اینجا همان توده وسیع بازنشستگان است) ارتقا داد و به سطح قابل قبولی از نمایندگی واقعی (و نه شکلی از قیومیت یا نیابت و کفالت) رشد و توسعه داد، دقیقاً به تأثیر متقابل اعضا با هم و با نمایندگان آن ها بستگی دارد. سیاست تحریم، انفعال، عدم مداخله و ضعف مشارکت همگانی و واگذاری نمایندگان به حال خود، بدترین عادت است که طی چهار دهه گریبان نیروهای کار سابق و کنونی و بازنشستگان را گرفته است. علل این انفعال و عدم مداخله در تعیین سرنوشت سازمانی که بازنشستگان با پرداخت حق عضویت در موجودیت آن سهم هستند، عدم مشارکت برای بهبود تشکیلاتی که به نام و پول بازنشسته شکل گرفته است و تحریم ناشی از نارضایی از عملکرد بد و نامطلوب این گونه سازمان و تشکیلات موجب تداوم وضع موجود آن می گردد؛ به ویژه که نبود آلت رناتیو و جایگزین مناسب برای آن و نبود اراده ای همگانی در ایجاد این جایگزین به شدت محسوس است.

قدرت نمایندگی گروه هدف، در پرسشگری از آن و التزام به پاسخگویی از سوی آن است. هرگونه تغییر در روحیه انفعالی، فرصت طلبانه و خودخواهانه در نهاد نمایندگی بسته به توان، استعداد و به کنترل درآوردن آن از سوی اعضاست! این توان و استعداد و قابلیت کنترل نزد گروه هدف یعنی اعضای کانون بازنشستگان و سازمان های مشابه است.

اینکه مؤسسان اولیه کانون های بازنشستگی کارگران مجرب و آگاهی بوده اند، موجب ایجاد چنین نهادی شده است؛ اما در پروسه و فرآیندهای مختلف فعالیت این نهاد نمایندگی، آنچه موجب تقویت، رشد و ارتقا، توانمندی، قدرت انسجام حول اهداف اولیه سازمان نمایندگی می شود و سازمان را از وابستگی به غیر، محافظت خواهد کرد، تنها و تنها آگاهی و عزم اعضای آن سازمان در دفاع از قدرت نمایندگی به سود خود است. قدرت نمایندگی در گرو همبستگی و اراده و خرد جمعی اعضای هدایت کننده آن است. برای تأمین قدرت نمایندگی گروه هدف آنچه در میدان کارزار مطالبه گری رخ می دهد اهمیت ویژه ای دارد. برای درک این اهمیت ویژه به سطح سوم می پردازم.

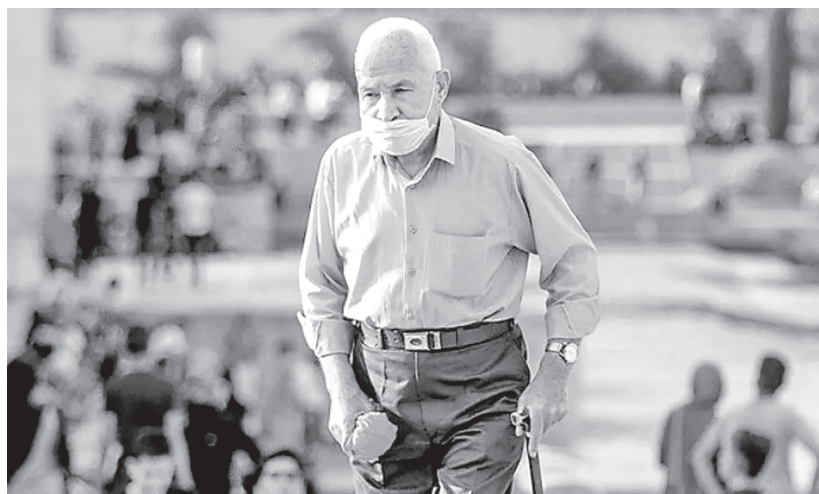
«سطح سوم: میزان تأثیرگذاری بر رویکردها، سیاست ها و عملکردهای ضد تأمین اجتماعی»

بی تردید وقتی از سازمان و تشکیلات حرف می زنیم قصد ما یک چیز است و آن قدرت اراده جمعی سامان پذیر است. این سامان پذیری و نظم تشکیلاتی را تنها به کمک مقررات نمی توان ایجاد کرد. همچنان که حقوق کارگران و بازنشستگان و سایر مردم را قانون تعیین می کند، اما دریافت آن حقوق بسته به ضمان اجرای آن است. ضمانت اجرایی سازمان و مقرراتی که در سازمان و تشکیلات مقرر شده است همان قدرت اراده جمعی سازمان یافته و سامان پذیر است. این شکل از اراده جمعی است که قدرت نمایندگی را برای بهترین و مطلوب ترین عملکردها

به جلو می فرستد و به آن توان و استعداد یافتن بهترین خط و مشی (که همان سیاست است) و میزان تأثیرگذاری قدرت نمایندگی را بر رویکردها و سیاست ها و عملکردهای طرف مقابل اثرگذار می کند.

اینکه آیا در مورد کانون های بازنشستگان این قدرت نمایندگی با چنین ویژگی هایی وجود دارد یا نه، متأسفانه پاسخ نه! است. چرایی این موضوع به کرات تکرار شده است. مهم ترین دلیل رعایت نکردن اصل استقلال کانون ها از احزاب و نهادهای دولتی و یا وابسته و احزاب سیاسی چون حزب اسلامی کار، جامعه اسلامی کارگران و نهاد «خانه کارگر» یا هر تشکیلات سیاسی درون و پیرامون قدرت نظام سیاسی حاکم است. بدون هیچ تعارف و اما و اگر باید پذیرفت نهادهایی از این دست در اساسنامه های خودشان به طور مستقیم و آشکاری برای اهداف سیاسی و در جهت دفاع و به پیروی از حاکمیت سیاسی تعریف شده اند. این نهادها نمی توانند موضوع زندگی و سلامت و معیشت کارگران شاغل و بازنشسته را بدون توجه به معیارهای حزبی و سازمانی خود، مستقلاً پیگیری باشند و از موضع مستقل و آزادانه ای از منافع کارگران و بازنشستگان دفاع کنند. چندین دهه فعالیت این احزاب عملاً نشان داده است که نه در صف کارگران و نه در تأمین منافع آنان گامی برداشته اند، مگر آنکه ناچار شده باشند.

اینکه چرا این نهادها قادر نیستند چنین رویکرد و عملکردی در راستای منافع کارگران و بازنشستگان داشته باشند دقیقاً در رفتارهای سازمان نمایندگی که تا کنون در اختیار داشته اند خود را نشان داده اند. نمونه مجامع عمومی و انتخابات بسته و حداقلی سال های اخیر یکی از همین رویکردهای متضاد با اصل مشارکت همگانی بازنشستگان در تعیین سرنوشت خودشان است. امروزه کاملاً بر همه ناظران اجتماعی بی طرف معلوم شده است که جمعیت بازنشسته برای احقاق حق خود بدون رابطه با این کانون ها عرصه عمومی و خیابان را انتخاب می کند و این جماعت که نهاد نمایندگی بازنشستگان را یدک می کشند هیچ نقشی در این حضور خیابانی ندارند. اصل بی توجهی به ایجاد انگیزه مشارکت نهادی و جمعی در بین بازنشستگان دقیقاً از معیارهایی است که به دلایل پیش گفته از سوی کانون ها دنبال شده است و می شود و البته این در مورد نهادها و سازمان های نمایندگی کارگری چون شوراهای اسلامی کار،



انجمن های صنفی و انواع نمایندگی های رسمی دیگر نیز صادق است.

دومین موضوعی که در ارتباط با ناکارآمدی کانون ها به دلیل وابستگی آن ها در رویکرد و عملکرد آن ها تأثیر تعیین کننده ای دارد، اساسنامه ناپاسخگویی این کانون ها است. اساسنامه های موجود را مراکز دولتی نوشته اند و بسیار منطقی است که هیچ دیوان دولتی، قانونی برای تشکل غیردولتی نمی نویسد که با منافع دولت در تعارض باشد و به همین دلیل اساسنامه های مدل یا نمونه تهیه و تدوین شده اند. این اساسنامه ها اهداف و خط مشی های حداقلی و کلیشه ای و پیش پا افتاده ای دارند که در حد گوناگونی مطالبات بازنشستگان نیست.

چه اساسنامه ای برای کانون های بازنشستگی کارگران سازمان تأمین اجتماعی می تواند میزان اراده بازنشستگان را برای تأثیرگذاری بر رویکردها، سیاست ها و عملکردهای ضد تأمین اجتماعی ضمانت کند و متضمن رویکردی در جهت منافع و حقوق بازنشستگان در زندگی اجتماعی، معیشت و بهداشت و سلامت بازنشسته باشد و عملکرد متناسب با این اهداف را به پیش ببرد؟

۱- اساسنامه ای که پیش از هر چیز اجازه نظارت و کنترل بازنشستگان و کارگران را بر منابع سازمان تأمین اجتماعی امکان پذیر سازد. چون این منابع از سوی بیمه شدگان، اعم از شاغل و بازنشسته، فراهم شده است و در حال حاضر با مدیریت دولتی در سازمان تأمین اجتماعی، این سرمایه کلان در گردش است و از طریق شرکت های این سازمان و همچنین بانک رفاه کارگران نقش انکارناپذیری (پس از نفت) در اقتصاد ایران دارد. این نقش به صورت کم رنگ و عمدتاً نظارتی توسط آیین نامه شورای عالی تأمین اجتماعی که در قانون تأمین اجتماعی دیده شده بود، وجود داشت، اما در دولت محمود احمدی نژاد توسط رئیس برگزیده این دولت (قاضی مرتضوی) طی یک اقدام کاملاً غیرقانونی سازمان تأمین اجتماعی زیر نظارت و کنترل هیئت امنای ابدعی رئیس منصوب دولت قرار گرفت و عملاً نظارت حداقلی نمایندگی کارگری هم از این سازمان حذف شد. راه حل اساسی و اصولی هدایت و نظارت و کنترل سازمان تأمین اجتماعی تنها در ایجاد شورایی با حضور نمایندگان کارگران شاغل و بازنشسته است تا از این طریق بتوان این سازمان را در خدمت بیمه شدگان درآورد و البته تا این راه حل از مواد اساسنامه کانون های کارگری قرار نگیرد، کانون ها



راه حل اساسی و اصولی هدایت و نظارت و کنترل سازمان تأمین اجتماعی تنها در ایجاد شورایی با حضور نمایندگان کارگران شاغل و بازنشسته است تا از این طریق بتوان این سازمان را در خدمت بیمه شدگان درآورد و البته تا این راه حل از مواد اساسنامه کانون های کارگری قرار نگیرد، کانون ها قادر نخواهند بود

قادر به دخالت در تأمین اجتماعی بیمه شدگان نخواهند بود. تنها به اعتبار سهم کارگران شاغل و بازنشسته در سرمایه های سازمان و شرکت های تابعه آن است که می توان تأثیر متقابلاً سودمند آن را در زندگی و معیشت و سلامت و درمان بیمه شدگان و از جمله بازنشستگان دید.

۲- اساسنامه را باید بازنشستگان تهیه و تدوین و تصویب کنند و هیچ نهادی، حتی دولت ها اجازه گرفتن این حق از بازنشستگان را ندارد.

۳- اساسنامه باید مفاد قانون تأمین اجتماعی را درباره عملکرد کانون ها در ارتباط با بازنشستگان معیار قرار دهد و در افزایش امتیازات قانونی از جمله افزایش حقوق ها و ترمیم آن به مواد موجود در این قانون عمل کند و برای مذاکرات با سازمان تأمین اجتماعی یا هر نهاد دولتی بر اساس ماده ۹۶ و ۱۱۱ این قانون نهاد تصمیم گیرنده ای را پیشنهاد دهد و در ایجاد آن بکوشد. این اقدام مهم هم اکنون به شورای عالی کار سپرده شده است که بازنشستگان هیچ نقشی در آن ندارند. در نتیجه مهم ترین تصمیمات درباره بازنشستگان به شورای عالی کار واگذار شده است که حتی از پس مأموریت واقعی خودش نیز بر نمی آید.

سومین موضوع موقیعت سازمان تأمین اجتماعی است. سازمان تأمین اجتماعی خود نیز باید سازوکاری قانونمند پیدا کند و بخش عمده ای از سامان بایی این سازمان در گرو تأمین استقلال مالی و اداری و پذیرش شخصیت حقوقی به تمام معنا و همه جانبه این سازمان است. بخش عمده رویکرد و عملکرد سازمان تأمین اجتماعی نیز به تعریف روشنی از استقلال سازمان و موضوع ذی نفع ها در آن برمی گردد.

یکی از دلایل اساسی بی سامانی این سازمان

روشن نبودن همین حد استقلال مالی اداری و استقلال سازمانی آن است. در ابتدای شکل گیری جمهوری اسلامی شورای انقلاب موادی از قانون تأمین اجتماعی که حدود و ثغور این سازمان را روشن می کرد با مصوبه ۱۳۵۸/۴/۲۸ لغو کرد که این به تغییر وضعیت سازمان در مواردی انجامید که مواد ۱۲، الی ۱۷ و الی ۲۷ این قانون مقرر می کرد. به دنبال آن با تصویب اساسنامه سازمان تأمین اجتماعی توسط دولت احمدی نژاد و هیئت امنایی شدن این سازمان عملاً نمایندگی کارگران و کارفرمایان و اصناف نیز که در شورای تأمین اجتماعی حضور قانونی داشتند از میان رفت و تعیین هیئت امنای نیز به وزیر کار سپرده شد. به این ترتیب هیچ نظارتی از سوی بیمه شدگان بر سرمایه بین النسلی آنان وجود ندارد و بسیار طبیعی است که در این شرایط سیاست های مصلحتی از سوی دولت و نظام سیاسی بر سازمان تأمین اجتماعی حاکم گردد. آنچه امروز تحت عنوان خصوصی سازی، مولدسازی و بردن سرمایه های سازمان تأمین اجتماعی به بورس دنبال می شود نتیجه چنین رویکردی است که می رود تا بنیان تأمین اجتماعی و سازمان متولی آن که از دستاوردهای بزرگ مبارزات کارگری ایران طی نسل های گذشته تا کنون بوده را بر باد دهد. چنین تغییر ریلی از سوی دولت از ابتدای انقلاب تا کنون نشان از نگاه به تأمین اجتماعی فرآگیر و توسعه یافته ندارد و در عوض این سرمایه ای که دارای ابعاد اقتصادی و اجتماعی بی نظیری بوده است را در مسیر نابودی قرار خواهد داد.

بدین خاطر می توان با اطمینان کامل تنها راه برون رفت از این بحران هر روز فزاینده تر در تأمین اجتماعی را تقویت قانونمندی سازمان نمایندگی و تأمین استقلال در ساختارهای کنونی کانون های بازنشستگی از راه مشارکت آگاهانه مبتنی بر اراده و خرد جمعی آنان به شمار آورد. این وظیفه دشوار بر دوش یکایک بازنشستگان آگاه است که در توانمندی سازمان و تشکیلات بازنشستگی لحظه ای درنگ نکنند و بر همه کسانی که امروز به هر دلیل در جایگاه نمایندگی در این کانون ها تکیه زده اند یک حقیقت آشکار نهیب می زند که شما نیز در همین کشتی نشسته اید، هرچند فعلاً بهترین جایگاه را به خود اختصاص داده اید و از نعمات و رانت های ناشی از سرمایه میلیون ها بازنشسته سود می برید، اما این طوفانی که خصلت ضد تأمین اجتماعی دارد شما را هم با این کشتی به مخاطره جدی خواهد افکند.

بازنشستگان؛ اعتراض و دادخواهی ادامه دارد

بازنشستگی، یعنی پایان دوره کار، قطع رابطه شغلی با بنگاهی که (نیروی کار) در آنجا مشغول به کار بوده، برقرار شدن منظم مقرری ماهانه تا پایان عمر برای کسی که به سنی معین رسیده و دوره معینی - غالباً سی سال - به طور مرتب کسری از حقوق دریافتی خود را به صندوق بازنشستگی پرداخت کرده است؛ به عبارت دیگر پس انداز یا سپرده گذاری تدریجی و منظم در یک صندوق به همین منظور، در طول سال‌های کار و استفاده از سود حاصل از آن در روزهای پیری و از کارافتادگی. روشن است که در کنار مقرری ماهانه بهره‌مندی از مجموعه‌ای از خدمات درمانی و بهداشتی را نیز می‌توان - و باید - در نظر گرفت. با توجه به این پیشگفتار و در همین آغاز سخن باید با این تصویر نادرست و پیاوه مرز بندی کرد؛ تصویری که دولت‌ها و مسئولان صندوق‌های بازنشستگی در تلاش مداوم برای قبولاندن آن به جامعه هستند؛ تصویری که پرداخت حقوق ماهانه بازنشستگی و ارائه خدمات درمانی و بهداشتی به بازنشستگان را بذل و بخششی از جانب دولت و صندوق‌ها می‌نماید و تأمین منابع لازم برای پرداخت این حقوق و هزینه این خدمات را باری بردوش دولت‌ها و صندوق‌های بازنشستگی و تحمیلی بر بودجه عمومی دولت القا می‌کند. بودجه‌هایی که در دولت‌های گذشته همواره کسری داشته است.

کاظم فرج‌الهی

فعال کارگری



مرتب‌های اجتماعی مختلف شامل رعیت، کشاورز، شکارچی، پیشه‌ور و فعله و ... از آن ابزار کار ناچیزی هم که داشتند سلب مالکیت شد. این جماعت بی چیز و گرسنه برای تأمین معاش خود ناگزیر به عنوان کارگران بیکار جوینده کار راهی مراکز صنعتی و کارخانه‌ها شدند. در روند کار دنیای صنعتی، شمار زیادی از این جماعت به دلیل کهنسنت سن و

«زمینه و ضرورت پیدایش مقوله بازنشستگی و تأمین اجتماعی»

در نخستین مراحل شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری و در دوران انباشت اولیه سرمایه و به موازات آن، از انبوه مردان و زنان (نیروهای کار آینده) در



توجه به مقوله بازنشستگی و پیدایش نمودهای آن در میان نیروهای کار شاغل در بخش‌های غیردولتی تقریباً ده سال بعد از بخش‌های دولتی دیده می‌شود



در ایران معمولاً قوانین مربوط به حقوق ملت [در این بحث قوانین کار، بازنشستگی کارکنان بخش های دولتی، تأمین اجتماعی و بازنشستگی کارگران] با عناوین به طور نسبی خوب و مناسب و با ظاهر حمایتی مطرح می شوند و پس از تصویب رسمیت پیدا می کنند، اما برتری نگاه طبقاتی در ساختار و بدنه سیستم قانون گذاری، با سمت و سوی تأمین و حمایت از منافع صاحبان قدرت و طبقات بالادست، سبب می شود هنگام تدوین و تصویب این لوائح یا طرح ها مواد، بندها و تبصره های قانون به گونه ای تنظیم شود که در عمل جنبه تضییع حقوق آن ها محتوای ادعایی حمایت از طبقات فرودست را کمرنگ کند یا حتی بر آن بچربد

از فوت سرپرست هدف قرار داده و البته فقط ویژه کارکنان دولت بود. در این قانون اصل در زمینه بازنشستگی بدین گونه تعریف شده بود: (یک) کارمند بعد از مدت معینی انجام خدمت و رسیدن به سنی که قاعدتاً توانایی انجام کار خود را از دست می دهد [۵۵ سال سن و ۲۵ سال سابقه خدمت] بدون آنکه خدمتی انجام دهد باید از حقوق بهره مند شود؛ (دو) هر کس که به علت حادثه ای علیل و از کار افتاده شود و قادر به ادامه خدمت نباشد بدون رعایت خدمت و سن از مقرری خاص استفاده کند؛ و (سه) هر مستخدم که فوت شود خانواده او در حمایت کارفرمایش که دولت است قرار گیرد. در حقیقت می توان گفت ۲۲ آذر ۱۳۰۱ روز پیدایش نظام بازنشستگی در ایران است. این قانون در سال های ۱۳۰۸ و ۱۳۲۴ و پس از آن در سال ۱۳۳۷ مورد تجدید نظر قرار گرفت و سرانجام در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۴۵ قانون استخدام کشوری فعلی جایگزین آن شد. از سال ۱۳۴۵ تا امروز باز هم چند بار تغییرات گوناگون بیشتر مواد آن را از صورت اولیه خارج کرده و در جهت تأمین آینده کارکنان دولت ارتقا داده است. برخی از دستگاه های دولتی نیز بنا بر شرایط خاص خود مقررات ویژه ای در این زمینه جهت کارکنان برقرار کرده اند. توجه به مقوله بازنشستگی و پیدایش نمودهای آن در میان نیروهای کار شاغل در بخش های غیردولتی تقریباً ده سال بعد از

فرسودگی جسم و جان ناشی از انجام کارهای سنگین یا به سبب بیماری و حوادث، به تدریج اما با شیبه فزاینده، توان کار کردن و تأمین معاش خود را از دست می دادند و بدون هیچ درآمد و پشتیبانی در بیغوله ها و حواشی شهرها رها می شدند. افزایش روزافزون شمار این جمعیت نادر و ناتوان از کار خود به مشکل بزرگی برای شهرها و مدیریت های شهری تبدیل می شد. در این جوامع رفته رفته ایده و ضرورت برقراری انواعی، البته ابتدایی، از بیمه های اجتماعی برای کمک به تأمین هزینه های درمان و معاش این کارگران پدید می آمد و نهادهایی، باز هم هرچند ابتدایی، به این منظور شکل گرفت، اما در نیمه اول قرن بیستم بود که در بستر رشد و اعتلای ناگزیر جنبش جهانی کارگری عقلانیت نظام سرمایه داری با هدف پرهیز از تنش ها و شورش گرسنگان و همچنین به منظور حفظ و استمرار نظام بهره کشی و بقای شرایط انباشت، به هر حال به پذیرش مقوله تأمین اجتماعی و ایجاد و برقراری اشکال و انواع مختلفی از سازمان و نهادهای مربوط به آن تن داد. حقوق کار تعریف و تدوین شد؛ رفته رفته در جوامع مدرن، برای سامان دادن به رابطه میان نیروهای کار از یک سو و کارفرمایان و بنگاه ها و محیط های کار از سوی دیگر، قوانین کار پدید آمد و سرانجام در سال ۱۹۱۹ بر بستر این شرایط سیاسی اجتماعی در عرصه جهانی و در پی بحث های کنفرانس صلح پاریس، سازمان بین المللی کار تأسیس شد که در آغاز وابسته به جامعه ملل بود و پس از تأسیس سازمان ملل متحد از سازمان های وابسته به آن شد.

« پیشینه بازنشستگی در ایران: قوانین

نخستین قانون در این حوزه «قانون وظایف» است که یکم اردیبهشت ۱۲۸۷ شمسی در مجلس اول پس از مشروطه تصویب شد. در این قانون برای بازماندگان کارمند متوفی دولت حقوق دیوانی در نظر گرفته شده بود؛ امری که تا آن زمان سابقه نداشته، ولی برای زمان حیات کارمند و دوران سالمندی یا ازکارافتادگی او فکری نشده بود. اولین قانونی که می توان آن را در حوزه تأمین اجتماعی دسته بندی کرد در ۲۲ آذر ۱۳۰۱ با نام «قانون استخدام کشوری» به تصویب رسیده است. این قانون حمایت از کارمندان در مقابل پیری و ازکارافتادگی و بازماندگان آن ها را پس

بخش های دولتی دیده می شود. نخستین نمود پاسخ به این ضرورت را باز هم به اراده دولت که کارفرمای این پروژه بوده، با تصویب لایحه تشکیل «صندوق احتیاط کارگران راه آهن» می توان دید. در این مصوبه دولت تسهیلات ویژه ای را برای کارگران آسیب دیده یا فوت شده در حین احداث راه آهن پیش بینی کرده بود. گام بعدی در سال ۱۳۱۵ مصوبه هیئت دولت در حمایت از کارگران [آسیب دیده] شاغل در بخش صنعت است با عنوان «نظام نامه کارخانجات و مؤسسات صنعتی»، که البته هنوز با بازنشستگی تفاوت بسیار داشت. پاسخ به ضرورت برقراری نظام تأمین اجتماعی و بازنشستگی برای کارگران بخش های غیردولتی به مفهوم تقریباً کامل و امروزی و نمود آن در قوانین با تصویب قانون کار در ۱۳۲۵ عینیت پیدا می کند. در این قانون اضافه بر بیمه کارگران و الزام به تشکیل «صندوق بهداشت»، تشکیل «صندوق تعاون» نیز برای کمک در امور ازدواج، حاملگی، عائله مندی، بیکاری، ازکارافتادگی و بازنشستگی به کارفرمایان تکلیف شده بود. بر بستر رشد جنبش کارگری، هم در ایران و هم در عرصه بین المللی و با تأسیس وزارت کار در سال ۱۳۲۸ پاسخ به این ضرورت اهمیت بیشتری پیدا کرد و در دستور کار قرار گرفت و «صندوق تعاون و بیمه کارگران» تشکیل شد. در سال ۱۳۳۱ پس از تصویب قانون بیمه های اجتماعی کارگران سازمان مستقلی به نام «سازمان بیمه های اجتماعی کارگران» با هدف برقراری کمک ها و مزایای مقرر در قانون تأسیس شد. در ۱۳۴۲ با تصویب هیئت وزیران سازمان بیمه های اجتماعی کارگران به «سازمان بیمه های اجتماعی» تغییر نام داد تا پس از آن زیر نظر وزارت کار و امور اجتماعی به فعالیت خود ادامه دهد. «بیمه های اجتماعی روستاییان» نیز در سال ۱۳۴۷ به تصویب رسید که در سال ۱۳۵۴ در سازمان تأمین اجتماعی ادغام شد. در این سال با تصویب قانون تأمین اجتماعی و تشکیل «سازمان تأمین اجتماعی» نظام تأمین اجتماعی ایران وارد مرحله نوین و مدرن شد. در سال ۱۳۵۵ با انحلال وزارت رفاه نام این سازمان به «صندوق تأمین اجتماعی» تغییر یافت و زیرمجموعه وزارت تازه تأسیس «بهداری و بهزیستی» قرار گرفت. در سال ۱۳۵۸ سرانجام این صندوق با همان کارکرد و وظایف پیشین، با مصوبه شورای انقلاب به عنوان یک سازمان بیمه گر مستقل به «سازمان تأمین اجتماعی» تبدیل شد که

می‌بایست با دریافت مجموعاً معادل ۳۳ درصد حقوق و مزایای کارگران تمامی خدمات بیمه‌ای، درمان رایگان و برقراری حقوق‌های بیکاری و بازنشستگی و حمایت از بازماندگان را پوشش بدهد.

« قانون؛ حامی منافع طبقات فرودست یا محدودکننده

در ایران معمولاً قوانین مربوط به حقوق ملت [در این بحث قوانین کار، بازنشستگی کارکنان بخش‌های دولتی، تأمین اجتماعی و بازنشستگی کارگران] با عناوین به‌طور نسبی خوب و مناسب و با ظاهر حمایتی مطرح می‌شوند و پس از تصویب رسمیت پیدا می‌کنند، اما برتری نگاه طبقاتی در ساختار و بدنه سیستم قانون‌گذاری، با سمت و سوی تأمین و حمایت از منافع صاحبان قدرت و طبقات بالادست، سبب می‌شود هنگام تدوین و تصویب این لایحه یا طرح‌ها مواد، بندها و تبصره‌های قانون به‌گونه‌ای تنظیم شود که در عمل جنبه تضییع حقوق آن‌ها محتوای ادعایی حمایت از طبقات فرودست را کم‌رنگ کند یا حتی بر آن بچربد. وضعیت بدتر یا مکمل این تضییع حقوق، در مقام اجرای این قوانین دیده می‌شود. گروه‌ها و طبقات بالادست دارای منافع یا نمایندگان آن‌ها در دستگاه‌های اجرایی، به‌طور رسمی با تنظیم و تصویب آیین‌نامه‌های اجرایی دست‌وپاگیر و به‌طور غیررسمی با اعمال نفوذ و قرار دادن موانع گوناگون، روند اجرا و اعمال حتی همین جنبه‌های ناچیز حمایت‌گری موجود در قانون را کند یا آن را متوقف می‌کنند و گاه دیده می‌شود که به‌طور کلی مانع اجرا شده و قانونی را مسکوت یا منسوخ می‌کنند. طی چند دهه گذشته، نتیجه این بازدارندگی جاری نشدن حقوق و عدم تحقق مطالبات مردم و در اینجا طبقه کارگر [شامل مزد و حقوق بگیران شاغل و بازنشسته بخش‌های دولتی و خصوصی] است. برای سنجش درستی این گفته کافی است اندک دقتی به ماده ۴۱ و همچنین به‌تمامی فصل ششم قانون کار داشته باشیم و ببینیم به‌رغم ظاهر خوب و مترقی ادعایی این قانون، اتحاد یا بهتر بگوییم یکپارچگی دولت و کارفرمایان در وزارتخانه و در شورای عالی کار و مکمل این دو در اتاق بازرگانی، بیش از چهار دهه است با دستاویز قرار دادن ریزه‌کاری‌ها و نقاط مبهم و بودار موجود در بندهای همین ماده مزد کارگران را آن‌چنان



تجربه‌های جنبش جهانی کارگران نیز مؤید این امر است که تنها عاملی که می‌تواند بقا و درستی کارکرد صندوق‌های بازنشستگی و بیمه‌ها را تضمین کند و از انحرافات پیشگیری یا روند آن‌ها را کند و کژی‌ها را مهار کند حضور سازمان یافته و پویای اعضا و بیمه‌پردازان این صندوق‌ها در سازمان‌ها و تشکل‌های مستقل و کارآمد کارگری است

تحت تأثیر قرار داده‌اند که هم‌اکنون به‌طور قانونی و در عمل، مزد دست‌کم ۸۰ درصد جمعیت کارگری ایران کمتر از یک سوم خط فقر است. همچنین به کمک همین‌گونه ابهام‌ها و ابزارهای تعبیه‌شده در فصل ششم قانون کار، مانع از ایجاد و فعالیت هر نوع تشکل مستقل کارگری شده‌اند؛ یعنی در عمل کارگران را از داشتن ابزار دفاع جمعی از منافع و حقوق خود محروم کرده‌اند. همین خصلت و ریزه‌کاری در تعیین حقوق ماهانه بازنشستگان نیز به‌وضوح دیده می‌شود: قانون اصلاح مقررات بازنشستگی و وظیفه قانون استخدام کشوری مصوب ۱۳۶۸/۱۲/۰۱ مقررات بازنشستگی و وظیفه قانون استخدام کشوری: ماده ۱ - میزان حقوق بازنشستگی موضوع ماده ۷۸ و ۷۹ قانون استخدام کشوری عبارت است از معدل خالص حقوق و تفاوت تطبیق حقوق و فوق‌العاده شغل مستخدم در سه سال اشتغال آخر خدمت.

ماده ۷۷ قانون تأمین اجتماعی: میزان مستمری بازنشستگی عبارت است از یک‌سوم متوسط مزد یا حقوق بیمه‌شده ضرب در سنوات پرداخت حق بیمه مشروط بر آنکه از سی و پنج، سی‌ام متوسط مزد یا حقوق تجاوز ننماید. تبصره: متوسط مزد یا حقوق برای محاسبه مستمری بازنشستگی عبارت است از مجموع مزد یا حقوق بیمه‌شده که براساس آن، حق بیمه پرداخت شده ظرف آخرین دو سال پرداخت حق بیمه تقسیم بر بیست و چهار.

در نگاه اول به مواد بالا چنین به نظر می‌رسد یک مزد و حقوق بگیر [شاغل در بخش عمومی یا خصوصی] پس از سی سال کار و خدمت با داشتن حد معینی از سابقه و تجربه و تخصص غالباً از دریافتی ماهانه‌ای بهره‌مند است که هزینه‌های زندگی او را به هر حال تأمین می‌کند و

احتمالاً از رضایتمندی نسبی نیز برخوردار است. حقوق بازنشستگی او نیز مطابق قانون متوسط یا معدل حقوق دوران اشتغال اوست؛ به این ترتیب جای نگرانی نیست و دوران بازنشستگی خوب و آرامی در انتظار اوست، اما واقعیت داستان با این برداشت ظاهری متفاوت است؛ زیرا:

یکم: در ایران، مزد یا حقوق ماهانه شاغلین از چند بخش مختلف تشکیل می‌شود: مزد پایه به اضافه مجموعه‌ای از مزایای مزدی که برحسب مورد می‌تواند شامل فوق‌العاده شغل، حق جذب، کارانه (آکورد یا پورسانتاژ)، حق مسکن، حق تأهل، حق اولاد، کمک‌هزینه خواروبار، سختی کار، بدی آب‌وهوا باشد و بنا به تشخیص کارفرما یا مدیران این مزایای مزدی می‌توانند برقرار یا قطع بشوند و در لیست حقوق دیده بشوند یا نشوند. هنگام برآورد میانگین حقوق دریافتی جهت محاسبه حقوق بازنشستگی یک‌باره تمامی یا بخش بزرگی از مزایا قطع شده و مورد محاسبه قرار نمی‌گیرد و این در حالی است که به‌عکس در این مرحله از زندگی هزینه ماهیانه خانواده، به دلیل افزایش رفت‌وآمدهای خانوادگی ناشی از گسترده شدن خانواده و مهم‌تر از همه پیدا شدن تدریجی انواع بیماری‌ها، به‌تدریج بیشتر هم می‌شود.

دوم: شیوه محاسبه «میانگین یا متوسط حقوق دو یا سه سال آخر دوران اشتغال» است. بر اساس داده‌های بانک مرکزی در ایران از دهه ۴۰ قرن گذشته تاکنون به‌جز مقاطع کوتاه و معدود همواره با تورم دورقمی و فزاینده سروکار داشته‌ایم. از آنجا که منشأ این تورم ساختاری است، پدیده‌ای موسوم به افزایش سالانه مزد و حقوق‌ها نیز بخشی از ویژگی و ملزومات سیستم مزدی ماست. روشن است که این افزایش واقعی مزد و حقوق‌ها نیست، بلکه و دقیقاً فقط افزایش عددی یا ریالی مزدها به‌منظور ترمیم قدرت خرید در مقابله با تورم است. ترمیمی که غالباً کمتر از میزان واقعی تورم است. نتیجه عملی و واقعی این‌گونه افزایش عددی کاهش مستمر مزد واقعی یا قدرت خرید مزد و حقوق بگیران است. گذشته از این، حتی اگر این ترمیم سالانه دقیقاً به‌اندازه تورم همان سال باشد، باز هم همواره عدد ریالی مزد یا حقوق سال‌های ماقبل بازنشسته شدن درصد قابل توجهی کمتر از همان عدد در آخرین سال خدمت است. این شیوه نادرست محاسبه میانگین همواره به زیان نیروی کار است و سبب می‌شود همیشه معدل به‌دست‌آمده

در جوامع صنعتی عموماً شرکت‌های بیمه و صندوق‌های بازنشستگی مستقل از دولت هستند. در این جوامع اتحادیه‌ها و تشکل‌های کارگران شاغل و بازنشسته اضافه بر مذاکره و چانه‌زنی با این صندوق‌ها برای افزایش حقوق بازنشستگان و به‌روزرسانی خدمات بیمه‌ای ارائه شده، با استفاده از امکانات و ابزارهای موجود کارکرد و مدیریت و همچنین میزان سرمایه و ارزش سهام این شرکت‌ها و صندوق‌ها را در سازمان‌های بورس رصد و کنترل می‌کنند. این نظارت و کنترل و هشدارهای به هنگام سبب پیشگیری از بروز بحران یا در صورت پدید آمدن کمک به حل بحران می‌شود. دقیقاً همین‌جاست که ضرورت مشارکت کارگران در مدیریت صندوق‌های بازنشستگی خود را نشان می‌دهد.

« سازمان نیافتگی و نبود ابزار دفاع جمعی

جمعیت ۶ میلیونی بازنشستگان در ایران، شامل ۱،۷ بازنشستگان کشوری و آموزش و پرورش و ۴،۳ بازنشستگان سازمان تأمین اجتماعی، به دلیل نبود تشکل‌ها و اتحادیه‌های مستقل و پرنفوذ کارگران شاغل و بازنشسته از ابزار دفاع جمعی از حقوق و منافع خود محروم‌اند؛ نتیجه اینکه بازنشستگان توان پایش و نظارت بر کارکرد، وضعیت مالی و در صورت لزوم مشارکت در مدیریت صندوق‌های بازنشستگی و شرکت‌های بیمه‌ای را هم ندارند. تشکل‌های رسمی کارگران و کارمندان و کانون‌های بازنشستگان، متأثر از سیاست‌های حاکم و خصلت‌ها و نقایص موجود در قوانین و همچنین متأثر از دخالت نهان و آشکار کارفرمایان و نهادهای دولتی در امور داخلی و تصمیم‌گیری این تشکل‌ها، از استقلال رأی و نفوذ در بدنه محروم هستند. وابستگی و نگاه به قدرتی که در این تشکل‌های زرد وجود دارد عدم اقبال و نبود حضور و پشتیبانی بدنه را سبب می‌شود. در نتیجه این تشکل‌ها در عمل توان و امکانی برای مذاکره و چانه‌زنی جدی با دولت و صندوق‌های بازنشستگی ندارند. گرانی کالا و خدمات و کاهش قابل ملاحظه شمار کارکنان بخش عمومی دستاورد چهار دهه پیشبرد سیاست‌های نئولیبرالی است؛ سیاست مبتنی بر واگذاری و سپس تعطیلی بخش بزرگی از صنایع تولیدی و بی‌کارسازی انبوه کارگران، سرکوب مزدها، کوچک کردن دولت و سپردن



**نیروهای کار از نخستین روز اشتغال
درصدی از درآمد خود را به عنوان پس انداز و
سرمایه‌گذاری برای دوران پیری و بازنشستگی
و درصدی را نیز برای بیمه بیماری و
ازکارافتادگی پرداخت کرده‌اند. مدیریت و نگاه
درست در سرمایه‌گذاری و جوجه حاصل از این
کسورات، در بخش‌های سودآور و مطمئن
(بدون ریسک) اقتصاد، همگی بر این نکته
مهم دلالت دارند که آنچه فرد بازنشسته
به عنوان حقوق بازنشستگی و خدمات
بهداشتی و درمانی دریافت می‌کند رایگان و
نیکوکاری صندوق‌های بازنشستگی و تحمیل
به بودجه عمومی کشور نیست**

در بخش‌های سودآور و مطمئن (بدون ریسک) اقتصاد، همگی بر این نکته مهم دلالت دارند که آنچه فرد بازنشسته به عنوان حقوق بازنشستگی و خدمات بهداشتی و درمانی دریافت می‌کند رایگان و نیکوکاری صندوق‌های بازنشستگی و تحمیل به بودجه عمومی کشور نیست. تأمین اعتبار برای پرداخت و افزایش حقوق و مستمری بازنشستگان در کلان قضایه از محل سود حاصل از سرمایه‌گذاری‌های کسورات بازنشستگی ممکن و میسر است. نه به تخصیص بودجه نیازی هست و نه به افزایش نقدینگی و تورم منتهی می‌شود. اگر مدیران این صندوق‌ها کوتاهی و خطا داشته‌اند یا اختلاسی صورت گرفته است، اگر دستگاه و مقامی برداشت و دست‌درازی پنهان و غیرمجازی صورت داده است، اگر سیاست‌های نادرست در بازار کار و اشتغال و قراردادهای موقت کار و وضعیت دستمزدها و در نتیجه کاهش مداوم ورودی این صندوق‌ها را رقم زده، اگر در انتقال حق بیمه و کسورات بازنشستگی به این صندوق‌ها تأخیر و تخلفی رخ داده و همه این خطاها و کوتاهی‌ها سبب ورشکستگی یا بروز بحران در این صندوق‌ها شده است، تاوان و تحمل خسارت این خطاها و کوتاهی‌ها نباید به گردن بازنشستگان بیفتد و آن‌ها تحت فشار قرار بگیرند. سهم و نقش عوامل دولتی در رخ دادن این خطاها از یک سو و از سوی دیگر نقش حمایت و نظارتی که اصولاً دولت‌ها در این امر مهم باید داشته باشند کجاست؟

کمتر از آخرین مزد یا حقوق بازنشستگان باشد. به این ترتیب می‌بینیم که اولین پیمالی حقوق بازنشستگان ستم دوگانه‌ای است که با حذف مزایای مزدی و شیوه محاسبه میانگین هم‌زمان در همان اولین روز بازنشستگی صورت می‌گیرد. ستم‌های مکرر بعدی در شیوه افزایش [سالانه] حقوق یا همان ترمیم قدرت خرید در مقابل تورم اعمال می‌شود که تاکنون هیچ‌گاه این افزایش به اندازه‌ای نبوده که کاهش قدرت خرید را به اندازه تأثیر تورم جبران کند. نتیجه اعمال این روش تضعیف مداوم وضعیت مالی و کاهش مداوم قدرت خرید عموم بازنشستگان است که سبب می‌شود سطوح میانی به خط فقر نزدیک و نزدیک‌تر شده و سطوح پایین و حداقل‌بگیران هر روز بیشتر از پیش به پایین‌تر از خط فقر سقوط کنند. باید اضافه کرد تاکنون نگاه طبقاتی مسئولان به مقوله مزد و افزون بر این نگاه واپس‌گرایانه به مسئله بازنشستگی سبب شده شیب سقوط بازنشستگان به دره فقر و محرومیت همواره بیشتر از شیب شاغلان بوده است.

« بازنشستگان؛ سرمایه‌گذاران صندوق‌های بازنشستگی یا سربار و تحمیل هزینه به دولت

درباره بازنشستگان این نگاه نادرست در میان بیشتر مسئولان و تصمیم‌گیرندگان مالی در سطوح بالا دیده می‌شود که به‌رغم احترام و بزرگداشت ظاهری، اما در نهان، جمعیت بازنشسته را سربار، هزینه‌بر و نان‌خور اضافی صندوق‌ها و بودجه می‌بینند. این نگاه هنگام تخصیص بودجه سالانه آن‌ها را در آخرین اولویت‌ها قرار می‌دهد؛ همواره در مقابل اعتراض و انتقادات بهانه نبود و کسری بودجه را مطرح می‌کند، حتی در ساختار و از دید سرمایه‌دارانه نیز این دیدگاه از پایه نادرست و عوام‌فریب است. کارگران و حقوق‌بگیران در هر دو بخش خصوصی و دولتی، از اولین روز اشتغال، همواره پیش از دریافت حقوق ماهانه، درصدی تحت عنوان صندوق یا بیمه بازنشستگی از دریافتی آنان کسر و به حساب صندوق مربوطه واریز گردیده است. به این ترتیب نیروهای کار از نخستین روز اشتغال درصدی از درآمد خود را به عنوان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری برای دوران پیری و بازنشستگی و درصدی را نیز برای بیمه بیماری و ازکارافتادگی پرداخت کرده‌اند. مدیریت و نگاه درست در سرمایه‌گذاری و جوجه حاصل از این کسورات،

وظایف و کارهای دولتی به بخش خصوصی. موقتی شدن کارها و تسلط قراردادهای موقت در بازار کار در مجموع موجب کاهش ورودی روزافزون صندوق‌های بازنشستگی شده است؛ کاهش شمار اعضای بیمه‌پرداز و همچنین کاهش مبالغ ریالی حق بیمه و کسورات بازنشستگی. این کاهش در شریطی رخ می‌داد که بر تعداد بازنشستگان و مستمری‌بگیران، اضافه بر بازنشستگان سنی بازنشستگی‌های زود هنگام ناشی از تعطیلی و بیکارسازی انبوه هم پیوسته افزوده می‌شد. اضافه بر ناکارآمدی مدیران نالایق این صندوق‌ها، ریخت‌وپاش‌های مکرر و سوءاستفاده و اختلاس‌ها موجب ناترازی منابع ورودی با خروجی یا هزینه‌ها شد و در نتیجه کشتی‌های صندوق‌های بازنشستگی کارکنان بخش عمومی یکی پس از دیگری به گل نشست؛ به‌گونه‌ای که برخی حتی توان پرداخت حقوق ماهانه بازنشستگان خود را هم نداشتند. این مسئله سبب شد بازنشستگان فولاد (ذوب آهن) اصفهان در اعتراض به دریافت نکردن حقوق بارها به خیابان بیایند.

نظیر همین شرایط به سازمان تأمین اجتماعی و صندوق آن هم تحمیل شد. با این تفاوت که این سازمان متعلق به بخش عمومی غیردولتی خود به تنهایی از مجموع تمام صندوق‌های دیگر قوی‌تر و بزرگ‌تر بود؛ به‌اندازه‌ای که اولین دولت‌های پس از سال انقلاب ۱۳۵۷ در تنگناها ابتدا از این صندوق وام گرفتند، سپس دولت‌های بعدی برداشت‌های بدون بازگشت را ادامه دادند. دولت‌های بعدی بدهی‌های قبلی را پرداخت نکرده و از عمل به تعهدات جاری نیز

شانه خالی کردند. در ادامه ارائه خدمات بیمه‌ای و بازنشستگی به بیش از ۲۶ گروه اجتماعی، بدون واریز حق بیمه به این سازمان تحمیل شد؛ گروه‌هایی که حمایت از آن‌ها بخشی از وظایف و تعهدات نهادهای دولتی و حکومتی است و به این ترتیب این صندوق راهم به مرز بحران و آستانه ورشکستگی کشانند.

در بالا گفته شد و تجربه‌های جنبش جهانی کارگران نیز مؤید این امر است که تنها عاملی که می‌تواند بقا و درستی کارکرد صندوق‌های بازنشستگی و بیمه‌ها را تضمین کند و از انحرافات پیشگیری یا روند آن‌ها را کند و کژی‌ها را مهار کند حضور سازمان یافته و پویای اعضا و بیمه‌پردازان این صندوق‌ها در سازمان‌ها و تشکل‌های مستقل و کارآمد کارگری است. سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری می‌توانند با استخدام کارشناسان مالی مورد اعتماد، از طریق بازبینی و راستی‌آزمایی اسناد و مدارک [شامل میزان دارایی، شمارگان سهام‌های خریداری شده و محل سرمایه‌گذاری‌ها و ترازنامه‌ها]، درستی کارکرد و قدرت مالی و پویایی یا به‌عکس انحرافات و کژی‌های سازمان‌های بیمه‌گر و صندوق‌های بازنشستگی را رصد و کنترل کنند یا در مواردی مانند «شورای عالی سازمان تأمین اجتماعی» در مدیریت این سازمان‌ها مشارکت یا بر آن‌ها نظارت داشته باشند، اما چنان‌که در بالا هم اشاره شد، متأسفانه تشکل‌های رسمی فعلاً موجود کارگران و بازنشستگان ایران به دلیل نقایص و مواد موجود در اساسنامه‌ها و دخالت‌های آمرانه کارفرما و نهادهای دولتی به‌کلی فشل و ناکارآمد هستند و گاه حتی

همدست و حامی مدیران نالایق این سازمان شده‌اند. مصداق این خیانت و همدستی نامه تأیید و حمایت از سعید مرتضوی، یکی از مدیران عامل معزول این سازمان است. مدیرعاملی که نتیجه پرونده تحقیق و تفحص مجلس قانون‌گذاری از فساد او در سازمان تأمین اجتماعی (۱۳۹۲) سبب عزل او و محاکمه‌اش در دادگاه شد. امضای حمایتی اکثر قریب به اتفاق اعضای هیئت‌مدیره‌های تشکل‌های رسمی کارگری و کانون عالی بازنشستگان تأمین اجتماعی در پایین‌نامه‌ای دیده می‌شود که در جریان محاکمه و عزل این مدیرعامل نگاشته و منتشر شد.

« گذر از تشکل‌های رسمی و حضور در خیابان

تداوم چهار دهه فشار ناشی از تورم دورقمی اغلب بالاتر از ۲۰ درصد بر زندگی و عقب‌ماندگی مزمین نرخ افزایش مزد [و حقوق] از رشد تورم در همین دوره سبب سقوط بزرگ‌ترین بخش جمعیت مزد و حقوق‌بگیران به فقر شده. تأثیر نگاه نادرست اشاره‌شده مدیریت جامعه به بازنشستگان سبب شده نرخ این عقب‌ماندگی مزمین در میان بازنشستگان به مراتب بیشتر از شاغلان باشد و به همین نسبت درماندگی و ابراز نارضایتی همه‌جانبه این گروه بزرگ هر چه عیان‌تر شود. کاهش روزافزون امکان تأمین نیازهای اولیه زندگی یعنی سقوط و بیشتر فقر شدن دهک‌های پایینی و هم‌زمانی این سقوط با افزایش فاصله‌های طبقاتی، برخورداری از درآمدهای نجومی و هرچه بیشتر لاکچری شدن زندگی دهک بالایی آن هم در شریطی که این تفاوت‌های باورنکردنی توسط رسانه‌ها و ابزارهای ارتباطی غیررسمی اما در دسترس همگان دیده می‌شود و بسیاری محرومیت‌های دیگر کاسه صبر محرومان را لبریز کرد. این چنین بود که نیمه دوم دهه ۹۰ (قرن گذشته) عرصه‌های مختلف جامعه شاهد ناامیدی از بهبود اوضاع و هم‌زمان قطع امید کردن اکثریت طبقات مزد و حقوق‌بگیر از تشکل‌های رسمی موجود بود که بتوانند به کمک آن‌ها بهبودی در شریط زیست خود فراهم آورند. مزد و حقوق‌بگیران شاغل و بازنشسته ناگزیر و لاعلاج، درمانده از مذاکرات بی‌حاصل و ناامید از وعده و عیدهای تکراری مقامات اداری و رسمی، شکایت به خیابان و فضای عمومی آوردند؛ فغان و شعار سر دادند





حقوق بازنشستگان احسان و نیکوکاری یا اعانه دولت و سازمان تأمین اجتماعی نیست؛ اصل و سود حاصل از پس اندازی است که از آغاز دوران (سی سال) کار و زحمت برای دوران پیری و از کارافتادگی اندوخته شده است

تحمیل شد که در روند کنش های اجتماعی چندان جای تعجب ندارد. بازنشستگان زیر پوشش سازمان تأمین اجتماعی (بازنشستگان کارگری و حقوق بگیران بخش های غیردولتی) نیز با دو سه سال تأخیر اما به همین ترتیب، ناامید از بهبود وضعیت و گذر کرده از «کانون های بازنشستگان کارگری سازمان تأمین اجتماعی» و متأثر از فضای اعتراضی موجود در جامعه، سرانجام در تابستان ۱۳۹۷ همکاران گذشته این بار همدیگر را در فضای مجازی یافتند و در مقابل دفاتر سازمان تأمین اجتماعی شهرها به فغان و دادخواهی ایستادند. کارگران بازنشسته، هم صدا و همسو با دیگر معترضان، در تجمعات خود هم زمان رو به رهگذران و مسئولان حقوق و مطالبات عقب افتاده خود و داستان غارت سازمان متمول تأمین اجتماعی را فریاد می زدند و تأکید می کردند معیشت و منزلت و بهداشت و درمان کامل حق قانونی و پایمال شده آن هاست. سرانجام در سال ۱۳۹۹ مدیران دولتی به ناحق نشسته بر مسند اداره این سازمان غیردولتی، شیر بی یال و دم و اشکمی موسوم به متناسب سازی حقوق بازنشستگان این سازمان را به تصویب مجلس و هیئت دولت رساندند. مصوبه ای که حقوق گروهی از بازنشستگان را اندکی افزایش داد، اما بیشتر از آن سبب ایجاد تفرقه میان حداقل بگیران با سایر بازنشستگان گردید. همه گیری کرونا و حوادث و اعتراضات عمومی سال ۱۴۰۱ اختلال و توفقی را در اعتراضات خیابانی بازنشستگان سبب شد، اما از آنجا که مسئله و مشکل اصلی همچنان باقی است: معیشت بازنشستگان تأمین نمی شود و بهداشت و درمان رایگان مصرح در قانون در دسترس آن ها نیست؛ از آنجا که علی رغم غیردولتی و عمومی بودن و برخورداری سازمان از امکانات و توان مالی بالقوه، ضمن دست درازی به اموال کارگران هرگونه افزایش حقوق و تأمین امکانات رفاهی

و برای دریافت حقوق و تحقق مطالبات بر زمین مانده خود از همگان کمک طلبیدند. شعار همگانی و همه جایی بازنشستگان «فقط کف خیابون به دست میاد حقمون» به خوبی این لاعلاجی در زندگی و ناامیدی از کانال های اداری و رسمی را به نمایش می گذارد. در این سال ها هفته و روزی نبود که مجلس قانون گذاری، ادارات کار، فرمانداری و استانداری ها شاهد تجمع و اعتراض گروهی از کارگران به این لاعلاجی و کمک طلبیدن از عموم جامعه نباشند. کارخانه و محل کار کارگران شاغل مکان مناسبی برای همسانی و هماهنگ شدن در این حرکت ها بود. بازنشستگان، پیش از این ها وارد به استخوانشان رسیده بود اما امکان بازیابی خود در کنار یکدیگر و فرصتشان در بیان همدردی و حس همگرایی با هم از کارگران شاغل کمتر است، اما بازیابی و همدردی و همگرایی به هر حال رخ می دهد. معلمان و فرهنگیان بازنشسته ناراضی از اکنون و درمانده از بهبود خود، اما هشیار و آشنا با فرهنگ زیست جمعی، زودتر از دیگر همسرنوشتان خود، در مقابل سازمان برنامه و بودجه و بعدها در مقابل خانه ملت به اعتراض جمعی برخاستند (مرداد ۱۳۹۴). تداوم و تشدید بحران اقتصادی، تورم و گرانی شتابان کالاهای مورد نیاز در کنار افزوده نشدن حقوق متناسب با تورم؛ فشار بر بازنشستگان را بیش از پیش می کرد. بازنشستگان از مراجعه به ادارات و سازمان های مختلف ناامید و گذر کرده از کانون های رسمی بازنشستگی اما هشیار، این بار در فضای مجازی همدیگر را یافتند و همدل و هم صدا شدند. هر هفته گروه های بیشتری به اعتراض در فضای عمومی می پیوستند. حالا دیگر وعده های تکراری یا بهانه های دروغینی چون نبود و کسری بودجه دولتی این جماعت هشیار و عصبانی را قانع نمی کرد. با بیان دلایل علمی و استدلال های محکم با مقامات مسئول به جدل می پرداختند و البته هر از گاهی توهین و تحقیر و گاه ضرب و شتم را نیز پذیرا می شدند، اما سرانجام در آخرین سال های این دهه و به هر شکل و البته دست و پا بریده و ابتر، تحقق وعده و مقوله «همسان سازی حقوق بازنشستگان با شاغلان همدریف» در ادارات و سازمان های مختلف، هرچند ناچیز و ناکافی بود، اما به هر حال دستاورد و مرهمی کوچک بود بر دردهای بزرگ؛ و البته محدودیت و هزینه هایی ناگزیر نیز به برخی از بازنشستگان فعال در امور صنفی

بازنشستگان به تصویب در بودجه دولتی گره زده می شود، به رغم همه محدودیت ها اما اعتراض و نظم و دادخواهی به خیابان بردن هم همچنان ادامه دارد.

* حقوق بازنشستگان احسان و نیکوکاری یا اعانه دولت و سازمان تأمین اجتماعی نیست؛ اصل و سود حاصل از پس اندازی است که از آغاز دوران (سی سال) کار و زحمت برای دوران پیری و از کارافتادگی اندوخته شده است. اگر در صندوق های بازنشستگی و تأمین اجتماعی سوء استفاده و دخل و تصرفی صورت نمی گرفت و اگر سیاست های اقتصادی دولت ها تناسب شمار شاغلان بیمه پرداز با بازنشستگان و مستمری بگیران را به هم نمی ریخت، این صندوق ها مانند دیگر صندوق های مشابه در جهان صنعتی قادر به پرداخت حقوق بازنشستگان خود بودند و نیازی به اختصاص بودجه دولتی نبود.

** مقررات بازنشستگی و قانون تأمین اجتماعی به مثابه میثاق و قرارداد درازمدت دوجانبه میان بیمه پردازان و سازمان بیمه گر است. صندوق های بازنشستگی، مدیران سازمان تأمین اجتماعی و دولتی که به ناحق متصدی این سازمان غیردولتی شده است، نمی توانند و نباید یکجانبه، بدون مذاکره و جلب رضایت طرف دیگر قرارداد (بیمه شدگان) این مقررات را تغییر بدهند.

*** بیش از هفت سال است انبوه بازنشستگان درمانده از تأمین معیشت مناسب و هزینه های سنگین پزشکی، ناامید از تشکلهای رسمی، خسته و مایوس از پیگیری در کانال های اداری و مراجعه به مقامات مسئول و محروم از داشتن تشکلهای مستقل و با تن هایی خسته و بیمار برای تحقق مطالبات بر زمین مانده قانونی خود فغان و دادخواهی به خیابان می آورند. هزاران بار توهین و تحقیر شنیده اند و فشار و گاز اشک آور و فلفل به جان خریده اند. تهدید به دادگاه و محکوم زندانی شده اند. رسانه های رسمی و غیررسمی هزاران بار این مطالبات و حرکات اعتراضی را بازتاب داده و به گوش های کم شنوای مسئولان رسانده اند. پرسش بسیار مهم اینجاست چرا هیچ مقام مسئولی پاسخگو نیست و درد را درمان و مشکل را حل نمی کند؟

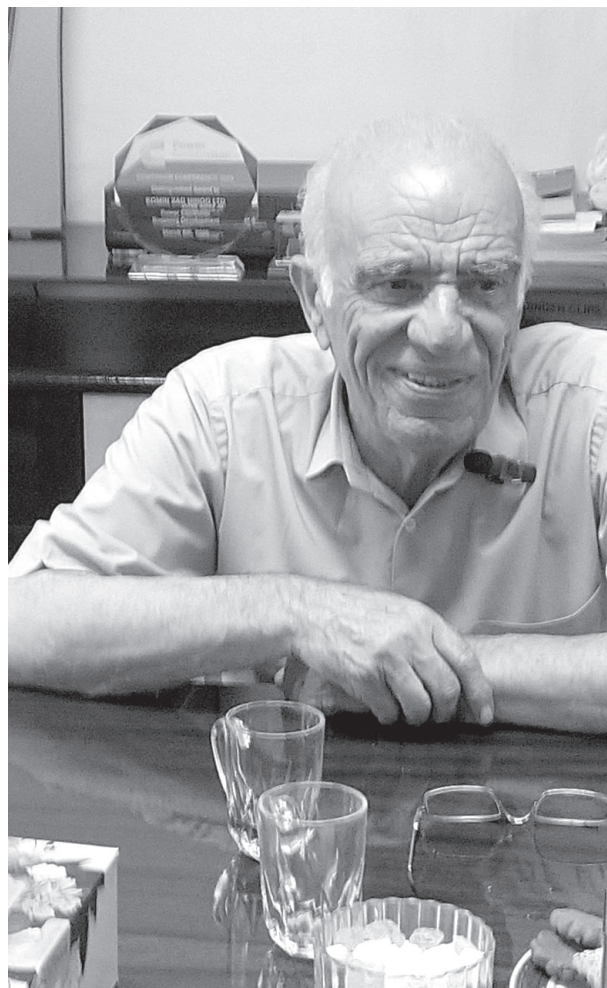
پی نوشت

همراه با آیت الله

از طالقان تا تهران در گفت و گو با محمد حسن طالقانی - بخش دوم

تا آنجا که من از صحبت‌ها شنیدم، آقا پیش از این ماجرا با آیت الله بروجردی که مرجع بلامنزاع زمان بودند مشورت می‌کند و ایشان تقریباً به آقا تکلیف می‌کند که شما بروید و به سربازان روحیه بدهید و آقای طالقانی در این رابطه اقدام می‌کنند. در نظر داشته باشید شاه وقتی سال ۱۳۲۰ روی کار آمد ۲۲ ساله بود. زندانی‌های زمان پدرش آزاد شدند و تبعیدی‌ها برگشتند. وعده داد که اموال و زمین‌هایی که پدرش گرفته را پس بدهد و این کار شروع شد؛ البته مقداری از زمین‌های غصب‌شده را هم نداد. مثلاً خیلی از زمین‌های اطراف گرگان را دیدند زمین‌های خوبی است پس ندادند. فضا هم نسبتاً آزاد بود. شاه به تدریج سخت و مستبد شد. این شاه جوان ۲۲ ساله با آن همه مشکلات و در شرایطی که پدرش نمی‌تواند یک نامه برایش بنویسد، باید به ملت توجه داشته باشد، بنابراین از موضع ضعف جلو می‌آید. این موضع ضعف باعث می‌شود که کسی مثل آیت الله بروجردی خودش را در مقام راهنمای شاه ببیند. وقتی می‌بیند مملکت درگیر قضیه اشغال آذربایجان است به آقا به صورت تکلیف می‌گوید که این کار را بکند و برای ارتشی‌ها صحبت کند. پدر خیلی جاهای دیگر به عنوان نماینده آیت الله بروجردی شرکت می‌کرد. چون آخوندهای دیگر کمتر جنبه سیاسی داشتند. خود آقا تعریف می‌کرد وقتی من از سفر و مأموریتی برمی‌گشتم و می‌خواستم به آقای بروجردی گزارش بدهم، نزد ایشان می‌رفتم. می‌دیدم اتاق پر از طلبه پیر و جوان است که می‌آیند و می‌روند. ایشان مدام به من می‌گفت تو بنشین. ایشان گوشش هم کمی این اواخر سنگین بود و وقتی همه می‌رفتند و اتاق خالی می‌شد آن وقت در را می‌بست و می‌گفت حالا بگو. گاهی هم وسط حرف‌ها بلند می‌شد و در را باز و بسته می‌کرد که کسی پشت در نباشد و به حرف‌ها گوش بدهد. آقا می‌گفت آقای بروجردی حتی به پیشکارش هم اعتماد نمی‌کرد. ایشان یک شخصیت خاصی بود و زیرکی‌ها و

مهدی غنی: در گفت و گو قبلی شما تا دستگیری پدر در سال ۴۱ قدری از وضعیت خودتان و خانواده گفتید، اما چند سؤال مربوط به سال‌های قبل از آن هست که در این فرصت به آن می‌پردازیم. سال ۱۳۲۵ شما یک سال بیشتر نداشتید که قضیه آذربایجان و پیشه‌وری پیش آمد. ارتش ایران از زنجان حرکت می‌کند که پس از تخلیه آذربایجان و رفتن پیشه‌وری، آنجا را بگیرد. آقای طالقانی در زنجان برای ارتشی‌ها سخنرانی کرده و از آن‌ها تقدیر می‌کند. شما چیزی از این ماجرا می‌دانید؟ چون یک کار خیلی عجیبی است که یک روحانی مثل آقای طالقانی در آن زمان برود سخنرانی تشویقی برای ارتشی‌ها بکند.



پرسید چی پرسید
(پسر کی هستید؟)
ناصر گفت ایشان
پسر حاج سید
محمود است.
یک نگاهی به ما
کرد و رو کرد به
هم‌دهی‌ها گفت
می‌گوید آقای پسر
است! آقای پسر
ریش دارد، عبا
دارد، عمامه
دارد... بگویند از
فامیل‌هایشان
هستیم، ناصر
گفت بله از بستگان
ایشان هستیم.
بعد گفتند حالا نان
به شما می‌دهیم

هشیاری خوبی داشت؛ البته در مورد فدائیان اسلام به آقای بروجردی ایراد می‌گیرند که چرا حمایت نکرد، هرچند یکی دو بار نجاتشان داد، ولی ایشان آدم عاقلی بود و احساسی و بی حساب کاری نمی‌کرد.

« **چطور آقای بروجردی، آقای طالقانی را برای نمایندگی انتخاب کرده بود؟**

من از نیت ایشان که خیر ندارم. شاید برای پدرش احترامی قائل بوده، یا فعالیت‌هایش را می‌دیده که هم دست فدائیان اسلام را می‌گیرد و هم طرف مصدق را دارد و با مسائل سیاسی آشناست. این است که ایشان را معرفی کرده بود. در مؤتمرهای اسلامی که هیئتی از ایران به کشورهای اسلامی می‌رفتند، چند نفر شرکت داشتند، آیت‌الله طالقانی از طرف آیت‌الله بروجردی بودند. آقای میرزا خلیل کمره‌ای هم شرکت می‌کرد که آقا می‌گفت شخص ملایی است و خودش را کوچک‌تر از ایشان می‌دانست. ایشان عمامه بزرگی داشت که شاخص بود. در هیئت مؤتمر یک نماینده از دادگستری بود، یک نماینده از اوقاف بود، آیت‌الله یحیی نوری هم که در خیابان زاله مسجد و مؤسسه تبلیغاتی داشت شرکت می‌کرد. آقا گفت از ایشان پرسیدم شما نماینده کجا هستید؟ ایشان به طنز گفته بود من نماینده سینه‌زنان حضرت فاطمه یا هیئت فلان هستم. آقای نوری در مقابل آقا موضع‌گیری نداشت، آدم ساده‌ای بود که در اثر اتفاقاتی مشهور شد. در روزنامه‌ها عکس‌هایی می‌زدند که فلان فرد در محضر آقای نوری اسلام آورد و بهاییت را کنار گذاشت یا از مسیحیت به اسلام گروید. ایشان در این زمینه فعال بود، علامه یحیی نوری صدایش می‌کردند. آدم متواضعی بود و از جهت مسائل سیاسی هم خودش را جلو نمی‌انداخت.

« یکی از هنرها و امتیازات مهندس بازرگان و یارانش نهادسازی بود که برخی از آن‌ها همچنان باقی و فعال‌اند. از جمله تأسیس شرکت سهامی انتشار در سال ۱۳۳۷ است. شما خاطره‌ای از این نهاد دارید؟
از زمانی که شرکت انتشار تأسیس شده بود، من کتاب‌های شرکت را در شمیران پخش می‌کردم. کتاب فروشی زمانی و کتاب فروشی ملکی برادر آقای محمد ملکی این کتاب‌ها را می‌فروختند.

« **یعنی می‌رفتید کتاب‌ها را از شرکت انتشار می‌گرفتید و می‌بردید آنجا پخش می‌کردید؟**

بله. منزل ما شمیران بود و تهران که کار داشتم سری به شرکت انتشار هم می‌زدم، کتاب‌ها را می‌گرفتم و پخش می‌کردم. وقتی پدر و دوستانش زندان بودند، یکی از دوستان هم‌کلاسی من حسین اسماعیلی که در حوزه جبهه ملی هم با ما بود، در زمینه پخش کتاب هم فعالیت می‌کرد. او و برادرش خیلی باذوق و مبتکر بودند. در کلاس ششم ریاضی حل‌المسائل ششم ریاضی را چاپ کرده بود. آخرین خبری که از او داشتم این بود که در دانشگاه سوربن تدریس می‌کند. برادرش هم چند کتاب منتشر کرده است. یک روز متوجه شدم او اول خیابان سعدآباد بساط می‌گذارد و در تابستان که جمعیت زیادی سر پل تجریش هستند کتاب می‌فروشد. من هم این کار را یاد گرفتم. نیاز به درآمد هم داشتم و خرج مدرسه را باید درمی‌آوردم. جوانی به نام دماوندی دانشجوی دانشگاه ملی در رشته آب و معدن تحصیل می‌کرد و به کتاب‌های آقا هم علاقه مند بود، به او گفتم

می‌توانی برای فروش این کتاب‌ها کمک کنی؟ پذیرفت. من آن زمان مدرسه کمال می‌رفتم و موتور داشتم، کتاب‌ها را از شرکت انتشار برایش می‌آوردم و آماده می‌کردم، در سه ماه تابستان در تجریش می‌فروختم. او هم با علاقه کمک من بود. البته نسبت به کاری که دو سه ساعت انجام می‌داد، ادعای زیادی داشت، ولی علاقه‌اش به این بود که من به او سر بزنم. من هم می‌رفتم و یک نان بربری و یک تکه پنیر برایش می‌بردم و با همین خستگی‌اش بعد از چند ساعتی که روی چهارپایه نشسته بود رفع می‌شد و بالذات این نان و پنیر را می‌خورد. یکی از بچه‌ها که با من بود، می‌گفت وقتی به او سر می‌زنی نشاطی در چهره‌اش ایجاد می‌شود.

یک کتابی را اتفاقاً پیدا کردم، درباره استثنائات حقوقی بود که دکتر مصدق برای امریکایی‌ها گذاشته بود به نام کاپیتولاسیون، این کتاب را هم چاپ کردیم، ولی چون یک سری ایرادات چاپی داشت، فروش نرفت.

« آن زمان این کتاب جزو کتب ممنوعه بود؟
بله. آن زمان قاچاق بود.

« **کتاب اسلام و مالکیت آقای طالقانی هم ظاهراً سال ۴۰ چاپ شده. شما در جریانش بودید؟**
بله. قبل از سال ۴۰ یک جلد خیلی قدیمی با کاغذ کاهی و جلد مقوای رنگ‌پریده شرکت انتشار به صورت جیبی منتشر کرد. بعد در زندان اصلاحاتی روی آن انجام دادند و دوباره منتشر شد.

« **یادتان هست کارکنان شرکت انتشار چه کسانی بودند؟**
در شرکت انتشار آقای رضایی و محبوب مشغول کار بودند. آقای رضایی کارمند بانک بود که امسال بازنشسته شد. علاوه بر آن در شرکت انتشار هم کمک می‌کرد. قبل از آقای شریف‌زاده، آقای افجه‌ای بود که مدیر یکی از بانک‌ها بود و بعد از انقلاب هم مسئولیتی داشت و متأسفانه همان اوایل در دریا غرق شد. آقای محبوب هم که از ابتدا بود.

« **یکی دیگر از نهادهای مستقل آن دوره دبیرستان کمال بود. زمانی که شما در مدرسه کمال درس می‌خواندید معلم‌ها چه روابطی با هم داشتند؟ با بچه‌ها چگونه رفتار می‌کردند؟**

آقا تعریف می‌کرد

وقتی من از سفر

و مأموریتی

برمی‌گشتم و

می‌خواستم به

آقای بروجردی

گزارش بدهم، نزد

ایشان می‌رفتم.

می‌دیدم اتاق

پر از طلبه پیرو

جوان است که

می‌آیند و می‌روند.

ایشان مدام به

من می‌گفت تو

بنشین. ایشان

گوشش هم

کمی این‌واخر

سنگین بود و وقتی

همه می‌رفتند

و اتاق خالی

می‌شد آن وقت

در را می‌بست و

می‌گفت حالا بگو.

گاهی هم وسط

حرف‌ها بلند

می‌شد و در را باز

و بسته می‌کرد

که کسی پشت در

نباشد و به حرف‌ها

گوش بدهد

آقای صاحب‌الزمانی مدیر مدرسه بود و آقای رجایی ناظم. به ظاهر نشان نمی‌دادند که کدام مدیر و کدام ناظم است، ولی اغلب آقای رجایی سراغ آقای صاحب‌الزمانی می‌رفت و اجازه کارها را می‌گرفت. ولی هر دو تدریس می‌کردند. آقای صاحب‌الزمانی تاریخ و جغرافیا را هم تدریس می‌کردند، آقای رجایی ریاضیات درس می‌داد. معلم‌ها با هم یک نشست‌های دوره‌ای داشتند. زمانی که آقای رجایی بعد از انقلاب به خارج رفت و در سازمان ملل آثار شکنجه روی پایش را نشان داد در امریکا کسی نزد ایشان آمده بود که من معلم مدرسه کمال بودم و با شما همکاری داشتم. گویا در آن دوران ساواک مأموری داشته که تمام جلسات معلمین مدرسه کمال را ضبط کرده بود. این اسناد بعد هم منتشر شد. این آقای مأمور بعد از انقلاب به خارج رفته بود و همان کسی است که نزد آقای رجایی می‌رود و می‌گوید من مأمور ساواک بودم و این کارها را کردم و بعد فرار کردم آمدم امریکا، آیا امنیت دارم که به ایران برگردم؟ آقای رجایی گفته بود برگرد مشکلی نداری. او گفته بود می‌ترسم. گویا آقای رجایی یادداشتی به او داده بود که امان داشته باشد. بعد او به ایران برمی‌گردد. آقای صاحب‌الزمانی تعریف کرد که از آقای بهفروزی و دیگران پرسیدم چه کسی ساواکی بود که این جور خبرها را به ساواک داده بود. او گفته بود این آدم که ظاهراً معلم ورزش بوده چنین کاری کرده است. حتی جلسات خانوادگی که شش تا از معلمین دور هم بودند و ناهاری می‌خوردند و گپی می‌زدند تمامش گزارش شده بود. ایشان با آن یادداشت آقای رجایی به ایران برگشت و نزد آقای صاحب‌الزمانی آمده و گفته بود که می‌خواهم تجارت کنم و در تجارت پسته فعال باشم. شما می‌توانید کمک کنید؟ آقای صاحب‌الزمانی هم خودش کرمانی بود، گفت: «من با چند تاجر پسته صحبت کردم و قرار شد ما با هم به آنجا برویم و من این فرد را به آن‌ها معرفی کنم که به جای جاسوسی در کار تجارت پسته فعال شود. با هم قراری گذاشتیم که مثلاً سه‌شنبه با هم به آنجا برویم. او گفت من بلیت تهیه می‌کنم که به اتفاق برویم. یک ساعت قبل از پرواز با او تماس گرفتم که بگویم بلیت‌ها دست‌توست و فراموش نکنی بیاوری، خانمش با ناراحتی گفت امروز صبح فوت کرده است.»

گذشته از این مورد، بقیه کارکنان و معلمان خودی و آشنا بودند. یادم هست بعضی سال‌ها نماز عید فطر در مدرسه کمال برگزار می‌شد.

« برگزاری این نمازها در آن دوران مشکلاتی داشت، گاهی هم خارج از تهران برگزار می‌شد، از این مراسم خاطره‌ای دارید؟

سال ۳۸-۳۹، ما سیزده چهارده ساله بودیم. من و حسین، ناصر صادق و منصور برادرش تقریباً هم سن و بیشتر با هم بودیم. برای نماز عید گاهی به گلشهر می‌رفتند. مرحوم حاج طرخانی آنجا زمین‌هایی داشت و وارد ساخت‌وساز گلشهر شده بود، اتوبوسی می‌گرفتند و دسته‌جمعی به آنجا می‌رفتیم. چند جلسه هم در دانشکده کشاورزی کرج برگزار شد.

« محوز می‌دادند؟

پیش از سال ۴۰ هنوز آن حساسیت را پیدا نکرده بودند. اول آنجا بود، بعد در گلشهر برگزار شد. یکی دو بار مانع شدند و جمعیت را برگرداندند. یک بار هم بازندگی بود و در فضای باز برگزاری نماز عملی نبود و برگشتند. یک عکسی داریم که مرحوم حاج سیدجوادی و مرحوم مطهری و مرحوم آقا کنار هم نشستند، این مربوط به همان زمانی است که

بازندگی بود. زیر خیاطی حاج صادق در خیابان سعدی، جایی بود که دوچرخه و موتورسیکلت می‌فروختند. صاحبش حاجی لاجوردی بود که به آقا ارادت داشت و منزلش در نیاوران بود. آن روزی که به خاطر بازندگی از کرج برگشتیم، نماز را در حیاط بزرگ منزل ایشان خواندیم و ناهاری هم به حاضرین دادند. یکی دو بار هم در مدرسه کمال نماز خوانده شد. آن زمان من اصرار می‌کردم یک دوچرخه برایم بخرند. آقا می‌گفت خطرناک است، ناچاراً من یک دوچرخه دست دوم خریدم. ایشان وقتی دید هیچ حادثه‌ای پیش نیامد، گفت برو پیش حاجی لاجوردی و سرانجام از ایشان یک دوچرخه خریدم.

« یکی از موضوعات قابل بحث رفتار آیت‌الله طالقانی با فرزندان و جوان‌هاست. با توجه به اینکه ایشان روحانی و آیت‌الله بود تا چه حد به شما آزادی می‌داد؟ کنترل و محدودیت بیشتر بود یا آزادی عمل؟

پدر در رابطه با فرزندان روش‌های خاصی داشت. مثلاً من و حسین برادرم را از حدود ده تا پانزده سالگی، تابستان‌ها با خودش به طالقان می‌برد و آنجا می‌گذشت و خودش به تهران برمی‌گشت. حدود یک ماه آنجا می‌ماندیم تا پدر می‌آمد و با ایشان برمی‌گشتیم. در این مدت باید خودمان را در ده اداره می‌کردیم و گلیم‌مان را از آب بیرون می‌کشیدیم. البته روستاییان آنجا بسیار محبت داشتند و شیر و ماست به ما می‌رساندند. طبیعی بود وقتی آقا حضور داشت شیر و پنیر و سرشیر بیشتر بود. وقتی ایشان به تهران برمی‌گشت یک بخشی از تعارفات حذف می‌شد. عمه مهری ما هم که در آنجا ساکن بود به ما رسیدگی می‌کرد و خدمات می‌داد. ایشان سه پسر داشت: سید احمد، سید غیاث و سید ابراهیم. سید ابراهیم هنوز در قید حیات است و در سن و سال بالا در همان روستا زندگی و گوسفندداری می‌کند و جزو معدود کسانی است که هنوز در ده مانده است. یک مقدار که بزرگ‌تر شدیم، دیگر پدر ما را نمی‌برد، گفت بزرگ شده‌اید، خودتان بروید.

فکر می‌کنم شانزده هفده سالمان بود، علاوه بر من و حسین، ناصر و منصور صادق هم همراه ما به طالقان می‌آمدند. عباس زرگری، پسرخاله حسین برادرم، هم با ما بود. یک بار از یکی اهالی ده پرسیدیم علم‌کوه کجاست. با دست به ما نشان داد که آن کوه روبه‌رو علم‌کوه است. ما هم که خیلی به کوهنوردی علاقه داشتیم با



**من و حسین
برادرم را از حدود
ده تا پانزده سالگی،
تابستان‌ها با
خودش به طالقان
می‌برد و آنجا
می‌گذشت و
خودش به تهران
برمی‌گشت.
حدود یک ماه آنجا
می‌ماندیم تا پدر
می‌آمد و با ایشان
برمی‌گشتیم. در
این مدت باید
خودمان را در ده
اداره می‌کردیم و
گلیم‌مان را از آب
بیرون می‌کشیدیم**



منزل طالقانی

بود ولی ما را نمی‌شناخت گفت نداریم. کمی آن طرف‌تر چوپانی نشسته بود و بدون اینکه سلام کند - چون کاپشن تن ما بود- گفت شما آمدید سربازگیری کنید؟ ناصر پرید جلو و گفت آره سرباز هم باشد باید معرفی کنیم. چوپان گفت می‌شود اسم مرا بنویسید که سربازی نبرند؟ ناصر گفت باشد فقط تونان داری به ما بدهی؟ آن بیچاره هم نانش را به ما داد و یک مقدار ما را تقویت کرد. به هر حال به بالای قله رسیدیم و از آن طرف سرازیر شدیم و یواش یواش جنگل پیدا می‌شد و از بالای کلاردشت پایین آمدیم. به یک سری گوسفنددار دیگر برخوردیم که داشتند پشم‌های گوسفندها را می‌چیدند، سلام کردیم و گفتیم آقا نان دارید؟ نان برای ما تنها نعمتی بود که امکان دسترسی به آن را داشتیم. دو عدد قرص نان گرد اندازه کف دست به ما داد. هر کاری کردیم پول از ما نگرفت و حتی گفتیم اگر پول نگیری نمی‌بریم، گفت نبرید اما من پول نمی‌گیرم. آمدیم پایین‌تر سر یک چشمه‌ای نشستیم و شروع به خوردن نان‌ها کردیم. نان‌ها آن چنان قوی و باکیفیت بود که ما پنج نفر گرسنه تنها توانستیم یکی را بخوریم و یکی دیگرش ماند. بعد هم آمدیم در حسنکیو؛ هنوز کلاردشت آباد نشده بود. یک خیابان بود و یک قهوه‌خانه: به آنجا رفتیم و به آقای قهوه‌چی گفتیم آبگوشت داری؟ گفت دو تا دارم. گفتیم سه تا هم نيمرو درست کن، پنج نفری می‌خوریم. رفت و برگشت گفت نه آقا پنج تا آبگوشت دارم. مثل اینکه آب به آبگوشت اضافه کرده و زیادش کرده بود. نهار را خوردیم و برای ادامه راه تصمیم گرفتیم به چالوس برویم. داماد ما آقای خستو در چالوس سکونت داشت. با خود گفتیم ما که تا کلاردشت آمدیم، به چالوس هم برویم و از آنجا به تهران برگردیم. پدر آقای بهرام خستو داماد ما حتی قبل از اینکه وصلتی صورت بگیرد، از علاقه‌مندان پدر بودند. ما هر وقت چالوس می‌رفتیم به خانه ایشان می‌رفتیم و خیلی هم بامحبت بودند. در میدان اصلی شهر چالوس یک مسجدی هست که روبه‌روی آن یک مغازه داشتند و همه چیز از بیل و کلنگ و طناب و برنج و غیره در آن یافت می‌شد. پسری هم سن و سال من داشتند به نام بیژن که بعدها دندان‌پزشک شد، اما سرطان گرفت و فوت شد. بیشترین تفریح ما در آن روزگار، همین کوه رفتن و کوهنوردی بود. آن زمان فدراسیون کوهنوردی و اسکی یکی بود که من هم از طریق باشگاه دماوند که قبلاً گفتم عضو آن شده بودم.

بچه‌ها تصمیم گرفتیم به آنجا برویم. نان و پنیر و وسایل را داخل ساک دستی گذاشتیم و کاپشن سربازی و کلاه برداشتیم و پنج نفری راه افتادیم. به گوران رسیدیم و بعد باید به پراچان می‌رفتیم و از آنجا به سمت قله حرکت می‌کردیم. درحالی‌که تجربه کوهنوردی چندانی هم نداشتیم. صبح حرکت کردیم و ظهر در پراچان کنار رودخانه نشستیم که ناهار بخوریم. غذایمان عموماً نان و پنیر بود و گاهی هم تخم‌مرغ که خیلی اعیانی می‌شد. آن روز در حاشیه ده نشسته بودیم و حساب کردیم که این راه دو تا سه روز زمان می‌برد و ما با این نان و پنیر کم به جایی نمی‌رسیم. من و ناصر رفتیم داخل ده تا توشه‌ای برای راه تهیه کنیم. معمولاً در ورودی‌های ده جایی است که عده‌ای آدم‌های بیکار پیر و جوان نشسته‌اند و با هم گپ می‌زنند. نزد آن‌ها رفتیم و سلامی کردیم و با حالت خریدن پرسیدیم نان دارید به ما بدهید. گفتند نداریم. یک نفر دیگر که پیرتر بود از ما پرسید شما از کجا می‌آید. گفتیم از روستای گلبرد، پرسید چی پرسید (پسر کی هستی)؟ ناصر گفت ایشان پسر حاج سید محمود است. یک نگاهی به ما کرد و رو کرد به هم‌دهی‌ها گفت می‌گوید آقای پسر است! آقای پسر ریش دارد، عبا دارد، عمامه دارد... بگوئید از فامیل‌هایشان هستیم. ناصر گفت بله از بستگان ایشان هستیم. بعد گفتند حالا نان به شما می‌دهیم. به هر حال مسیر پراچان را طی کردیم و بالا آمدیم. آن بالا زیر قله از طرف طالقان یک اتاقک سنگی هست که شکارچی‌ها می‌آیند آنجا پاتوق می‌کنند. یک پیرمردی هم آنجا کمک می‌کرد و سرویسی به افراد می‌داد. ما بعد از خوردن غذا، یک مقدار نان از او گرفتیم و راه افتادیم. رودخانه‌ای بود که باید از این رد می‌شدیم. آب تا زانوهای بالا می‌آمد. عباس پاچه‌هایش را بالا زد و گفت من که پاهایم خیس می‌شود اما برای اینکه پای تو خیس نشود پیر روی کول من، ولی یک سنگ از زیر پایش لیز خورد و من از روی کولش افتادم داخل آب رودخانه که خیلی سرد بود. مجبور شدیم گون‌ها را آتش زدیم تا یک مقدار گرم‌مان شد. آن پیرمرد هم چراغ زد و یواش یواش دوباره به بالا برگشتیم و شب را به ناچار در همان اتاقک خوابیدیم. فردا صبح بالاتر رفتیم تا به گله گوسفند و چوپان‌ها رسیدیم. ناچار نزدشان رفتیم و گفتیم نان و پنیری دارید به ما بدهید؟ صاحب گوسفندان که طالقانی

در نظر داشته باشید شاه وقتی سال ۱۳۲۰ روی کار آمد ۲۲ ساله بود. زندانی‌های زمان پدرش آزاد شدند و تبعیدی‌ها برگشتند. وعده داد که اموال و زمین‌هایی که پدرش گرفته را پس بدهد و این کار شروع شد؛ البته مقدری از زمین‌های غصب‌شده را هم نداد

آکادمیک دانشگاهی نداشت، ولی زیاد مطالعه می‌کرد. یک بار می‌خواستیم به ارتفاعات ناز و کهار در جاده چالوس برویم، نرسیده به گچسر، از منطقه کلبان و پل ابوزر که زیر قله است به ارتفاعات ناز و کهار می‌روند، یک ساعت و نیم از سر جاده تا پای روستا راه هست. موقع برگشت از کوه، جلیل با وجود اینکه سواد کلاسیک نداشت، حافظه خوبی داشت و برای ما در تمام طول مسیر شعرهای حماسی می‌خواند. مثل شعر کاروان از آقای هوشنگ ابتهاج:

دیر است گالیا
در گوش من فسانه دلدادگی مخوان
دیگر ز من ترانه شوریدگی مخواه
دیر است گالیا! به راه افتاد کاروان
عشق من و تو؟ آه
این هم حکایتی است
اما در این زمانه که در مانده هر کسی
از بهر نان شب
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست
شاد و شکفته در شب جشن تولدت
تو بیست شمع خواهی افروخت تابناک
امشب هزار دختر هم سال تو ولی
خوابیده اند گرسنه و لخت روی خاک
...

همه را حفظ بود. یک روز گفت مرا ساواک خواسته است و در قنای پایین سه راه شاه قرار گذاشته‌اند. بعد که از نتیجه قرار ساواک از او سؤال کردیم، گفت: در مورد همین کتابخانه سندیکا سؤال کردند و آخرش گفتند می‌دانیم وضع مالی تو خوب نیست، ما یک مقرری برایت در نظر می‌گیریم و تو هم به ما کمک کن. من هم گفتم نه آقا من گرفتار هستم و با این بهانه‌ها شانه خالی کردم. از آن زمان ذهن ما کمی به او مشکوک شد و یک مقداری احتیاط می‌کردیم، تا زمانی که خبر تیرباران شدنش آمد^۱ و ثابت کرد که شک ما بی‌مورد بوده است.

پی‌نوشت

۱. جلیل انفرادی (۱۳۱۹-۱۳۴۹) در خانواده‌ای کارگری در شیراز به دنیا آمد و خود نیز شغل کارگری مکانیک و فلزکاری داشت و در سندیکای کارگران فعال بود. با شروع حرکت فداییان خلق به آن‌ها پیوست و در ماجرای سیاهکل سال ۱۳۴۹ با یازده چریک دیگر دستگیر شد و در ۲۷ اسفند همان سال تیرباران گردید.

چهار پنج نفر بودیم که باهم به کوه می‌رفتیم؛ من و حسین و آقای کاظم صدقی‌نژاد و آقای جعفری و کمال همتیان که عکس دسته‌جمعی با این‌ها را دارم. یکی دیگر از همراهان کوهنوردی ناصر صادق از اعضای اولیه مجاهدین و یکی هم جلیل انفرادی بود. بعدها متوجه شدیم جلیل جزو یازده نفر چریک‌های فدایی جریان سیاهکل بوده است. او در همین کوهنوردی آشنا شدیم. کارگر جنرال الکتریک بود و در ساختمان آلومینیوم تعمیرکننده و سرویس دهنده به یخچال‌های مردم بود. تخصصش همین تعمیرکاری بود. پدر نداشت، مادر و برادری در شیراز داشت. او در جمع ما شرکت می‌کرد و آدم خیلی زک و راحتی بود. من در شرکت سیمان بودم که دفترش نزدیک به ساختمان آلومینیوم محل کار جلیل بود. گاهی اوقات در مسیر رفت و برگشت با هم برخورد داشتیم. یک روز که می‌خواستیم به خانه بروم، همدیگر را در مسیر دیدیم. پرسید کجا می‌روی؟ گفتم خانه. گفت من هم می‌آیم. گفتم می‌روم خانه که ناهار بخورم و بعد به ملاقات پدر در زندان می‌روم. گفت خوب است، من هم می‌آیم. به هر حال با هم رفتیم تخم مرغی درست کردیم و خوردیم و به زندان برای ملاقات رفتیم. او هم به عنوان همراه می‌توانست بیاید، ولی بعد متوجه شدم ظاهراً بیشتر انگیزه تحقیقی و شناسایی از محیط زندان و زندانیان داشته است.

« آن زمان دادگاه آقای طالقانی تمام شده بود؟

با تمام شده بود یا در جریان بود. محل ملاقات راهرویی بود که بین ما و ملاقاتی دورریف میله بود، مهندس بازرگان و آقا آن طرف بودند و ما این طرف. جلیل یک مقدار سیاه چهره بود و یک گوشه‌ای ایستاده بود که نظر دیگران را به خود جلب می‌کرد. عباس شیبانی مرا صدا کرد و پرسید این کیست؟ برای مراقبت آمده است؟ گفتم نه رفیق خود ماست، عقب‌تر ایستاده که حرف‌های ما را نشنود، یا دیگران فکر نکنند گوش ایستاده و شک کنند. جلیل آن موقع کتابخانه سندیکای کارگران را راه انداخته بود و خیلی پرتلاش بود.

« کتابخانه علنی بود؟

بله، سندیکا کتابخانه داشت و ساواک هم می‌دید که علناً کارگران می‌آیند و کتاب می‌خوانند. جلیل هم خیلی فعال بود، البته سواد



دریغ از یک انتخابات آزاد

لازم است تا دستگاه تقنینیه مؤثر و مفیدی را به وجود آورند بسیار معدود بود».

بنابراین تا ۱۳۲۰ که رضا شاه سقوط کرد، مردم نتوانستند مزه انتخابات را بچشند و خودشان سرنوشت خویش را تعیین کنند، اما از شهریور ۲۰ به بعد که محمدرضا شاه بر تخت سلطنت نشست وضعیت انتخابات چگونه بود؟

« بعد از رضا شاه

برای درک وضعیت در دوره محمدرضا شاه باز به بهترین و محکم‌ترین سند، یعنی اعترافات شخص شاه، رجوع کنیم بهتر است. سال ۱۳۴۵ کتابخانه سلطنتی پهلوی کتابی به نام «انقلاب سفید به قلم محمدرضا شاه پهلوی منتشر کرد که به کتاب درسی دبیرستان تبدیل شد و همه رشته‌ها بالاجبار باید این درس را می‌گذراندند. این کتاب در توجیه و توضیح اصول انقلاب سفید شاه نوشته شده بود. در صفحه ۱۰۳ تا ۱۰۶ کتاب مزبور، فصل اصلاح قانون انتخابات، وضعیت انتخابات مجلس را تا سال ۴۱ شرح داده است:

«عده‌ای از بانیان نهضت مشروطه خواهی مردمی واقعاً باایمان و فداکار بودند که صمیمانه به خاطر از میان بردن استبداد و تأمین آزادی مبارزه

سالیانی است شاهدیم جریانی در کشور بر این عقیده است که مردم قدرت تشخیص درست و غلط را ندارند و نمی‌توانند خیر و صلاح خود را و اشخاص خادم و خائن را از یکدیگر تمییز دهند؛ بنابراین برای انجام انتخابات مجلس و ریاست جمهوری ما باید افراد داوطلب را دست چین و گزینش کنیم و کسانی را که صالح تشخیص می‌دهیم به مردم معرفی کنیم تا به آن‌ها رأی بدهند. در غیر این صورت، افراد ناصالح و ناسالم قدرت می‌گیرند و کشور را به انحراف و انحطاط می‌کشانند. این تفکر و رویه را گرچه می‌توان با نتایج به دست آمده از تجربه عمل شده سنجید و مورد نقد قرار داد، اما یک نگاه تاریخی به این رویه هم می‌تواند افق بازتری برای ما بگشاید تا مسئله را گسترده‌تر و عمیق‌تر بررسی کنیم و مبدأ و سرچشمه این تفکر و رویه را بازشناسیم.

« ابتکار عمل

پیش از انقلاب مشروطه که اساساً انتخابی در کار نبود و مردم رعیت شمرده می‌شدند و وظیفه‌شان تبعیت محض از ارباب یعنی صاحبان قدرت بود، اما پس از انقلاب مشروطه که ملت حق انتخاب نمایندگان مجلس را پیدا کردند، اولین مبتکر این رویه که انتخاب مردم را به انتصاب توسط حکومت تبدیل کرد، بنا به اسناد تاریخی، شخص رضا شاه و اطرافیانش بودند. مستندات این ادعا و شکل اجرایی انتصاب نمایندگان مجلس در مقاله «رضا شاه و مشروطیت» نشریه چشم‌انداز ایران شماره ۱۱۱ آمده است، اما بهترین و محکم‌ترین سند، اعتراف شخص محمدرضا شاه در کتاب «مأمریت برای وطنم است»: «از زمان تاج‌گذاری خود به این طرف پدرم مجلس شورای ملی را دائماً تحت سلطه خویش قرار داده بود، هرچند هرگز به انحلال آن اقدام ننمود».

ایشان دلیل رفتار پدرش را در ادامه چنین توضیح می‌دهد: «اگر پدرم از روش دموکراسی و پارلمانی استفاده نمی‌کرد به خاطر آن بود که عده رأی دهندگان باسواد که برای دموکراسی حقیقی

مهدی غنی

پژوهشگر



محمدرضا پهلوی:
چطور بعد از رفتن
پدرم مدتی مدید
کارها در ظاهر به
دست یک عده

ایرانی ولی در عمل
قسمتی به دست
سفارت انگلستان
و قسمت دیگر به
دست سفارت روس

انجام می‌گرفت،
و به طوری که در
کتاب «مأمریت
برای وطنم شرح
داده‌ام، صبح

مستشار سفارت
انگلستان بایک
لیست انتخاباتی
به سراغ مراجع
مربوطه می‌آمد

و عصر همان روز
کاردار سفارت روس
بالیست دیگری
می‌آمد... متأسفانه
من بیست سال

تمام از دوران
سلطنت خودم با
چنین مجلس‌هایی
سر و کار داشتم



« بعد از انقلاب سفید

شاه در سال ۴۱ یکی از اصول انقلاب سفیدش را اصلاح قانون انتخابات قرارداد و از آن زمان حق انتخاب شدن و انتخاب کردن برای زنان را به رسمیت شناخت. به این ترتیب در مجلس دوره بیست و یکم در بین دویست نماینده، شش زن هم وارد مجلس شدند، اما اینکه این نمایندگان توسط مردم انتخاب می‌شدند یا باز بر همان روال سابق اصحاب قدرت نمایندگان را گزینش کرده و به مجلس می‌فرستادند به بررسی نیاز دارد.

پس از کودتای ۱۳۳۲، کلیه احزاب مردمی سرکوب و غیرقانونی اعلام شدند. شاه برای اینکه شکل دموکراسی و انتخابات را رعایت کند، سال ۱۳۳۵ دستور داد دو حزب مردم و ملیون تشکیل شود که در انتخابات شرکت کنند. حزب مردم به رهبری اسدالله علم و حزب ملیون به رهبری منوچهر اقبال بود که هر دو از رجال دربار و دولتی بودند. حزب ملیون بعد به حزب ایران نوین تغییر نام داد. از آن دوران کرسی‌های مجلس بین این دو حزب تقسیم می‌شد و بنا به مصلحت هر بار تعدادی از این دو حزب و نه خارج از آن‌ها به مجلس راه می‌یافتند. برای درک چگونگی انتخابات در این دوره خوشبختانه مستندات زیادی وجود دارد، اما بهترین سند سخنان آقای پرویز ثابتی مقام برجسته ساواک است که بر همه امور سیاسی و امنیتی کشور اشراف داشت و اخیراً هم مصاحبه‌هایی با تلویزیون «منو تو» انجام داده و بر سر زبان‌ها افتاده است.

ایشان در سال ۱۳۹۰ در گفت‌وگویی مفصل با آقای قانعی فرد برخی دانسته‌ها و ادعاهای خود را بیان کرد که در کتابی با عنوان در دامگه حادثه در خارج کشور منتشر شد.

آقای قانعی فرد که خود مدافع سلطنت است از آقای ثابتی می‌پرسد: «منتقدین و مورخ‌ها اکثراً شاید بر این اعتقاد باشند که هیچ‌وقت انتخابات در دوران پهلوی آزاد نبود».

آقای ثابتی پاسخ می‌دهد: «نه، انتخابات به معنی اروپایی (امریکایی) آن وجود نداشت. تا موقعی که احزاب ملیون و مردم یا ایران نوین و مردم در صحنه بودند قبل از انتخابات، بین مسئولین و احزاب، بحث و گفت‌وگو و گاه جدل صورت می‌گرفت، ولی نهایتاً توافق می‌شد چه حوزه‌هایی



پرویز ثابتی: در دوره‌هایی که هویدا انتخابات را انجام می‌داد، همیشه بحثم با هویدا این بود که شما نگویید چه کسی انتخاب بشود! فقط بگویید چه کسی نشود! و بقیه را آزاد کنید؛ یعنی بگوییم کسانی که سابقه جزایی ندارند و مخالف رژیم نیستند آزاد هستند و هر کس از صندوق بیرون آمد، یعنی برنده شده؛ ولی او دلش نمی‌خواست به این منوال باشد و شاه هم دلش نمی‌خواست که مبادا در آینده دردسری داشته باشند

کردند و برخی از آن‌ها در این راه به شهادت رسیدند، ولی متأسفانه مجلسی که با چنین فداکاری‌ها به وجود آمد، خیلی زود تیول همان اشراف و متنفذین و فئودال‌هایی شد که صلاح خود را در عوض کردن ماسک و تظاهر به مشروطه‌طلبی و آزادی‌خواهی تشخیص دادند... بدین ترتیب پارلمان ایران تقریباً درست در اختیار آن اقلیتی که گفته شد قرار گرفت... این عده از آن نظر که سرکاری با ملت واقعی ایران نداشتند و برای خود ریشه‌ای در اجتماع ایرانی نمی‌شناختند، طبعاً فکر می‌کردند که سرکار آن‌ها باید با سفارتخانه‌های اجنبی باشد، کما اینکه دیدیم که چطور بعد از رفتن پدرم مدتی مدید کارها در ظاهر به دست یک عده ایرانی ولی در عمل قسمتی به دست سفارت انگلستان و قسمت دیگر به دست سفارت روس انجام می‌گرفت و به طوری که در کتاب مأموریت برای وطنم شرح داده‌ام، صبح مستشار سفارت انگلستان با یک لیست انتخاباتی به سراغ مراجع مربوطه می‌آمد و عصر همان روز کاردار سفارت روس با لیست دیگری می‌آمد... متأسفانه من بیست سال تمام از دوران سلطنت خودم با چنین مجلس‌هایی سرکار داشتم...»

«... در نتیجه همواره انتخابات با انواع تقلب‌ها و سوءاستفاده‌ها و تهدیدها و تطمیع‌هایی همراه بود که نه فقط در جریان انتخابات انجام می‌گرفت، بلکه حتی امر قرائت آرا را نیز شامل می‌شد... در همه این انتخابات، توده‌های عظیم کشاورزان و کارگران آلت فعلی بیش نبودند. آرای آن‌ها یا به عبارت بهتر آرای به نام آن‌ها، دسته‌دسته به صندوق‌ها ریخته می‌شد، درحالی‌که با اصطلاح معروف روح خود آن‌ها از ماهیت آن خبر نداشت... آن‌ها خوب می‌دانستند که هر کس و به هر صورت از طرف آن‌ها به مجلس برود برای ایشان فرقی نمی‌کند، زیرا وی به هر حال مدافع حقوق آن‌ها نیست، مدافع خود و طبقه خویش است».

درباره وضعیت انتخابات فرمایشی در این دوره مستندات بسیاری وجود دارد، از جمله نگارنده که خود مستقیماً شاهد انتخابات مجلس شورای ملی سال ۱۳۴۲ بودم که چگونه از مرکز تعداد آرای نامزدان دو حزب دولتی تعیین شده بود و همان‌ها از صندوق بیرون آمد، اما به جای پرداختن به آن‌ها سخن خود شاه بهترین سند و گویای این است که از شهریور سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۱ انتخابات مجلس چه وضعیتی داشته است.



«نتیجه

از زمان به تخت نشستن رضا شاه، لیست نمایندگان مجلس آینده توسط تیمورتاش وزیر دربار و با صلاح دید رضا شاه تهیه می شد و از صندوق ها بیرون می آمد. این لیست به حوزه های انتخابیه طی بخشنامه های محرمانه ابلاغ می شد که مجموعه این بخشنامه ها در کتابی با عنوان *انتخابات مجلس شورای ملی در دوره رضا شاه پهلوی* در سال ۱۳۷۸ منتشر شده است.

از سال ۱۳۲۰ تا ۴۱ نمایندگان توسط اشراف و فئودال ها و با همکاری سفارت روس و انگلیس انتخاب می شدند. از سال ۴۱ تا ۵۳ نمایندگان مجلس توسط دو حزب دولتی و با نظر شاه تعیین می شدند و از این سال به بعد کاندیداها توسط تنها حزب دولتی رستخیز اعلام شده و از میان آن ها افرادی انتخاب می شد؛ بنابراین پیدا کنید پرتقال فروش را، یعنی مردمی را که قرار بود طبق قانون اساسی مشروطیت در امور سیاسی و معیشتی خود مشارکت داشته باشند. اما نکته تلخ و طنز مسئله اینجاست که با وجود این انتصابات و مجلس فرمایشی، نمایندگان منتخب یا منتصب هیچ گونه اختیاری نداشتند و گویی مترسکی هستند که تنها با اراده شخص شاه تکان می خورند. این را هم بهتر است از گفته های آقای ثابتی بشنویم:

پرویز ثابتی: «در یک صبح خیلی زود، آقای هویدا نخست وزیر به من تلفن کرد و گفت: آقای پرویز خان! تو که این پزشک پور را برای نمایندگی با نیم من چربی به ما اماله کردی، حالا بیا و برو جواب ارباب را بده! گفتم ارباب چه فرموده اند؟ گفت فرموده اند از او سلب مصونیت شود. گفتم چرا؟ گفت از وزیر کشاورزی سؤال کرده است که صورت اسامی کسانی که از بانک توسعه کشاورزی وام گرفته اند را به مجلس ارائه کند. گفتم مگر او صورت حساب های دربار و ساواک و ارتش را خواسته است؟ وکیل مجلس حق ندارد چنین سؤالی را از وزیر کشاورزی بکند؟ گفت این سؤال را از من نکن، جواب ارباب را بده. پس از این بحث و گفت و گوی بیشتر، نخست وزیر از من خواست که پزشک پور را بخواهم و به او تذکر بدهم دیگر از این کارها نکند و من او را خواستم و گفتم بهتر است مدتی خفقان بگیرد».^۵

اکنون کسانی که گمان می کنند مردم ایران سال ۵۷ دیوانه شده بودند، قدری تأمل کنند که با چنان سیستمی که اجازه نفس کشیدن به کسی نمی داد چه باید می کردند و کسانی که هنوز قائل به برگزاری انتخابات به روش انتصابی هستند، خوب است دریابند که پیشکسوتان این رویه چه کسانی بودند و به چه سرنوشتی دچار شدند.

پی نوشت ها

۱. پهلوی محمدرضا، *مأموریت برای وطن*، ۱۳۵۰، ص ۵۳.
۲. قانعی فرد عرفان، *در دامگه حادثه*، گفت و گو با پرویز ثابتی، شرکت کتاب لس آنجلس، ۱۳۹۰، ص ۳۷۶.
۳. همان، ص ۳۷۷.
۴. همان.
۵. همان، ص ۳۴۹.

کاندیدای کدام حزب انتخاب شود و استناداران و بخشدارها نیز طبق آن عمل می کردند».^۲

یعنی دو حزب دولتی تعیین می کردند که در هر شهر چه کسی از کدام حزب باید برنده انتخابات باشد و مسئولین شهر نام آن فرد را باید از صندوق بیرون می آوردند؛ البته لیست نهایی توافق شده به عرض اعلیحضرت می رسید و سپس به اجرا گذاشته می شد؛ یعنی علی رغم اینکه کاندیداها غربال شده و کاملاً فرمایشی و دولتی بودند باز هم ملت حق نداشت از میان آن ها کسی را انتخاب کند. ببینید ثابتی چه می گوید:

«در دوره هایی که هویدا انتخابات را انجام می داد، همیشه بحثم با هویدا این بود که شما نگویند چه کسی انتخاب بشود! فقط بگویند چه کسی نشود! و بقیه را آزاد کنید؛ یعنی بگویم کسانی که سابقه جزایی ندارند و مخالف رژیم نیستند، آزاد هستند و هر کس از صندوق بیرون آمد، یعنی برنده شده! ولی او دلش نمی خواست به این منوال باشد و شاه هم دلش نمی خواست که مبادا در آینده دردسری داشته باشند».^۳

این روش تا سال ۱۳۵۳ ادامه داشت تا اینکه در اسفند این سال ناگهان شاه دستور داد این دو حزب دولتی منحل شده و در یک حزب به نام رستخیز ادغام شوند، هر کس هم این حزب را قبول ندارد از ایران خارج شود. از این تاریخ تنها حزب حاکم و موجود همین حزب رستخیز شد. سیستم انتخابات به جای دوحزبی تک حزبی شد و فقط اعضای حزب رستخیز حق داشتند کاندیدای مجلس شوند. ثابتی مدعی است با وجود انحصاری شدن حزب و کاندیداها که عضو آن باشند باز هم می خواستند همان روش انتصابی را ادامه دهند، اما او فشار آورده و وضعیت کمی تغییر کرده است:

پرویز ثابتی: «سر مسئله حزب رستخیز و انتخابات ۱۳۵۴ من خیلی فشار آوردم و گفتم حالا که یک حزب شده، دیگر وقت آن نیست که بگویم این حزب و این وکیل، بلکه بیابید و در هر حوزه چند نفری را معرفی کنید، یعنی بگویند خود حزب رستخیز چند نفر کاندیدا معرفی می کند. مثلاً در شهر تهران فهرست یکصد کاندیدا را بدهید و در شهرستان ها نیز برای هر حوزه دو یا سه کاندیدا معرفی شوند که همین طور هم شد و بالنسبه انتخابات آزادتری بود».^۴ آزادی در قاموس آقای ثابتی هم اینجا روشن می شود که یعنی بین این چند نفری که من تعیین کردم، شما آزادی یکی را برگزینید.



محمد رضا پهلوی:

در همه این

انتخابات، توده های

عظیم کشاورزان و

کارگران آلت فعلی

بیش نبودند. آرای

آن ها یا به عبارت

بهرتر آرای به نام

آن ها، دسته دسته

به صندوق ها ریخته

می شد، در حالی که

به اصطلاح معروف

روح خود آن ها از

ماهیت آن خبر

نداشت... آن ها

خوب می دانستند

که هر کس و به هر

صورت از طرف آن ها

به مجلس برود

برای ایشان فرقی

نمی کند، زیرا وی

به هر حال مدافع

حقوق آن ها نیست،

مدافع خود و طبقه

خویش است

کودتای انگلیسی-امریکایی یا مأموریت الهی!

جدال دکتر مصدق با کودتاچیان سلطنت طلب - بخش سوم

«کمی بعد از تاج‌گذاری پدرم [اردیبهشت ۱۳۰۵] دچار حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست به گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنجش شدید پدر مهربانم شده بود. در طی این بیماری سخت، پا به دایره عوالم روحانی خاصی گذاشتم که تا امروز آن را افشا نکرده‌ام. در یکی از شب‌های بحرانی کسالت‌م مولای متقیان علی (ع) را به خواب دیدم درحالی‌که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود، در دست مبارکش جامی بود و به من امر کرد که مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز تبم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت... با خود می‌اندیشیدم که بین آن رؤیا و بهبودی سریع من ممکن است ارتباطی نباشد، ولی در طی همان سال دو واقعه دیگر برای من رخ داد که در حیات معنوی من تأثیری بسیار عمیق بر جای نهاد... سومین واقعه‌ای که توجه مرا به عالم معنا بیش از پیش جلب نمود، روزی روی داد که با مربی خود در حوالی کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مفروش بود قدم می‌زدم. در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره ملکوتی دیدم که برگرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی بن مریم می‌سازند نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم رویه رو هستم. مواجهه من با امام آخر زمان چند لحظه بیشتر طول نکشید که از نظر ناپدید شد و مرا در بُهت و حیرت گذاشت. در آن موقع مشتاقانه از مربی خود سؤال کردم: او را دیدی؟ ... به هر حال از سن شش یا هفت سالگی اعتقاد و ایمان مداوم پیدا کردم که خدای بزرگ مرا پیوسته در کَنَف [سایه] حمایت خود قرار داد و از همین جهت گاهی که اراده خود را در برابر اراده باری تعالی می‌سنجم سخت نگران می‌شوم و متحیرم که آیا اراده من مقهور است یا مختار و هرگاه مشیت ازلوی و نیروی الهی در حفظ و حراست من است پس ناگزیر بر این مشیت مبتنی بر عِلّت و مصلحتی است»^۱.

منظور و خاستگاه عنوان کتاب مأموریت برای وطنم به معنای مأموریت از جانب خداوند است؛ به عبارتی مأموریت برای وطنم برآمده از یک ذهن خرافی است که برای خود مأموریت الهی تصور کرده که تمام فرامین و اعمال او از سوی خداوند الهام گرفته شده است. تمامی حوادثی که او (محمدرضا پهلوی) در زندگی به سلامتی پشت سر گذاشته، همه عنایت خداوند بوده است! او باور داشت که نظرکرده و برگزیده خداوند و ائمه اطهار بوده است. این روایت کلی ما از کتاب نیست، بلکه جای جای کتاب نشان‌دهنده این موضوع است. محمدرضا پهلوی با ذکر خاطراتی از عناوین «الهامات»، «رؤیا»، «مکاشفه»، «تجلیات روحی» و «جنبه عرفانی» احوالش از آن‌ها یاد می‌کند. مثلاً می‌گوید:



فریداسدی
دهدزی

پژوهشگر تاریخ



بعضی گفته‌اند
انگلستان و
به خصوص
ایالات متحده
امریکا از نظر مالی
به سرنگونی مصدق
کمک کرده‌اند. در
این مورد مدارک
دقیقی وجود دارد
که ثابت می‌کند
سازمان «سیا» در آن
زمان بیش از ۶۰ هزار
دلار خرج نکرده بود؛ و
من واقعاً نمی‌توانم
تصور کنم که این
مبلغ برای به حرکت
درآوردن مردم یک
کشور در عرض چند
روز کافی باشد

در ادامه با برشمردن چهار سانحه و مصیبت، الهامات و امدادهای الهی را پشتیبان خود می دانست. آخرین آن عبور از بحران دولت دکتر مصدق را عنایت پروردگار و همدستی خود با امریکا و انگلیس و دسیسه های خود برای براندازی دولت ملی را مأموریت الهی و همان مأموریت برای وطن قلمداد می کرد. می گوید: «قضیه چهارم که شرح آن در این کتاب مُندرج است معجزه بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲^۱ بود که ایران را از چنگال مصدق رهایی داد. دکتر مصدق مردی بود که امکان داشت رهبر سیاسی خوبی باشد، ولی در اواخر حکومتش اسیر افکار افراطی خود و عده ای از اطرافیان و تلقینات غیرمستقیم یک دولت خارجی قرار گرفته بود. اعتقاد قطعی من این است که سرنگون کردن دستگاه مصدق^۲ کار مردم عادی کشور من بود که در دلشان بارقه مشیت یزدانی می درخشید. بر من مسلّم است که کارهایی که در دوران سلطنتم کرده ام به یاری و اعانت یک نیروی نامرئی انجام گرفته است»^۳.

البته در جای دیگری از کتاب مأموریت برای وطنم، می گوید سرنگونی دولت دکتر مصدق «این باور مرا تقویت کرده است که نیرویی قوی تر از نیروی بشر، سرنوشت ما را قالب ریزی می کند. من به این نتیجه رسیده ام که سرنوشت من نیز از قبل توسط خداوند تعیین شده است»^۴.

درواقع مأموریت برای وطنم به تعبیر محمدرضا پهلوی یک رسالت و مأموریت الهی بود. چنان که در گفت و گو با اوریان فالاچی نیز اشاره به مأموریت الهی خود می کند و می گوید: «من پیام هایی دریافت می کنم، من از زمانی که پنج ساله بوده ام، خداوند را در کنار خود دیده ام؛ زیرا این خداوند بود که آن مکاشفه ها را بر من ارزانی داشت»^۵.

محمدرضا پهلوی در سال ۱۳۴۵ در کتابی که در چهارسالگی انقلاب سفید با همین عنوان منتشر کرد، بار دیگر آشکارا خود را دارای رسالت و مأموریت الهی می داند: «برای آنچه انجام داده ام و آنچه در آینده انجام خواهم داد، خود را صرفاً عامل اراده پروردگار می دانم»^۶. او برای یکی از زندگی نامه نویسان خارجی خود دو مصیبت بزرگ را برای خود برمی شمرد: یکی شهریور ۱۳۲۰ هنگام حمله و اشغال ایران توسط متفقین و جایگزینی او به جای پدر، دوم زمان دولت دکتر مصدق و می گوید: «هرگز در زندگی ام تا به این حد دچار اغتشاش و درهم ریختگی ذهنی نشده بودم، اما مثل همیشه، نیرویی اسرارآمیز به نجات من آمد و در این دوران مصیبت بار مرا راهنمایی کرد. می دانید همان اعتقاد عرفانی من به قدرت الهی [...] و هنگامی که مصدق از پذیرش فرمان برکناری شاه امتناع کرد و به رم گریختم تا بار دیگر در نتیجه قیام مردمی به سلطنت بازگردم... بار دیگر نیروی اسرارآمیز الهی به فریاد من رسید و مردم کشورم را علیه مصدق و نیروهایش به طغیان واداشت، او را سرنگون کرد و مرا به کشورم بازگرداند و تاج و تخت شاهی را به من بازگرداند... من به خداوند اعتقاد دارم و این که از طرف خداوند برگزیده شده ام تا وظیفه ای را به انجام برسانم. مکاشفه های من معجزاتی بوده اند که کشور را نجات داده اند...»^۸.

آنچه وی نجات تاج و تختش توسط خداوند می داند، کودتایی بود که با کمک امریکا و انگلیس رقم خورد. کما اینکه وی روز ۳۱ مرداد ۱۳۳۲ چهار روز پس از کودتا و مراجعت از ایتالیا به تهران، در دیدار با کریمت روزولت، فرمانده عملیات سیا در کودتای ۲۸ مرداد، می گوید: «من تاج و تخت را مدیون خداوند، ملتّم، ارتشم و شخص شما [روزولت] هستم»^۹. درواقع او معجزه الهی را پوششی برای کودتای امریکا و انگلیس به کار می برد. الهام، مأموریت و رسالت الهی، برای خود وی و نزدیکانش کارکرد التیام بخش

و توجیه گری داشت. به واقع رابطه خاص وی با خداوند، ابزار سیاسی برای پنهان سازی او با غرب بود. این ابزار سیاسی هیچ گاه افکار عمومی و رسانه های غربی را قانع نکرد، تنها کاربرد داخلی اش جهت قانع کردن خود و نزدیکانش بود.

این تصور را طی ۲۷ سال پس از کودتا تا زمانی که زنده بوده ۱۰ بارها به قلم و زبان آورد.^{۱۰} یک بار در گفت و گو با همدم و مونس خود، اسدالله علم، گفته بود که او هم آن روایت را تکرار می کند: «خداوند او را مأموریت خاص برای عظمت ایران داده است و بنابراین دست بشر قادر نیست به او لطمه بزند. شواهد امر هم چنین نشان می دهد. از قطره در راه کوهزنگ سقوط کرد، سالم در رفت. با مسلسل دو سال قبل به ایشان تیراندازی شد»^{۱۱}. سالم در رفت و در پانزدهم بهمن هم^{۱۲} به علاوه چه مشکلاتی را گذرانده است که از سوء قصد بدتر بود، مثل جلوس به تخت در روز اشغال تهران [شهریور ۱۳۲۰]، ورود قوای روس و انگلیس و یا هنگامه مصدق و حتی حکومت [سپهبد حاجعلی] رزم آرا که ظاهر مطبوعی داشت [...] که گرچه فیض بودند، ولی مسلماً خائین و نوکر دست نشانده امریکایی ها بودند»^{۱۳}. باز در جای دیگری اسدالله علم نقل می کند:

«شاهنشاه صحبت عجیبی می فرمودند که واقعا اعتقاد ایشان را به خداوند می رساند. می فرمودند: امتحان کرده ام، هر کس با من درافتاده است، از بین رفته است. چه داخلی، چه خارجی. مثال برادران کندی را در امریکا می زدند. کندی رئیس جمهور بود و دو برادر سناتور داشت [و هر سه با شاهنشاه بد بودند. جان اف کندی رئیس جمهور کشته شد. رابرت کندی (سناتور) کشته شد و آخرین آن ها [سناتور] ادوارد افتضاح عجیبی سر کشته شدن یک دختر درآورد [و ستاره اش] رو به زوال است. ناصر (رئیس جمهور مصر) از بین رفت. خروشچف، نخست وزیر شوروی، با شاهنشاه خوب نبود، از بین رفت. در داخله هم هر که با شاه درافتاده است، ورافتاده است، مثل مصدق و تان اندازهای قوام السلطنه. رزم آرا را من یقین داشتم که خیال سوء نسبت به شاه داشت، کشته شد. منصور هم که دیگر نوکر مستقیم امریکایی ها بود و فوق العاده جاه طلب، او هم کشته شد. البته پسر جعلق بی بته [ای] بود...»^{۱۴}

در جای دیگر درباره کودتای ۲۸ مرداد و عبور از بازی مصدق را جزو معجزات متوالی خداوند قلمداد می کنند: «فرصتی شد که معجزات متوالی را مرور کنم از سقوط هواپیمای اعلی حضرت در بلندی های کوهزنگ اصفهان و دو سوء قصد



محمدرضا پهلوی:
سومین واقعه ای
که توجه مرا به
عالم معنا بیش
از پیش جلب
نمود، روزی روی
داد که با مربی
خود در حوالی کاخ
سلطنتی سعدآباد
در کوچه ای که با
سنگ مفروش بود
قدم می زدم. در
آن هنگام ناگهان
مردی را با چهره
ملکوتی دیدم که
برگرد عارضش
هاله ای از نور مانند
صورتی که نقاشان
غرب از عیسی بن
مریم می سازند
نمایان بود. در آن
حین به من الهام
شد که با خاتم
انمه اطهار حضرت
امام قائم روبه رو
هستم

نافرجام علیه جان ایشان و از همه مهم تر در بازی مصدق، با آنکه (پادشاه) کشور را ترک کرد به صورت تبعید، باز هم با کودتای سپهبد زاهدی و مردم برگشت.^{۱۶}

خارج از اینکه در این متن، کودتای ۲۸ مرداد را نه یک کودتای انگلیسی و امریکایی، بلکه معجزه الهی قلمداد می کند. خود گواهی می دهد که واقعه ۲۸ مرداد نه یک قیام ملی بلکه عیناً کودتا بوده است.

«محمد رضا پهلوی و اسدالله علم در خلوت: کودتا بود»

محمد رضا پهلوی در کتاب *مأموریت برای وطنم* چندین جا ضمن اینکه کودتا را یک قیام ملی تصویر کرده، ناخواسته خطوط کودتا را ترسیم کرده است، اما شاهی که هر ساله به واسطه قیام ملی و رستاخیز ملی ۲۸ مرداد را جشن می گرفت، در خلوت و گفت و گو با محارم خود لفظ کودتا را به

کار می برد. تا آنجا که در کتاب *خاطرات روزنوشت اسدالله علم* که شرح گفت و گوهای روزانه او بود، در نه ماه پیش از کودتا علم به محمد رضا پهلوی، تقاضای کودتا بر علیه دکتر مصدق را می کند که محمد رضا پهلوی می گوید کودتا می کنیم، ولی اکنون زود است. چنین آمده: «به عرض رساندم، خاطر مبارک هست وقتی مصدق آن اندازه ما را در زحمت گذاشته بود، روز چهارم آبان^{۱۷} برف می آمد، در رکاب مبارک با چه حالی سعدآباد برگشتیم. آنجا هم آتش نبود. من عرض می کردم کودتا بفرمایید، همان کاری که ۹ ماه بعد شد. فرمودید، هنوز زود است. تمام در خاطر داشتند»^{۱۸}.

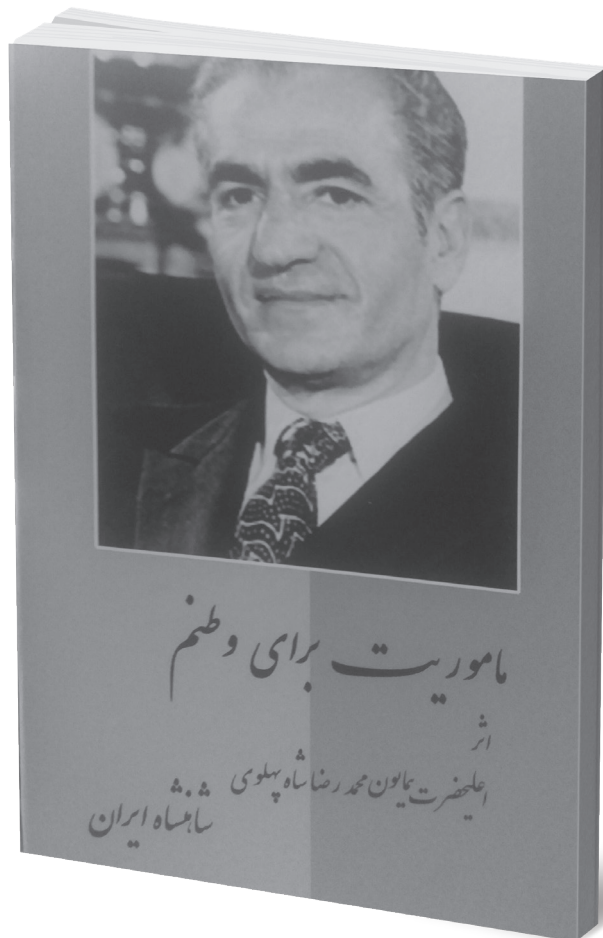
در جای دیگری باز کودتای ۲۸ مرداد را به شخص زاهدی تقلیل می دهد: «صبح بر مزار شهدای ۲۸ مرداد و سپهبد زاهدی گل گذاشتم... اما عجب این بود که بر سر مقبره زاهدی بانی کودتای ۲۸ مرداد و ساقط کننده مصدق مگس پر نمی زد»^{۱۹}. اما در چندین جای دیگر آشکارا به نقش سازمان سیا در کودتای ۲۸ مرداد اذعان می کند و نقش

کریمت روزولت را به عنوان فرمانده عملیات سیا در کودتای ۲۸ مرداد را بیان می دارد: «کریمت [روزولت] کسی است که در زمان کودتای [سرلشکر] زاهدی علیه مصدق بنا به فرمان شاهنشاه، مأمور سیا در ایران شده بود و خیلی به این مسئله [کودتا] کمک کرد»^{۲۰}.

تا زمان انقلاب دربار مانع از انتشار کتاب کودتای کریمت روزولت شد، اما طولی نکشید که با انقلاب ایران، روزولت نه تنها کتاب را منتشر کرد که با چندین رسانه معتبر درباره کتاب خود و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گفت و گو کرد. محمد رضا پهلوی که سال ها در عیان از کودتا به عنوان قیام ملی، رستاخیز ملی و معجزه الهی یاد می کرد، در تهران تنها با محارم خود مانند اسدالله علم سخن از کودتا می گفت، اکنون (ابتدای سال ۱۳۵۹) گریزی نداشت در ماه های پایانی عمر در نوشتار واپسین خود به نقش انگلیس، امریکا، سیا و دوستش کریمت روزولت در کودتای ۲۸ مرداد بپردازد. آشکارا گفت: «در مرداد ۱۳۳۲، پس از حصول اطمینان از پشتیبانی ایالات متحده و انگلیس که سرانجام سیاست مشترکی را آغاز کرده بودند و پس از بررسی اوضاع با دوستم کریمت روزولت نماینده سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحده، بر آن شدم که برای یافتن راه حلی وارد عمل شوم...»^{۲۱}. محمد رضا پهلوی در پایان نوشتار خود حتی صرف هزینه توسط انگلستان و امریکا برای سرنگون کردن دولت دکتر مصدق را نفی نمی کند. در پایان فصل مربوط به دکتر مصدق در کتاب پاسخ به تاریخ چنین می گوید: «بعضی گفته اند انگلستان و به خصوص ایالات متحده



محمد رضا پهلوی: هرگز در زندگی ام تا به این حد دچار اغتشاش و درهم ریختگی ذهنی نشده بودم، اما مثل همیشه، نیرویی اسرارآمیز به نجات من آمد و در این دوران مصیبت بار مرا راهنمایی کرد. می دانید همان اعتقاد عرفانی من به قدرت الهی [...] و هنگامی که مصدق از پذیرش فرمان برکناری شاه امتناع کرد و به رم گریختم تا بار دیگر در نتیجه قیام مردمی به سلطنت بازگردم... بار دیگر نیروی اسرارآمیز الهی به فریاد من رسید و مردم کشورم را علیه مصدق و نیروهایش به طغیان واداشت، او را سرنگون کرد و مرا به کشورم بازگرداند



پی‌نوشت‌ها

۱. مأموریت برای وطنم، همان، صص ۸۷ - ۹۰. بعدها این خاطرات با واکنش‌هایی توسط رسانه‌هایی واقع شده بود، تا جایی که اورینا فالاجی، روزنامه‌نگار ایتالیایی، به گونه‌ای چالشی در اکتبر ۱۹۷۳ با محمدرضا پهلوی به گفت‌وگو پرداخت و هنگامی که از پاسخ‌ها قانع نمی‌شد، پرسش‌های بیشتری می‌پرسید. در آن مصاحبه، محمدرضا پهلوی چندین بار در لابه‌لای پرسش‌های فالاجی، به اشکال مختلف گفت که برای مأموریتی برگزیده شده است: «به آنچه هستم و به آنچه انجام می‌دهم ایمان دارم»، «معتقدم که مأموریتی را باید به انجام برسانم و مصمم هستم که بدون ترک تاج و تخت، آن را به انجام برسانم»، «تا هنگامی که مأموریتم را انجام نداده باشم هیچ واقعه‌ای برایش روی نخواهد داد. آن روز را خدا معین کرده است، نه کسانی که آرزوی مرگ مرا دارند»، «من پیش از آنکه یک بشر باشم شاه هستم. شاهی که سرنوشتش این است که مأموریتی را انجام دهد». آنگاه در بخشی از پاسخ به یکی از پرسش‌های فالاجی، به مسئله‌ای اشاره کرد که تعجب فالاجی را برانگیخت. او گفت: «شاهی که نباید درباره آنچه می‌گوید و آنچه می‌کند به کسی حساب پس بدهد، اجباراً هم خیلی تنهاست. با وجود این، من به‌کلی هم تنها نیستم؛ زیرا نیرویی که دیگران نمی‌بینند مرا همراهی می‌کند، یک نیروی عرفانی. وانگهی من پیام‌هایی دریافت می‌کنم، پیام‌های مذهبی؛ من خیلی مذهبی هستم و به خدا باور دارم... من از پنج سالگی با خدا زندگی می‌کنم از زمانی که الهاماتی به من شده». فالاجی پرسید: «الهامات اعلی حضرت؟» شاه پاسخ داد: «بله، الهامات و تجلیات». فالاجی متعجبانه دوباره پرسید: «از که؟ از چه؟» در این زمان ظاهراً پرسش‌های مکرر فالاجی محمدرضا پهلوی را سردرگم می‌کند؛ زیرا در پاسخ، به اشتباه خاطره‌های دوم و سوم نقل شده در کتابش را با هم اختلاط کرده و ملغمه‌ای از آن دو را تحویل فالاجی داده و می‌گوید: «از پیامبران. تعجب می‌کنم که نمی‌دانستید. همه می‌دانند که الهاماتی به من شده است. من حتی این را در زندگینامه‌ام نوشته‌ام. در کودکی دو بار به من الهام شده است. یک بار در پنج سالگی و بار دوم در شش سالگی. در نخستین بار من حضرت قائم را دیدم که بنا بر مذهب ما غایب شده است تا روزی بازگردد و جهان را نجات دهد. در آن روز من دچار یک حادثه شدم و روی یک صخره افتادم و این او بود که مرا نجات داد. او خود را میان من و صخره جا داد. من این را می‌دانم زیرا او را دیده‌ام نه در رؤیا، در واقعیت. واقعیت مادی. می‌فهمید؟ من او را دیدم. همین کسی که همراهم بود او را ندید و کسی جز من نمی‌بایستی او را ببیند؛ زیرا می‌ترسم منظور مرا درک نکنید». فالاجی که همچنان گیج و مبهور حرف‌های شاه بود و آن‌ها را درک نمی‌کرد اظهار داشت: «نه. منظورتان را درک نمی‌کنم. ما گفت‌وگویی خود را خیلی خوب آغاز کرده بودیم، اما حالا قضیه این الهامات و تجلیات برای من چندان روشن نیست». محمدرضا پهلوی که ظاهراً تصور چنین سخنی را از فالاجی نداشت، مغرورانه به او گفت: «برای اینکه شما

مردم جلوی دوربین تلویزیون اشک می‌ریخت و این مردم احمق هم باور می‌کردند. عرض کردم مردم باور نکنند چه بکنند؟ فرمودند با خود من چه کرد. شرح سفر ما را به شیراز که مردم این همه استقبال کردند، اجازه نداد در رادیو بگویند و روز بعد از مراجعت به دیدن من آمده بود و پای مرا می‌خواست ببوسد. عرض کردم خاطر من هست». ۲۴
نه تنها اذعان به پشتوانه ملّی و مردمی دکتر مصدق کرده که مردم را تحقیر می‌کردند. با کلمات سخیف ملّت خود را خطاب قرار می‌دادند. برای مردم هیچ ارزش و اعتباری قائل نبودند. استفاده از کلمات زشت و سخیف، امر اتفاقی نبود، بلکه امر مستمر آنان بود. به عنوان نمونه در چندین جا از عبارت پیروز استفاده می‌کنند: «فرمودند آخر مردم هم غرغرو هستند و پیروز. گاهی فکر می‌کنم که مردم ایران بهترین مردم روی زمین هستند، گاهی هم می‌بینم که خیلی پیروز و ضعیف‌النفس هستند». ۲۵
هیچ ابایی هم نداشتند که از سخنان رکیک در حق مردم ایران استفاده کنند. مثلاً «تشریفات فراموش کرده برای شاه چای بیاورند. فرمودند این‌ها گ... شاد هستند و مخصوصاً همه ایرانی‌ها گ... شاد هستیم. بهتر است همیشه از من بترسند». ۲۶
محمدرضا پهلوی به خوبی می‌دانست که پشتوانه مردمی ندارد. به تعبیر خودشان خیزش همین مردم موجب راندن او در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ شد؛ بنابراین هیچ راهی جز سرکوب مردم و نهضت ملّی ایران، از طریق کودتای نظامی بیگانه ساخته آمریکایی و انگلیسی نبود. گرچه سال‌ها در انتظار عمومی سخن از قیام ملّی می‌کردند، اما به خوبی می‌دانستند چه در برهه آمداد ۱۳۳۲ و چه پس از آن هیچ پشتوانه مردمی نداشتند. اینکه محمدرضا پهلوی در مأموریت برای وطنم می‌گفت: «مردم نه تنها وفاداری خویش را نسبت به من با آن روشنی و صمیمیت نشان می‌دهند بلکه شادمانی خویش را از این‌که از شر تروریست‌های توده‌ای و رژیم مصدق خلاص گشته بودند، ابراز می‌دارند». پرسش این است کدام مردم؟! اجامر و اوباشی که با اجیر کردن آنان به همراه حمله نظامی به چند نقطه، از جمله حمله با توپ و تانک به خانه نخست‌وزیر، این‌ها مردم بودند؟! همان مردمی که او آن را پیروز، ضعیف‌النفس، احمق و ... قلمداد می‌کرد؟!
همچنان که گفته شد او می‌دانست که مردم در آمداد ۱۳۳۲ نه تنها موافق وی نبودند که موجب راندن وی شدند. او دشمنی خود را از آمداد ۱۳۳۲ از مردم در دل داشت. به همین دلیل کلمات سخیف نثار مردمش می‌کرد.

امریکا از نظر مالی به سرنگونی مصدق کمک کرده‌اند. در این مورد مدارک دقیقی وجود دارد که ثابت می‌کند سازمان «سیا» در آن زمان بیش از ۶۰ هزار دلار خرج نکرده بود؛ و من واقعاً نمی‌توانم تصور کنم که این مبلغ برای به حرکت درآوردن مردم یک کشور در عرض چند روز کافی باشد». ۲۷

«ملت قیام‌کننده ۲۸ مرداد یا پیروز!»

به‌رغم اینکه به‌طور علنی، دربار و محمدرضا پهلوی سخن از قیام ملّی ۲۸ مرداد می‌گفتند، در خلوت کودتا را تنها به کمک نیروی نظامی؛ یعنی فضل‌الله زاهدی و قدرت خارجی آژانس امنیت ملّی آمریکا (سیا)، دوستان کریمت روزولت و کمک مالی سیا میسر می‌دانستند. اسدالله علم در خاطرات روزنوشت خود گفت وگویش با محمدرضا را چنین نقل می‌کند: «... شما پس از رفتن اعلی حضرت فقید ۷۰ میلیون تومان در اختیار خود داشتید که معادل ۷۰۰ میلیون تومان امروز [۱۳۴۹] است و این پول به شاهنشاه خیلی قدرت داد، در آن ایامی که نه از نفوذ رضاشاه چیزی مانده بود و نه از ارتش رضا شاه. [اعلی حضرت] فرمودند: مردم ایران دوستم داشتند و نگاهم داشتند. عرض کردم این صحیح است، مردم احساس کردند که در حال خطر و تجزیه هستند و دور شما جمع شدند، ولی همان مردم هم دور مصدق جمع شدند تا جایی که شما مجبور شدید ایران را ترک کنید. فرمودند: و همان مردم دوباره مرا خواستند. عرض کردم در تشخیص صحیح مردم ایران تردیدی ندارم، ولی آنتریک‌ها و پدرسوختگی‌ها را نباید از یاد برد». ۲۸
درواقع خودشان هم قبول داشتند که مردم در برهه نهضت ملّی ایران و روزهای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پشت دکتر مصدق رفتند. تا جایی که چهار روز پیش از کودتا همان مردم موجب شدند که محمدرضا پهلوی از ایران برود؛ بنابراین اینان می‌دانستند که قیام ملّی یک امر پوشالی است. در جای دیگر علم و محمدرضا پهلوی به باور مردم نسبت دکتر مصدق اشاره می‌کنند، اما بر این اعتقاد هستند که مردم احمق هستند:

«باز کمی بحث مصدق پیش آمد. فرمودند چنین آدم مُضری به حال کشور فکر نمی‌کنم ظرف هزاران سال در کشوری پیدا بشود که در عین حال مردم را این اندازه خر بکند. فرمودند به او می‌گفتند پل‌های راه‌های شمال خراب شده، بشکن می‌زد. می‌گفت چه بهتر، مگر مردم از هزاران سال پیش تاکنون در آنجا راه داشته‌اند؟ بعد برای همین

حرف مرا باور نمی‌کنید. به خدا ایمان ندارید مرا هم باور نمی‌کنید. کسانی که ایمان ندارند زیادند. پدرم هم باور نداشت و هرگز باور نکرد و همواره به ریشخند می‌گرفت. وانگهی غالباً با وجود احترامات لازمه از من می‌پرسند که آیا هرگز شک نکرده‌ام که این یک وهم و خیال بوده است؟ یک وهم و خیال دوران بچگی؟ و من همواره پاسخ می‌دهم: نه نه. برای اینکه من به خدا ایمان دارم و من معتقدم که خدا مرا برای انجام مأموریتی برگزیده است. الهامات من معجزه‌هایی بودند که کشور را نجات دادند. سلطنت من کشور را نجات داد، زیرا خدا به من نزدیک بوده است. می‌خواهم این را بگویم: این درست نیست که همه کارهای بزرگی را که برای ایران انجام داده‌ام به خودم نسبت بدهم. قبول کنیم که می‌توانم این کار را بکنم، اما نمی‌خواهم؛ زیرا می‌دانم که کسی پشتیبان من بوده است. خدا. می‌فهمید؟ (فالاچی، اورینا، گفت‌وگوها، ترجمه غلامرضا امامی، تهران، انتشارات برگ، ۱۳۷۷. فصل گفت‌وگو با محمدرضا شاه پهلوی). همچنین وی در نشست کنگره بزرگ ملی بزرگداشت دهمین سالگرد انقلاب شاه و ملت و در ۳ بهمن‌ماه ۱۳۵۱ در سالن محمدرضا شاه [شهادت هفت تیر] باز به همه مردم اعلام کرد که مأموریت او مأموریتی الهی و مواد انقلاب سفید برآمده از اصول اسلامی است. او گفت: «همان طوری که از اوان زندگی‌ام فکر می‌کردم خداوند مأموریتی برای من تعیین کرده که تا روزی که آن مأموریت انجام نیابد هیچ چیز نمی‌تواند مانع کارم بشود [...] فقط در خاتمه می‌خواهم این را بگویم به نظر من که مطمئن هستم اکثریت قاطع و قریب به اتفاق شما ایرانی‌ها نیز با من هم عقیده هستید، تمام این ترقیات مادی که ما را به مرزهای تمدن بزرگ می‌رساند و بدون یک زندگی روحانی و معنوی فایده‌ای ندارد و خوشبختانه ما آن را آسان و بدون دردسر و بدون سرشکستگی و بدون اتلاف وقت داریم، آن چیست؟ آن اسلام است، اسلامی که پیغمبر برای ما آورد، نه آن چیزی که به آن اضافه کردند و از آن برای استفاده خودشان چیز خاصی ساختند... منتها اسلام ما همان طور که گفتیم اسلام روز اول است و این کاری که ما می‌کنیم و این مواد انقلاب ایران همه استوار بر همان اصول اسلام است. (رک به اطلاعات و کیهان ۴ بهمن‌ماه ۱۳۵۱)

۲. ایشان بارها همچنان که جلوتر خواهیم دید در طول زندگی خود عبور از بحران دکتر مصدق [کودتا] را معجزه الهی می‌دانست.

۳. ایشان می‌گوید اعتقاد قطعی من این است که سرنگونی دستگاه دکتر مصدق کار مردم کشور من بود. پرسش این است که مگر غیر از اعتقاد قطعی ایشان، اعتقاد قطعی دیگری هم وجود داشت! این آشفستگی و پریشانی گفتار ایشان مبنی بر خاستگاه مردمی بودن کودتا، نشان از عدم باور خودش به قیام ملی را می‌دهد. کدامیک ایشان از عنوان سرنگونی دستگاه دکتر مصدق یاد می‌کند که عنوان سرنگونی از مصادیق کودتاست.

۴. مأموریت برای وطنم، همان، صص ۹۴-۹۵.
۵. مأموریت برای وطنم، به نقل از ماروین زونیس، شکست شاهانه، صص ۷۲.

۶. اورینا فالاچی در گفت‌وگو با محمدرضا پهلوی، به نقل از ماروین زونیس، شکست شاهانه، همان، صص ۲۷۲.

۷. محمدرضا پهلوی، انقلاب سفید، تهران، انتشارات کیهان، ۱۹۶۶، صص ۱۶، به نقل از ماروین زونیس، شکست شاهانه، همان، صص ۲۷۲.

۸. ماروین زونیس، شکست شاهانه، همان، صص ۲۷۲ و ۲۷۳.

۹. کرمیت روزولت. کودتا در کودتا. ترجمه علی اسلامی، چاپ سوم، تهران، جاما، دی ۱۳۵۹، صص ۲۱۳-۲۱۴ همچنین رک: غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چاپ پنجم، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸، صص ۴۷۱.

۱۰. عجبا که درگذشت او هم در همان آمرداد رخ داد؛ پنج آمرداد ۱۳۵۹ خورشیدی.

۱۱. کتاب پاسخ به تاریخ که اواخر سال ۱۳۵۸ و ابتدای سال ۱۳۵۹ تقریر شد. محمدرضا پهلوی در ماه‌های واپسین زندگی خود همچنان فصلی را در کتاب خود با عنوان «مصدق؛ عوام‌فریبی در رأس قدرت» درج کرده که همچنان همان نظرات خود درباره دکتر مصدق را تکرار می‌کند. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، تهران، نشر ناشر، چاپ سوم ۱۳۷۲، صص ۱۱۱-۱۴۰.

۱۲. ترور نافرجام به دست رضا شمس‌آبادی در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ کاخ مرم.

۱۳. ترور نافرجام وی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دانشگاه تهران که جان سالم به در برد.

۱۴. خاطرات اسدالله علم، جلد هفتم، صص ۲۱۴. روزنوشت ۱۵ بهمن ۱۳۴۶.

۱۵. همان، جلد دوم، صص ۱۶۸، ۲۷ بهمن ۱۳۴۹.

۱۶. همان، جلد هفتم، صص ۳۳۶-۳۳۵، ۲۹ تیر ۱۳۴۷.

۱۷. چهار آبان ۱۳۳۱ اشاره به جشنی بوده که در مجموعه امجدیه به مناسبت زادروز محمدرضا پهلوی گرفته شده بود که در آنجا گویا مخالفان توجهی به حضور محمدرضا پهلوی نکردند.

۱۸. خاطرات علم، جلد هفتم، صص ۱۱۱، ۱۵۴ آبان ۱۳۴۶.

۱۹. همان، جلد سوم، صص ۱۳۱، ۲۸ مرداد ۱۳۵۲.

۲۰. همان، جلد پنجم، صص ۴۴۰-۴۳۹، ۲۳ بهمن ۱۳۵۴. گویا با گذشت بیش از بیست سال از کودتای ۲۸ مرداد به‌ویژه با آمدن کارتر به‌عنوان رئیس‌جمهور آمریکا موج مخالفت‌ها برای نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد، برخاسته بود؛ البته پیش‌تر حتی در دوران آیزنهاور این مخالفت‌ها وجود داشت، اما پس از پایان جنگ ویتنام، دخالت آمریکا در حاکمیت دولت‌ها به‌ویژه نقش آنان در کودتای ۲۸ مرداد، تبدیل به یک مسئله شده بود.

از این رو فشار جریان‌هایی در آمریکا برای انتشار اسناد کودتای ۲۸ مرداد، امر بدیهی بود. کتاب روزولت گرچه نه سند بود و نه آشکارکننده کودتا، گمراه‌کننده هم بود. با این حال به‌واسطه روابطی که دربار ایران با دولت‌های آمریکا داشت، دربار سعی می‌کرد این امر همچنان مکتوم و پنهان بماند، اما این کوشش به‌ویژه در دوران کارتر سرانجامی نداشت. در نهایت آن‌ها توانستند ابتدا جلو انتشار کتاب روزولت را بگیرند. سپس در انتشار آن با دادن

رزشه دخل و تصرف کنند. در ۲۷ مرداد ۱۳۵۵ علم به محمدرضا پهلوی می‌گوید: «عرض کردم، ولی کتابی که (کرمیت) روزولت (مأمور سیا هنگام برانداختن مصدق) می‌خواست بنویسد، بسیار مزخرف است و خوب شد با او تماس گرفتیم و تطمیع شد و ما قول داد حالا به خرج ما چاپ می‌شود. هر قسمتی را بخواهیم حذف می‌کند، اگر هم بخواهیم آن را موقوف می‌کند (یعنی حق‌التالیف مرا بدهید، خود دانید!). شاهنشاه خیلی خندیدند، فرمودند هرچه لازم است، بکن.» اما گویا فشار افکار عمومی در امریکا، با تطمیع و رزشه دربار ایران مجاب نشد و روزولت دوباره مجبوره به انتشار کتابش در بزرگه انقلاب ایران شد. گویا نزد دربار ایران، این کتاب نقش محمدرضا پهلوی و نزدیکان وی را پراهمیت نشان نمی‌دهد و نقش اصلی را با سازمان سیا قلمداد می‌کند. طبیعی است که این تفکر با روایت رسمی حاکمیت تحت عنوان قیام ملی ناسازگار بود. باز دربار ایران سعی بر توقف آن را دارد. تا جایی که ۲۱ ماه مانده به انقلاب؛ یعنی اردیبهشت ۱۳۵۶، علم به محمدرضا پهلوی می‌گوید «عرض کردم، کتابی که (کرمیت) روزولت، مأمور سیا، راجع به قضایای ۲۸ مرداد می‌خواهد چاپ کند و همچنین کتاب مأمور مافوق او، در شرفیابی که داشته، اجازه فرموده‌اید چاپ شود. ما این کتاب را خواندیم بسیار بد است و شاهنشاه را خیلی غیرمصمم و مردد جلوه داده و فقط فشار روزولت [سیا]، شاهنشاه را به اتخاذ بعضی تصمیمات، من جمله صدور فرمان نخست‌وزیری زاهدی، وادار کرده است. در صورتی که چنین نبود و این مرد که می‌خواهد از خودش (قهرمان) درست کند، چرا همچو اجازه‌ای (بدون خواندن کتاب صادر فرمودید؟ فرمودند، فکر نمی‌کردم این طور باشد. عرض کردم، به هر حال من ناچارم ولو با خریدن خود این‌ها، جلوی چاپ آن را بگیرم. فرمودند، هرچه مصلحت می‌دانی بکن.»

۲۱. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، بی‌تا و بی‌جا، صص ۵۷. این کتاب به زبان فارسی در روزهای پایانی سال ۱۳۵۸ و ابتدای سال ۱۳۵۹ توسط محمدرضا پهلوی تقریر یافته است. ترجمه‌ای که در متن به آن استناد شد، مترجم آن چندان مشخص نیست، اما ترجمه دیگری از آن شده که در ذیل آن را عیناً می‌آوریم. در این منبع چنین ترجمه شده است: «در اوت ۱۹۵۳ [مرداد ۱۳۳۲] پس از کسب اطمینان نسبت به حمایت بی‌دریغ آمریکا و انگلیس و بعد از طرح قضیه با دوستم کرمیت روزولت (مأمور ویژه سازمان سیا)، تصمیم گرفتم رأساً وارد عمل شوم». محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه دکتر حسین ابوترابیان، تهران، نشر ناشر، چاپ سوم ۱۳۷۲، صص ۱۳۳.

۲۲. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، همان، صص ۱۳۸.

۲۳. یادداشت‌های علم، متن کامل دست‌نوشته‌های امیر اسدالله علم، ویرایش علینقی عالیخانی، انتشارات کتاب‌سرا، جلد دوم، چاپ سوم، ۱۳۹۰، صص ۱۴۴. دوشنبه ۹ آذر ۱۳۴۹.

۲۴. همان، جلد پنجم، صص ۲۴، ۲۹۵ مهر ۱۳۵۴.

۲۵. همان، جلد سوم، صص ۲۲، ۱۶۵ شهریور ۱۳۵۲.

۲۶. همان، جلد دوم، صص ۲۹۴، ۲۹ شهریور ۱۳۵۱.

توسعه متوازن و تجربه تاریخی راه آهن سراسری ایران

نقشه راه جاده ابریشم که بزرگ‌ترین مسیر ترانزیت بین‌المللی بین قاره آسیا با اروپاست، هم‌تراز با کشورهای منطقه نقش محوری در اقتصاد جهانی را به دست آورد.

با اینکه پس از خروج آمریکا از برجام در زمان دولت ترامپ، در شرایط کنونی برنامه‌های بلندمدت توسعه محور ایران به صورت تعلیق درآمده است. با توجه به عضویت ایران در پیمان شانگهای و طرح جاده ابریشم و ترانزیت بین‌المللی چین به اروپا، این موضوع بهانه‌ای است که به یک رویکرد تاریخی و آن هم نقشه راه ریل‌گذاری راه آهن ایران برگردیم. آنجا که در مجلس شورای ملی ایران تقابل جدی بر سر راه آهن ایران بین رضا شاه و دکتر مصدق به عنوان نماینده مجلس پنجم و ششم ایجاد شد. جایی که دکتر مصدق باورمند به توسعه متوازن به ویژه در مورد بحث نقش ترانزیت بین‌المللی بود و رضا شاه به یک توسعه آمرانه باور داشت.

در سال ۲۰۱۵ میلادی، پس از یک دهه تنش بین‌المللی بین ایران با غرب و کشورهای عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل، با تلاش‌های دیپلماتیک دکتر محمدجواد ظریف و تیم همراهش سند برجام بین ایران و شش قدرت جامعه جهانی امضا شد و تفاهم‌نامه برجام سندی برای شروع فصل جدید در تاریخ توسعه متوازن ایران بود. برجام که قرار بود با رفع تحریم‌های اقتصادی و بازگشت فروش نفت ایران به بازارهای جهانی، کمک به تأمین درآمد ارزی کشور کند، نویدبخش پایان دوران تاریک جنگ اقتصادی علیه ایران در طول یک دهه قبل از خود بود. همچنین با به رسمیت شناخته شدن حق غنی‌سازی اورانیوم و رفع هرگونه اتهام کاربرد نظامی برای برنامه اتمی ایران، پروژه امنیتی‌سازی ایران در نظم نوین جهانی با شکست روبه‌رو شده بود و برای بار دیگر ایران همچون دوران دولت آقای خاتمی با رویکردی صلح‌طلبانه، مقتدرانه در مسیر توسعه ملی خود گام برمی‌داشت.

لازم است ذکر شود عضویت دائم ایران در پیمان شانگهای، بخشی از فرآیند تکمیلی تفاهم برجام با کشورهای منطقه و قدرت‌های بین‌المللی بود. تا در دوره پسابرجام، ایران با نقش‌آفرینی در روابط اقتصادی، تجاری و بین‌المللی خود طی یک دوره بیست و پنج‌ساله با همکاری کشور چین، زیرساخت‌های ترانزیتی خود از بنادر، راه‌های حمل‌ونقل ریلی و دریایی را توسعه دهد. با توجه به تحقق این امر، در روابط بین‌الملل، ایران همسو با

عطا ضمیری

پژوهشگر



دکتر مصدق: این

راه آهن، راه آهنی

است استراتژیک

[نظامی و امنیتی]؛

دولت ایران اگر

راه آهن می‌خواست

بکشد باید راه آهنی

باشد که غرب

ایران را به شرق

ایران متصل کند

که ترانزیت هم

باشد و مال التجاره

و مسافرین اروپا

دیگر نیاز نبود از

بحر احمر و دریای

هند به بمبئی

بروند، بلکه از این

مسیر سه روزه

به هندوستان

می‌رسیدند



«کدام راه آهن؟»

آنچه امروزه بدون مطالعه کارشناسانه تاریخی و اقتصاد سیاسی، به ویژه در مورد دوره پهلوی اول بیان می شود، ریل گذاری راه آهن شمال به جنوب ایران است. نگارنده بارها شاهد بوده که شیفتگان پهلوی، بدون مطالعه عمیق در قلمرو توسعه و توسعه اقتصادی، تنها با استناد به مخالفت های دکتر مصدق در سال های ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ با برنامه راه آهن رضا شاه، ایشان را مخالف پیشرفت و توسعه آیندگان معرفی می کنند.

گروهی دیگر از منتقدان دکتر مصدق با استناد به دیدگاه های محمدرضا شاه در کتاب مأموریت برای وطنم، دکتر مصدق را فردی متحجر و ضد توسعه قلمداد می کنند. آنچه محمدرضا شاه در کتاب خود گفته به شرح زیر است: «مخالفت شدید مصدق با احداث راه آهن در ایران، مثال روشنی از طرز فکر اوست. به خاطر دارم روزی با کمال جسارت در حضور من اظهار داشت که پدرم در این کار خیانت کرده است؛ و وقتی از وی دلیل خواستم گفت پدر من راه آهن سرتاسری را فقط برای جلب رضایت انگلیسی ها که می خواستند به روسیه حمله کنند ساخته است. از او پرسیدم که به عقیده او آیا باید پدرم راه آهن را در مسیر دیگری احداث می کرد؟ جواب او این بود که اصلاً پدرم نباید راه آهن احداث می کرد و ایران احتیاجی به راه آهن نداشت و مردم بدون آن مرفه تر بودند»^۱.

پیش از سلطنت پهلوی، ایران به شدت با بحران امنیت داخلی، ایجاد نظم و یکپارچگی سرزمینی روبه رو بود. سرکوب شیخ خزعل در خوزستان و میرزا کوچک خان در گیلان نشان دهنده نگاه پادگانی و تمرکزگرایانه رضاخان داشت. رضاخانی که عزم برای پادشاهی جزم کرده بود، در دوران وزارت جنگ و رئیس الوزرای (۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴) به خوبی نشان می داد که خود را قدرت مطلقه در ایران می دید. در تمام طرح های اجرایی خود همواره با نگاه امنیتی به امور داخلی کشور نگاه می کرد. در نتیجه موقعیت های کلان توسعه ای کشور برایش مطرح نبود. به همین دلیل برای درک بهتر این مسئله می توان به مسیر ریل گذاری خطوط راه آهن ایران اشاره کرد. برای او دسترسی سریع از شمال به جنوب کشور جنبه نظامی و امنیتی آن مطرح بود.

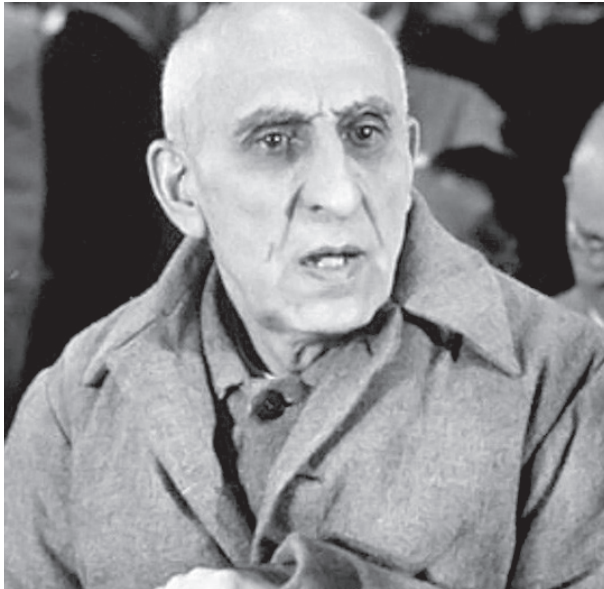
در همان دوران معدود رجلی مانند مدرس و دکتر مصدق نگاه امنیتی رضا شاه را همواره مورد نقد خود قرار می دادند؛ اما در مورد راه آهن ایران تنها دکتر مصدق بود که معتقد بود مسیر درست راه آهن ایران باید از غرب به شرق کشور باشد تا به لحاظ اقتصادی ایجاد ترانزیت اقتصادی برای کشور داشته باشد، اما هرگز این مسئله مورد توجه مسئولان به ویژه شخص رضا شاه قرار نگرفت.

همین اختلاف نظر را در طول یکصد سال گذشته، می توانیم در اختلاف فاحش تخصیص بودجه به مباحث نظامی و ارتش اشاره کنیم که به جای تخصیص بودجه برای توسعه صنعتی کشور، بخش عمده از درآمد کشور صرف تأمین بودجه نظامی کشور شده است تا بتواند کشور را از تهدید امنیتی حفظ کند.

«نگاه دکتر مصدق»

اما آنچه دکتر مصدق در مقام مخالف طرح راه آهن شمال به جنوب بیان می کند به شرح فوق است:

«اگر بخواهیم در این قدم مهم اقتصادی کار بکنیم، اول تعیین محل مهم



است که باید با ادله و مدرک صحیح معلوم کنیم کدام نقطه صرف [توجیه اقتصادی] می کند و از هر حیث مفیدتر خواهد بود»^۲.

برخلاف آنچه محمدرضا شاه در کتاب مأموریت برای وطنم بیان کرده خط راه آهن از شمال به جنوب کشور، نه تنها مزیت نسبی به لحاظ اقتصادی نداشت، بلکه همچون چوبه داری، با حمله متفقین از شمال و جنوب، موجبات سقوط رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ شد. این در حالی است که دکتر مصدق مسیر صحیح راه آهن ایران را از غرب به شرق می دانست تا بتواند اثر ترانزیتی بین المللی هم برای ایران داشته باشد. دکتر مصدق معتقد بود راه آهنی که از شمال به جنوب ساختند هرگز به نفع مردم ایران نیست و خلاف مصالح مملکت است.

از جنبه دیگر نقد دکتر مصدق به توسعه آمرانه رضا شاه، اقتصادی نبودن برنامه های اجرایی رضا شاه بود. به ویژه اشاره دکتر مصدق به تولید فولاد و صنعت ذوب آهن بود که به صراحت اشاره می کند که علت از سر نگرفتن ذوب آهن در ایران همان منافع اقتصادی و تجاری انگلیس بود که برای اجرای پروژه خط راه آهن به دولت ایران فشار آورد که تمام آهن آلات مورد نیاز اجرای پروژه راه آهن ایران از کشور انگلیس تأمین شود.

دکتر مصدق می گوید: «ساختن راه آهن ایران در این شرایط هیچ دلیلی نداشت. جز اینکه می خواستند از آن استفاده سوق الجیشی کنند و دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیادی آهن بفروشد و از این راه پولی که دولت از معادن نفت

رضا شاه به یک توسعه آمرانه باور داشت که توسعه فقط در چارچوب منافع ارتش و البته امیال نظامی و اقتصادی انگلیس تعریف می شد. در شهریور ۱۳۲۰ بعینه دیدیم که نگاه آمرانه و نظامی رضا شاه به توسعه و راه آهن، نه تنها موجبات سقوط رضا شاه را فراهم کرد که ارتش و امنیت ایران را تحت الشعاع قرار داد

بود که ایجاد راه آهن را زمانی مطلوب می دانست که منافع آن از هزینه اش بیشتر باشد. به طور کلی دکتر مصدق معتقد بود اگر راه آهنی ترانزیت بین المللی نداشته باشد، نه فقط در ایران بلکه در بسیاری از دیگر کشورها که ساکنین آن کم است مفید نیست. دکتر مصدق در کتاب *خاطرات و تألمات* خود به صراحت به اهمیت نقش ترانزیتی بین المللی خط راه آهن ایران این گونه اشاره کرده است: «این راه آهن، راه آهنی است استراتژیک [نظامی و امنیتی]؛ دولت ایران اگر راه آهن می خواست بکشد باید راه آهنی باشد که غرب ایران را به شرق ایران متصل کند که ترانزیت هم باشد و مال التجاره و مسافرین اروپا دیگر نیاز نبود از بحر احمر و دریای هند به بمبئی بروند، بلکه از این مسیر سه روزه به هندوستان می رسیدند».^۶ تقابل دکتر مصدق با رضا شاه بر سر راه آهن، تقابل دو گفتمان متفاوت است. دکتر مصدق بر این باور بود که یک توسعه پایدار از رهگذر توسعه متوازن عبور می کند. او بر این باور بود که ساخت راه آهن نه تنها باید توجیه اقتصادی داشته باشد که موجب توسعه ارتباطی شهرها و روستاها و حتی ارتباط با جهان و ترانزیت بین المللی باشد. در حالی که ساخت راه آهن توسط رضا شاه نه تنها بیانگر این طرز تفکر نبود که خلاف منافع و امنیت ملی بود. رضا شاه به یک توسعه آمرانه باور داشت که توسعه فقط در چارچوب منافع ارتش و البته امیال نظامی و اقتصادی انگلیس تعریف می شد. در شهریور ۱۳۲۰ بعینه دیدیم که نگاه آمرانه و نظامی رضا شاه به توسعه و راه آهن، نه تنها موجبات سقوط رضا شاه را فراهم کرد که ارتش و امنیت ایران را تحت الشعاع قرار داد، در حالی که نگاه متوازن دکتر مصدق به توسعه، موجبات یک توسعه پایدار را برای ایران فراهم می کرد.

پی نوشتها

- ۱ - مأموریت برای وطنم، ص ۱۴۹ - ۱۵۰.
- ۲ - مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی ایران، ۲۰ بهمن ۱۳۰۴
- ۳ - *خاطرات و تألمات مصدق*، صص ۳۴۸ - ۳۵۲.
- ۴ - همان.
- ۵ - فرهاد روزبهان، مبانی اقتصاد توسعه.
- ۶ - مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی ایران، چهار مهر ۱۳۲۴.

می برد وارد انگلیس کنند و علت سر نگرستن ذوب آهن در این مملکت همین منافع متعارفه دولت انگلیس است».^۲ صنعت ذوب آهن و فولاد برای دکتر مصدق بسیار مهم و ضروری بود و همواره نسبت به این امر اشاره داشت. دکتر مصدق معتقد بود یکی از مهم ترین صنایع بعد از نفت که باید در ایران شکل می گرفت صنعت فولاد در ایران بود و معتقد بود برای گذار از وابستگی به دول توسعه یافته، راهی جز اجرای طرح های صنعتی به ویژه در صنعت ذوب آهن نیست. دکتر مصدق تأکید می کند: «علاقه مندی دولت انگلیس به فروش آهن آلات خود به ایران به قدری است که بعد از کودتا ۲۸ مرداد و سقوط دولت من یعنی در ۱۳ مه ماه ۱۳۳۲ که ایدن دوره نقاهت خود را اتمام نمود و باز در وزارت خارجه شروع به کار کرد به دنیس رایت کاردار سفارت انگلیس در تهران امر نمود پیشنهاد فروش آهن را که در زمان تصدی من که هیچ به ایران وارد نشده بود، هر چه زودتر به ایران تقدیم کنند و الحق که شاهنشاه هم در این باره هیچ فروگذاری نفرمودند»!^۳ دوران دیشی دکتر مصدق حتی در اوج دوران رونق اقتصادی دوره پهلوی دوم هم هرگز مورد توجه قرار نگرفت. سیاست گذاران اقتصادی در دوره پس از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و حتی دهه ۴۰ شمسی هیچ گاه به این دوران دیشی دکتر مصدق توجه نداشتند. با آغاز دهه ۵۰ اولین پروژه ذوب آهن ایران نه با مشارکت غرب، بلکه با همکاری اتحاد جماهیر شوروی در ایران اجرا شد.

نتیجه

اکثر پژوهشگران و دانشمندان توسعه بر اهمیت گسترش ارتباطات، به ویژه از طریق راه سازی جاده ای، راه آهن و بنادر تأکید بسیار کرده اند؛ زیرا معتقدند گسترش ارتباطات، امکان ایجاد یک اقتصاد ملی غیر وابسته اما در ارتباط با اقتصاد جهانی را فراهم می کند. به همین دلیل اهمیت شبکه های ارتباطی را به حدی مهم می دانند که آن را به رگ های بدن یک موجود زنده تشبیه می کنند.^۴ اگر دکتر مصدق طی نطق های خود در مجلس پنجم و ششم شورای ملی ایران، ایجاد راه آهن شمال به جنوب را برای ایران غیر ضروری و مخارج آن را به نوعی زاید تلقی کرد، به این دلیل



غزه چگونه افکار عمومی در امریکا، اروپا و فلسطین را شکل می دهد؟

محمد احمدی

پژوهشگر



آقای محمد احمدی
در مقاله تحقیقاتی -
راهبردی خود با
عنوان «غزه چگونه
افکار عمومی در
امریکا، اروپا و
فلسطین را شکل

می دهد» سعی کردند
به ابعاد جهانی جنگ
غزه، تأثیر غزه کوچک
بر انتخابات و حیثیت
امریکا، شکاف نسلی
جامعه امریکا بر سر
اسرائیل و غزه، امریکا
و توهم در دسرساز
اسرائیل و اینکه چرا
دولت های عربی و
غربی از پیوستن به
ائتلاف دریایی امریکا
بیم دارند بپردازند.
از هم وطنان عرصه
راهبردی خواهیم
این مقاله را عمیق
مطالعه کرده و با آن
برخورد فعال کنند.

معمولاً جنگ ها با اهداف محلی و محدود درمی گیرند، اما برخی از آن ها به سرعت، به کشمکش های بین المللی تبدیل می شوند. هنوز دو سال از آغاز جنگ اوکراین با عواقب جهانی آن نگذشته که جنگ دیگری به موازات آن باز هم با ابعادی بین المللی در جریان است. اسرائیل سال ها تلاش داشت غزه را بی اهمیت جلوه دهد و وانمود کند دلیلی ندارد یک طرح مبتنی بر عدالت برای حل مشکلات آن دنبال شود. اکنون نیز غزه را همانند خاری در چشم خود می بیند که کافی است با یک جراحی خشونت آمیز از شر آن خلاص شود، اما چنان که خواهیم دید، این کوتاه فکری عواقب بزرگی را به دنبال دارد.

«توهمات نتانیاها»

نخست وزیر اسرائیل وعده داده جنگ غزه را آن قدر ادامه می دهد تا حماس نابود شود، ولی شواهد نشان می دهد این وعده بسیار بزرگ تر از توانایی

اسرائیل است و در واقع، شعاری است که نتانیاها در آن گیر کرده و راه پیش یا پس ندارد. دولت او با تبلیغات درباره افول قدرت حماس و مرگ هزاران عضو آن، تلاش دارد سربازان، مردم و حامیان خارجی خود را قانع کند که این جنگ با موفقیت در حال پیشرفت است و به زودی غزه جدیدی بدون حماس شکل خواهد گرفت. ارتش اسرائیل ادعا دارد یک سوم تلفات اهالی غزه، رزمندگان حماس هستند و تا پایان سال ۲۰۲۳ حدود ۸ هزار عضو حماس کشته شده اند. در حالی که منابع مستقل ارقام کاملاً متفاوتی را مطرح می کنند. مثلاً سازمان ناظر حقوق بشر در اروپا و مدیترانه می گوید کمتر از ۸ درصد تلفات غزه از گروه های مسلح هستند و بقیه آن ها مردم غیر نظامی اند.^۱

اسرائیل تلفات و خسارات خود را به درستی اعلام نمی کند، بلکه فقط بخشی از آن را که سانسور نظامی اجازه می دهد، آشکار می کند. اطلاعات جنگ غزه توسط دولت و ارتش اسرائیل به شدت سانسور می شود، اما روزنامه نگاران اسرائیلی که به طور غیر رسمی، اطلاعات جنگ را از سربازان و افسران در صحنه نبرد جمع آوری می کنند، اذعان دارند اخبار پخش شده از سوی ارتش و رسانه های رسمی کاذب و گمراه کننده است.^۲

توهمات نتانیاها نمی تواند مدت زیادی ادامه یابد. دو ماه پس از شروع جنگ، نشریه اسرائیلی هاآرتص نوشت: «اسرائیل نمی تواند در این جنگ پیروز شود. در مناطق بحرانی، حماس و حزب الله موفق شده اند قواعد بازی را تعیین کنند و هر چه جنگ بیشتر طول بکشد، عواقب آن برای اسرائیل بدتر خواهد شد».^۳



تجمع تنها نمایندگان کنگره امریکا که آشکارا خواهان آتش بس در غزه هستند، در مقابل کنگره: همه آن ها سیاه پوست، امریکای لاتینی یا دورگه و از حزب دموکرات هستند. اییک لابی اسرائیل امسال ۱۰۰ میلیون دلار برای شکست آن ها در انتخابات اختصاص داده و حتی گروه های فشار درون حزب دموکرات نیز در صدد اخراج آن ها هستند.

امارات بدترین نقش را در بین کشورهای مسلمان دارند. حدود ۸۸ درصد فلسطینی‌ها نیز خواستار کناره‌گیری محمود عباس هستند.^۶ این به معنای آن است که تصورات دولت‌های اسرائیل و امریکا درباره شکست حماس و طراحی آینده غزه بدون حضور حماس چقدر از واقعیت به دور است.^۷

غزه سرزمین بسیار کوچکی است، معادل نصف وسعت شهر تهران، با جمعیتی کم معادل ربع شهر تهران و منابعی بسیار محدود، به طوری که تولید ناخالص داخلی سرانه آن یک چهارم متوسط جهانی است.^۸ علاوه بر آن، غزه دهه‌ها تحت اشغال یا محاصره بوده و توان تدارکاتی اندکی دارد. در مقابل آن، اسرائیل حدود ۳ میلیون مرد و زن ۱۷ تا ۴۹ ساله به عنوان سرباز قابل احضار دارد که از میان آن‌ها حدود ۶۴۰ هزار سرباز و ذخیره فعال هستند. بودجه نظامی آن بیش از ۲۴ میلیارد دلار است و این رژیم در کنار امریکا جزو رده‌های نخست هزینه سرانه نظامی در جهان به شمار می‌رود.^۹ اسرائیل با تعداد سربازان حدود ۲۰ برابر اعضای حماس و بسیار مجهزتر از آن‌ها، تصور می‌کرد می‌تواند غزه را به سرعت مجبور به قبول خواسته‌هایش کند؛ اما با گذشت ماه‌ها از آغاز نبرد، نه تنها تصورات دولت نتانیاهو تحقق نیافته، بلکه جنگ غزه ابعاد جهانی پیدا کرده و از طرق دیگری دامن اسرائیل را گرفته است. یک دلیل آن، چهره ستم‌دیده غزه است که ملت‌های منطقه و دنیا از طریق شبکه‌های مجازی و رسانه‌ای شاهد بوده‌اند و به آن واکنش نشان داده‌اند.

«شاهرگ دریایی»

یکی از ابعاد جهانی جنگ غزه، رویارویی یمنی‌ها با اسرائیل و متحدانش در تنگه باب‌المندب و دریای سرخ است. در میان ملت‌های منطقه، عربستان یکی از ثروتمندترین و یمن یکی از فقیرترین کشورهای عربی هستند. عربستان سال‌ها جنگ، محاصره و گرسنگی را بر مردم یمن تحمیل کرده، اما اکنون یمن با کنترل باب‌المندب، به مؤثرترین دولت عربی در جنگ غزه تبدیل شده است. یمنی‌ها مانع حرکت کشتی‌های عامل واردات و صادرات اسرائیل از طریق دریای سرخ می‌شوند تا آن را مجبور کنند فشار را از روی مردم ستم‌دیده غزه بردارد. از سوی دیگر، عربستان و مصر به عنوان مهم‌ترین کشورهای عربی، هر دو در نزدیکی غزه هستند، هر دو روابطی آشکار یا پنهان با اسرائیل دارند و هر دو ساحلی طولانی و منفعتی حیاتی در دریای سرخ دارند، اما با شرمساری به نقش قاطع یمن در مقابل اسرائیل و نقش خنثی خود در این جنگ می‌نگرند. شاید تنها کاری که از مصر و عربستان بر آمده، عدم مشارکت در ائتلاف دریایی امریکا برای کنترل باب‌المندب باشد و یکی از دلایل آن این است که اگر با یمن درگیر شوند، شاهرگ حیاتی‌شان یعنی دریای سرخ به روی کشتی‌های آن‌ها نیز بسته خواهد شد. این تنگه یکی از مهم‌ترین آبراه‌های جهان است و هر سال یک تریلیون دلار تجارت بین‌المللی با ۳۰ درصد حمل‌کانتینرهای جهان از طریق آن انجام می‌شود. اقدام یمنی‌ها باعث شده بسیاری از شرکت‌های بزرگ کشتیرانی از ترس گرفتار شدن در تنش‌ها، مسیر بسیار طولانی‌تری را بین اروپا و آسیا انتخاب کنند و دور قاره آفریقا بچرخند. همراه با بحران کرنا و جنگ اوکراین، این یکی از بزرگ‌ترین ضربات به اقتصاد دنیا در سال‌های اخیر است و مشکلات ناشی از تورم جهانی را پیچیده‌تر خواهد کرد.^{۱۰}

مهم‌ترین اندیشکده امریکایی که به هر دو حزب سیاسی آن کشور نزدیک است، یعنی «مرکز مطالعات راهبردی و بین‌المللی»^۲ به این نتیجه رسیده است که حماس نه تنها در حال نابودی نیست، بلکه حتی از وضعیت شکست هم فاصله زیادی دارد.^۵

امانوئل مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه، با طعنه می‌گوید اگر اسرائیل می‌خواهد هدف نابودی حماس را دنبال کند، باید ده سال بجنگد. اسرائیل با تبلیغات فراوان درباره سرکوب حماس، طی سه ماه جنگ حدود یک درصد مردم غزه را کشته و این کشتار سبب شده افکار عمومی جهان را به شدت علیه خود و به نفع فلسطینی‌ها برانگیزد. این مشابه همان اشتباهی است که امریکا در دو دهه آغازین قرن حاضر مرتکب شد، با این تصور که با کشتار و سرکوب نظامی می‌تواند شبه‌نظامیان مخالف خود در افغانستان و عراق را از میان بردارد. شکست دادن حماس از طریق ترور رهبران آن نیز توهم دیگر اسرائیل است. در دوران انتفاضه دوم که از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ طول کشید، اکثر بنیان‌گذاران و رهبران حماس دستگیر یا ترور شدند، اما نسل جدید رهبران آن با اراده‌ای قوی‌تر، ساختار حکومتی آن را در غزه بر سر کار آوردند و به موازات آن، ارتشی ایجاد کردند که در چندین جنگ مقابل اسرائیل ایستادگی کرد. این همان ویژگی پایداری و رشد در شبکه‌های ریزوم است که وابسته به سلسله‌مراتب نیستند. اسرائیل هر قدر تلاش کند اعضای حماس را با بمباران و کشتار حذف کند، در واقع به مردم خشمگین غزه انگیزه بیشتری برای پیوستن به حماس می‌دهد. امریکا نیز همین تجربه اشتباه را در افغانستان و عراق داشت و با کشتارهای بیشتر در واقع به گروه‌های شبه‌نظامی مخالف خود، قدرت بیشتری می‌داد تا مردم را به خود جذب کنند.

نظرسنجی منتشرشده در ماه دسامبر ۲۰۲۳ نشان می‌دهد محبوبیت حماس و مقاومت مسلحانه در میان فلسطینی‌های کرانه باختری و غزه افزایش یافته و اکثر فلسطینی‌ها معتقدند تلاش اسرائیل برای نابودی غزه یا گروه‌های مقاومت آن شکست خواهد خورد، حماس پیروز این جنگ خواهد بود و در نهایت دوباره بر غزه حکومت خواهد کرد. با اینکه ۶۴ درصد اهالی غزه می‌گویند در خانواده خود، مقتول یا مجروح داشته‌اند، ۷۲ درصد فلسطینی‌ها می‌گویند حمله حماس به درون اسرائیل در هفتم اکتبر کار درستی بوده است. همچنین از نظر اکثریت بزرگی از فلسطینیان، یمن بهترین نقش را در منطقه ایفا می‌کند و عربستان و

امانوئل مکرون،
رئیس‌جمهور
فرانسه، با
طعنه می‌گوید
اگر اسرائیل
می‌خواهد هدف
نابودی حماس را
دنبال کند باید ده
سال بجنگد

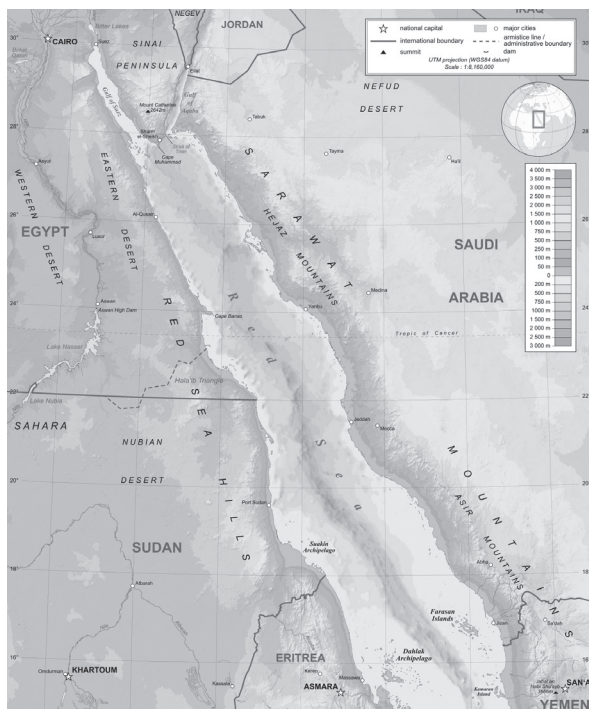
« کنترل آبراه‌های حیاتی

امریکا تلاش کرده ائتلافی بین کشورهای عربی و غربی برای بهره‌گیری از نیروی دریایی آن‌ها به منظور حفاظت از کشتی‌های تجاری در دریای سرخ ایجاد کند. اقدامی مشابه در خلیج فارس و تنگه هرمز از ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸ و در زمان جنگ عراق علیه ایران، برای حفاظت از نفت‌کش‌های عربستان و کویت یعنی حامیان دولت بعث عراق اتفاق افتاد. در آن زمان، نیروی دریایی آمریکا به بهانه امنیت کشتیرانی با اسکورت این نفت‌کش‌ها در خلیج فارس در عمل به سود عراق و علیه ایران اقدام می‌کرد؛ اما هرچه زمان می‌گذشت، میزان ناامنی دریایی بیشتر می‌شد و این وضعیت فقط در پایان آن جنگ خاتمه یافت.^{۱۱}

اکنون نیز آمریکا در صدد است به بهانه حمایت از امنیت دریایی در دریای سرخ و تنگه باب‌المندب، در عمل از اسرائیل در جنگ غزه حمایت کند، اما شرایط جدید منطقه و آمریکا بسیار متفاوت از آن دوران است. از یک سو، دفاع رضایت‌بخش در مقابل نبرد نامتقارن و موشک‌ها و پهپادهای یمن ممکن نیست. از سوی دیگر، اگر آمریکا بخواهد به خاک یمن حمله کند، این به معنای یک جنگ جدید در غرب آسیاست، درحالی‌که آمریکا چند ناکامی نظامی در سال‌های اخیر در منطقه داشته و آمادگی چنین جنگی را ندارد. همچنین هر کشور منطقه که با آمریکا در این کار همکاری کند، به همدستی با اسرائیل علیه مردم مظلوم غزه متهم خواهد شد؛ البته آمریکا چند پایگاه نظامی در نزدیکی این تنگه دارد و ناوگان آن در سرتاسر دریای سرخ و باب‌المندب حضور دارند. پس چرا تاکنون واکنش شدیدی به اقدامات یمنی‌ها نشان نداده و انتظار دارد کشورهای دیگر به آن پیوندند؟ کاخ سفید و پنتاگون می‌دانند اقدام نظامی علیه یمن و به نفع اسرائیل مساوی است با هدف قرار گرفتن بسیاری از کشتی‌های دیگر از جمله نفت‌کش‌ها در مسیر قاره‌های اروپا و آمریکا. در شرایطی که جنگ اوکراین باعث کاهش یا قطع دسترسی غرب به منابع انرژی روسیه شده، بحران مجدد در بازار نفت و گاز، آخرین چیزی است که دولت بایدن در نزدیکی انتخابات ۲۰۲۴ به دنبال آن است. آمریکا ترجیح می‌دهد به جای شروع یک جنگ با آینده‌ای مبهم، از طریق ارباب یمن مانع اقدامات آن شود و زحمت این کار را نیز به گردن دیگران بیندازد. به قول یک دریاسالار بازنشسته آمریکایی: «این تصور که ما می‌توانیم در دریای

سرخ که به اندازه کالیفرنیا وسعت دارد گشت زنی کنیم، مثل این است که کالیفرنیا را با پنج یا شش خودرو پلیس زیر نظر بگیریم. تعداد کشتی‌های ما در آنجا همین است و این کار واقع‌بینانه نیست». در واقع، حجم کشتیرانی در دریای سرخ بسیار زیاد است و امکان اسکورت آن‌ها وجود ندارد. از سوی دیگر، افزایش ناوگان و سربازان آمریکایی در این منطقه خطر جدیدی ایجاد می‌کند. به قول یک کارشناس شورای روابط خارجی اروپا: «خود این شبکه بازرنده می‌تواند عاملی برای شدت گرفتن اوضاع شود».^{۱۲}

اسرائیل عجله دارد برای نجات اقتصادش، مشکل یمن حل شود، اما با نیروی دریایی خود نمی‌تواند کار مؤثری در این زمینه انجام دهد؛ بنابراین دست به امان آمریکا شده و خواستار برخورد نظامی با یمنی‌هاست، ولی ائتلاف مورد نظر آمریکا با عدم همراهی کشورهای عربی مواجه شده است. عربستان می‌توانست نقش مهمی در این پروژه داشته باشد، ولی حاضر به همکاری با آمریکا برای مقابله با یمنی‌ها نیست. عربستان که خاطرات تلخی از جنگ با یمن دارد، می‌ترسد هرگونه درگیری جدید باعث تحریک یمنی‌ها و شکستن آتش‌بس شود و توافق درازمدت برای صلح بین طرفین را به خطر اندازد. از سوی دیگر، مصر که منافع حیاتی در کانال سوئز و دریای سرخ دارد، می‌توانست نقش مهمی در همکاری با ائتلاف دریایی آمریکا داشته باشد، ولی مصری‌ها نیز از قبل، به منظور تضمین امنیت دریاوردی در کانال سوئز، نوعی توافق امنیتی با یمنی‌ها داشته‌اند و تمایلی به شکستن آن ندارند. یمن اعلام کرده فقط کشتی‌های مرتبط با اسرائیل



دریای سرخ از تنگه باب‌المندب در جنوب تا کانال سوئز در شمال غربی: بندر ایلات، شاهرگ اسرائیل در گوشه شمال شرقی این دریا، به علت کنترل یمن بر کشتیرانی فلج شده و فعالیت اشود، بندر مهم دیگر آن در ساحل مدیترانه بر اثر حملات موشکی حماس مختل شده است.



نظرسنجی اواخر ۲۰۲۳ نشان

می‌دهد محبوبیت حماس و مقاومت

مسلحانه در میان فلسطینی‌های

کرانه باختری و غزه افزایش یافته

است

دیگر آن‌ها احتمال واکنش یمنی‌ها علیه کشتی‌های تجاری اروپاست. از سوی دیگر، چین و هند به‌عنوان مهم‌ترین شرکای تجاری اروپاییان، که استفاده بسیار زیادی از مسیر دریای سرخ می‌کنند، علاقه‌ای به حضور در ائتلاف امریکا ندارند. چین این مسیر را بخشی از جاده ابریشم دریایی می‌داند که نباید تحت کنترل امریکا قرار گیرد. مقامات هندی نیز گفته‌اند پیوستن به ائتلاف مورد نظر امریکا سبب می‌شود هند به هدفی برای حملات دریایی تبدیل شود و آن‌ها از این کار پرهیز می‌کنند. دولت‌های عربی، حتی امارات متحده که مدت‌ها علیه یمن جنگیده و روابط خوبی با اسرائیل دارد، حاضر به همکاری با ائتلاف دریایی امریکا نیستند؛ زیرا نمی‌خواهند همدست اسرائیل در جنگ غزه تلقی شوند. افکار عمومی در کشورهای عرب قاطعانه از فلسطینیان حمایت می‌کنند و رژیم‌های عرب بیش از هر چیز نگران ثبات خود هستند.

« شطرنج به سبک ایرانی

نیویورک تایمز می‌گوید شرایط بین ایران و ایالات متحده از زمان تصرف سفارت امریکا در تهران تاکنون این قدر پیچیده نبوده است. مقامات اطلاعاتی امریکا و اروپا بر این باورند که ایران به دنبال برخورد مستقیم با ایالات متحده یا اسرائیل نیست، اما به‌طور غیرمستقیم حملات به پایگاه‌های امریکا و کشتی‌های مرتبط با اسرائیل را هدایت می‌کند و نقش مؤثری در تجهیز روسیه علیه ارتش اوکراین دارد.^{۱۶} در شطرنج پیچیده جهانی، ایران نوعی اتحاد با دو ابرقدرت عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل یعنی روسیه و چین تشکیل داده و برنامه اتمی آن نیز با حرکت اشتباه ترامپ در خروج از برجام، از کنترل بین‌المللی خارج شده است. «مؤسسه سلطنتی روابط بین‌المللی» موسوم به چتھام هاوس^{۱۷} یکی از اندیشکده‌های مهم و با سابقه انگلیس است. مدیر بخش خاورمیانه و شمال آفریقا در این مؤسسه می‌گوید: «ایران موفق شده امریکا و منافع آن در خاورمیانه را در وضعیت مات قرار دهد، در همه محدوده‌ها فعال است، در برابر هر نوع تغییر درونی مقاوم است و اورانیوم را در سطوحی بسیار نگران‌کننده غنی‌سازی می‌کند».

با شروع نبرد علیه حماس، هم‌پیمانان ایران از جهت‌های مختلف به اسرائیل و پایگاه‌های امریکا حمله کردند. با وجود تمرکز جنگ در غزه، بیشترین هراس اسرائیل و ایالات متحده از حزب‌الله است. برخی مقامات کابینه نتانیاهو از جمله یوآف گالانت، وزیر دفاع، هشدار داده‌اند که اشتباهات در قضیه نفوذ حماس به داخل اسرائیل نباید در مورد حزب‌الله تکرار شود، زیرا این گروه لبنانی دارای ۱۵۰ هزار موشک آماده حمله به اسرائیل است و حتی نیروی ویژه خود موسوم به «رضوان» را برای تهاجم زمینی به اسرائیل آموزش داده است؛ اما نگرانی واشنگتن این است که اسرائیل در حمله به حزب‌الله پیش‌دستی کند و به اسرائیلی‌ها پیغام داده اگر حزب‌الله از مرز عبور کند، از آن‌ها حمایت خواهد کرد، ولی اگر آن‌ها به خاک لبنان وارد شوند، نمی‌تواند چنین کند. در واقع، حزب‌الله مثل حامی خود، ایران، طوری اسرائیل را تهدید می‌کند که بهانه‌ای برای به راه انداختن جنگ تمام‌عیار علیه این عضو مقاومت را نداشته باشد. از سوی دیگر، حزب‌الله نیرویی بازدارنده برای جلوگیری از هرگونه حمله مستقیم اسرائیل به ایران محسوب می‌شود، زیرا اسرائیل می‌داند در صورت چنین اقدامی، با هزاران موشک آماده پشت مرزهایش روبه‌رو خواهد شد.

را هدف قرار می‌دهد؛ بنابراین تاکنون آسیبی به عبور و مرور در کانال سوئز وارد نشده که باعث نگرانی مصر شود.

« ائتلاف ناکام

رویترز می‌گوید متحدان امریکا مایل نیستند نام آن‌ها در این ائتلاف برده شود یا اصلاً تمایلی به شرکت در آن ندارند. مثلاً ایتالیا و اسپانیا که به‌عنوان دو کشور مدیترانه‌ای منافع زیادی در دریای سرخ دارند، از فهرست شرکت‌کنندگان کنار رفته‌اند.^{۱۳}

پنتاگون اعلام کرده بیش از بیست کشور به ائتلاف دریایی امریکا می‌پیوندند، اما حدود نیمی از آن‌ها چنین اقدامی را تأیید نکرده‌اند و تعدادی از بقیه هم مشارکت اندکی مانند فرستادن یک افسر را پذیرفته‌اند. یک استاد روابط بین‌المللی در دانشگاه مادرید می‌گوید دولت‌های اروپایی بسیار نگران این هستند که رأی دهندگان بالقوه خود را به مخالفان خود تبدیل کنند، زیرا مردم اروپا به نحوی فزاینده از اسرائیل انتقاد کرده و نگران هستند کشورشان به جنگی ناخواسته کشیده شود.^{۱۴}

نظرسنجی در چند کشور اروپایی، از نیمه نوامبر تا اوایل دسامبر ۲۰۲۳، نشان می‌دهد حمایت از فلسطین در این کشورها در حال افزایش و حمایت از اسرائیل در حال کاهش است.^{۱۵} این نظرسنجی در آلمان، انگلیس، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، سوئد و دانمارک انجام شده و بر اساس آن، تعداد پاسخ‌های «نمی‌دانم» به سرعت در حال کاهش است، یعنی میزان آگاهی و توجه اروپاییان نسبت به مسئله غزه سریعاً در حال رشد است. اکثریت قاطع آن‌ها می‌گویند اسرائیل باید جنگ را متوقف کند و راه‌حل دوکشوری در جهت تشکیل کشور مستقل فلسطینی اجرا شود. اقلیت کوچکی از اروپاییان وضعیت کنونی اسرائیل به‌عنوان تنها موجودیت حاکم را تأیید می‌کنند. در زمان این نظرسنجی، بیشترین درصد برای ترجیح دادن اسرائیل در میان آلمانی‌ها مشاهده شده که کمتر از ۳۰ درصد و در حال کاهش است و کمترین درصد برای ترجیح دادن اسرائیل در میان ایتالیایی‌ها دیده شده که حدود ۱۲ درصد است. می‌توان نتیجه گرفت جنگ غزه افکار عمومی اروپاییان را از اسرائیل دور کرده و احزاب اروپا را نگران آینده خود در انتخابات کرده است. از این‌رو، موضع اکثر دولت‌های اروپایی در بی‌میلی به مشارکت با امریکا در دریای سرخ قابل درک است. مشکل



کاخ سفید و پنتاگون می‌دانند اقدام نظامی علیه یمن و به نفع اسرائیل، مساوی است با هدف قرار گرفتن بسیاری از کشتی‌های دیگر از جمله نفت‌کش‌ها در مسیر اروپا و امریکا

به قول یکی از کارشناسان اندیشکده امریکایی موسوم به مؤسسه بروکینگز^{۱۸} ایران مایل به شدت گرفتن اوضاع در این مرحله نیست، چون بدون این کار در حال دستیابی به بیشتر منافع خود است. با این حال، به اعتقاد مقامات امریکایی، ایران بسیاری از هم‌پیمانان خود را از لحاظ عملیاتی کنترل نمی‌کند. مثلاً یمنی‌ها که باعث بیشترین نگرانی غرب در دریای سرخ شده‌اند، از سلاح‌ها و اطلاعاتی بهره می‌برند که ایران فراهم کرده، اما تحت فرمان ایران اقدام نمی‌کنند. محور مقاومت در عمل از نظریه ریزوم برای سازمان‌دهی خود استفاده می‌کند: اعضای این محور درک متقابلی از اهداف یکدیگر دارند، اما مستقلاً تصمیم می‌گیرند و تابع دستور از رئیس خاصی نیستند. مثلاً کسی نمی‌تواند ایران را مسئول عملیات حماس، حزب‌الله یا یمنی‌ها بداند یا توقع اعمال فشار ایران بر آن‌ها را داشته باشد. درحالی‌که ایران با درک تصمیم آن‌ها به ایشان کمک می‌کند. در مقابل، رابطه آمریکا با اقمار و وابستگان خود اغلب دستوری است و معمولاً تصمیم یا موافقت آمریکا برای هر اقدام مشترکی لازم است و اگر به هر دلیل تصمیم خود را تغییر دهد، آن‌ها باید پیروی کنند. مثال آن را در تبعیت ناتو از آمریکا هنگام ورود به افغانستان یا خروج از آن، یا تبعیت اروپا از سیاست آمریکا در جنگ اوکراین می‌توان مشاهده کرد. جو بایدن جلو دوربین رسانه‌ها تعهد کرده در کنار اسرائیل ایستاده است؛ اما در عمل، این کار عواقب پیچیده‌ای برای آمریکا دارد. از یک سو، دخالت آمریکا در جنگ غزه این تصور را در جهان اسلام ایجاد می‌کند که نوعی جنگ منطقه‌ای بین تمدن‌ها شکل گرفته و کشورها و گروه‌های مسلمان وظیفه دارند در آن دخالت کنند یا حداقل در کنار آمریکا و اسرائیل نایستند. پایگاه‌های آمریکا در عراق و سوریه متحمل خسارات و تلفات زیادی بر اثر حملات این گروه‌ها شده‌اند و منافع آمریکا در نقاط مختلف به خطر افتاده است. این ضربه سختی به حیثیت آمریکا می‌زند که گروه‌های رژیستی به نام اسرائیل شده که در توهم خود برای کنترل منطقه‌ای کوچک به نام غزه ناکام مانده است. همه این محاسبات باید آمریکا را دچار تردید جدی در پیروی از لجاجت اسرائیل بر سر غزه کند. مقامات آمریکا به شکل آشکار در رسانه‌ها و به شکل محرمانه در پیام‌های خود به ایران خاطرنشان کرده‌اند مایل به درگیری با ایران و هم‌پیمانان آن نیستند. این نوعی درخواست از ایران است تا مانع حمله گروه‌های مقاومت به منافع آمریکا در منطقه

شود. گرچه ایران همواره یادآور شده است که گروه‌های مقاومت به طور خودجوش تصمیم می‌گیرند و عوامل ایران نیستند. در هر صورت، ایران و هم‌پیمانان یمنی آن کنترل باب‌المندب و هرمز، دو تنگه راهبردی دنیا را در دست دارند و این می‌تواند تبعات درازمدتی در نظم جهانی داشته باشد. در آینده نیز اگر هرگونه کشمکش بین دنیای اسلام و غرب در بگیرد، محور مقاومت می‌تواند از این حربه استفاده کند.

« اثر غزه بر حیثیت آمریکا

جنگ غزه علاوه بر صحنه نظامی، به عرصه دیجیتال و به خیابان‌ها و نهادهای شهرهای مهم جهان، به صورتی که هرگز سابقه نداشته نیز راه یافته است. این حجم عظیم فعالیت در فضای مجازی و واقعی دنیا، نه در دوران جنگ ویتنام و نه در زمان اشغال افغانستان و عراق دیده نشده یا امکان ظهور نداشته است. به عنوان نمونه، کاربران تیک‌تاک، از پیام‌رسان‌های بزرگ جهان، اخبار و تصاویر جنگ غزه را می‌بینند، نظر می‌دهند، خشم و اعتراض خود را نشان می‌دهند و شرکت‌های بزرگ حامی اسرائیل مانند مک‌دونالد را تحریم می‌کنند. به قول توماس فریدمن، تحلیلگر نیویورک تایمز، جنگ بر سر باریکه غزه که فقط دو برابر پایتخت آمریکا وسعت دارد، احتمالاً رئیس‌جمهور بعدی در واکنشگتن را تعیین خواهد کرد، زیرا جوانان حزب دموکرات، بایدن را به علت حمایت او از اسرائیل کنار می‌زنند.^{۱۹} معمولاً حمایت از اسرائیل به عنوان شرط لازم برای بقای نامزدها در مبارزات انتخاباتی آمریکا محسوب می‌شود و سایر مسائل سیاست خارجی تأثیر چندانی در رقابت نامزدها ندارد، اما انتخابات سال ۲۰۲۴ به چند تحول مهم در این زمینه وابسته شده که در رأس آن، جنگ غزه است.^{۲۰} دولت اسرائیل می‌گوید این جنگ ممکن است چند ماه ادامه یابد، درحالی‌که آمریکا تحت فشار است که هر چه زودتر راهی برای نجات از عواقب آن پیدا کند. این جنگ با ابعاد منطقه‌ای و بین‌المللی آن، دولت آمریکا را در سال منتهی به انتخابات خود به دلایل مختلف به شدت نگران حیثیت خود کرده است: افکار عمومی جهان خواهان آتش‌بس است و

**دولت‌های اروپایی
نگران هستند
رأی‌دهندگان
بالقوه خود را به
مخالفان خود
تبدیل کنند، زیرا
مردم اروپا به نحوی
فزاینده از اسرائیل
انتقاد می‌کنند**



یک ماه پس از شروع جنگ غزه اعتراض‌ها به کارکنان کنگره آمریکا هم کشید. حدود پانصد نفر از آن‌ها با ماسک در مقابل محل کار خود دست به اعتصاب زدند و خواستار آتش‌بس فوری در غزه شدند.

اما لابی‌جی‌استریت، متشکل از هواداران دموکرات اسرائیل، گردهمایی امسال خود را به علت نگرانی از شکاف بر سر غزه لغو کرده است.^{۱۱} ولی گردهمایی لابی بزرگ‌تر موسوم به ایپک که طرفدار راست‌گرایان اسرائیل است، فرصتی برای نامزدهای انتخابات امریکا است تا بر سر ابراز وفاداری به اسرائیل با یکدیگر مسابقه دهند. بایدن یا هر نامزد دیگر حزب دموکرات باید در این گردهمایی ثابت کند در جریان جنگ غزه بیشترین خدمت را به اسرائیل داشته و در طراحی آینده غزه نیز بیشترین منافع را برای اسرائیل در نظر خواهد گرفت، حتی اگر این رژیم به تدریجی‌های خود ادامه دهد. جنگ غزه در اجلاس امسال ایپک قطعاً محور توجه خواهد بود و اگر دولت بایدن از نظر ایپک کارنامه قابل قبولی ارائه نکند، به احتمال زیاد در انتخابات شکست می‌خورد، اما این سکه روی دیگری هم دارد: دولت بایدن بر سر دوراهی است، زیرا جلب رضایت ایپک باعث می‌شود اعتراض‌های جناح کلیدی و پیشرو حزب دموکرات، شامل جوانان، مسلمانان و یهودیان منتقد اسرائیل را برانگیزد و آرای آن‌ها را از دست بدهد. پیروزی بایدن بر ترامپ در سال ۲۰۲۰ مدیون همین گروه رأی‌دهندگان بود. آمارها نشان می‌دهد نارضایتی بین عموم رأی‌دهندگان نیز از موضع دولت امریکا در قبال جنگ غزه در حال افزایش است. ۵۷ درصد کل آن‌ها و ۷۲ درصد نسل زیر سی سال آن‌ها از سیاست بایدن در این زمینه ناراضی هستند.^{۱۲}

کلاس‌ها و محیط‌های دانشگاهی شاهد مباحثات دانشجویان درباره این جنگ بر اساس اخبار شبکه‌های اجتماعی شده‌اند. دانشجویان بیش از پیش، از رابطه امریکا با اسرائیل انتقاد می‌کنند و به اعتراض‌ها می‌پیوندند. بسیاری از آن‌ها در گذشته فقط از طریق رسانه‌های رسمی با سیاست‌های اسرائیل و رابطه امریکا با آن آشنا بودند و طبعاً از آن انتقاد نمی‌کردند، اما تصاویر شبکه‌های اجتماعی درباره جنایات جنگی در غزه سبب شده چشمان آنان باز شود. در انتخابات آینده امریکا شامل ریاست جمهوری و کنگره، اکثر مردم این کشور انتظار دارند نامزدهایی بدون وابستگی به صهیونیست‌ها وارد این عرصه شوند و بنابراین، مبارزات انتخاباتی صحنه نبرد داغ‌ایپک با نامزدهای منتقد اسرائیل خواهد بود. این یکی از مهم‌ترین نتایج بین‌المللی جنگ غزه است.

اکثر جوانان امریکایی به‌طور سنتی به حزب دموکرات تمایل داشته‌اند، اما نیویورک تایمز در یک نظرسنجی از امریکایی‌ها دریافته است که اکنون جوانان در پاسخ به هر پرسش درباره اسرائیل، علیه آن نظر می‌دهند.^{۱۳} طبق این نظرسنجی، عده اندکی از این جوانان صلح‌طلبی اسرائیل در مورد فلسطین را باور دارند. نیمی از جوانان می‌گویند اسرائیل غیرنظامیان را از روی عمد می‌کشد و اکثر آن‌ها مخالف کمک اقتصادی و نظامی به اسرائیل هستند. کاربران شبکه اجتماعی تیک‌تاک انتقادات بیشتر و تندتری علیه سیاست امریکا در مورد اسرائیل دارند، زیرا این شبکه توسط امریکا و متحدان آن کنترل نمی‌شود و بنابراین آزادانه تصاویر تلفات مردم و مبارزان مراکز درمانی غزه را پخش می‌کند. بر اساس این نظرسنجی، در بین کل جمهوری خواهان ۷۶ درصد با اسرائیل همدلی می‌کنند و در میان کل مسیحیان سفیدپوست اونجلیک یا تبشیری که اغلب از لحاظ ایدئولوژیک به اسرائیل تعلق خاطر دارند و به حزب جمهوری خواه رأی می‌دهند، ۸۰ درصد با اسرائیل همدلی می‌کنند. احساسات مثبت نسبت به موجودیت اسرائیل هنوز در میان اکثر امریکاییان وجود دارد، اما روند کلی افکار عمومی به زیان اسرائیل در حال تغییر است و اکثر مردم مخالف اقدامات اسرائیل

امریکا را مسئول ادامه جنگ و کشتار می‌بیند، مرز لبنان و اسرائیل ممکن است شاهد جنگی تمام‌عیار شود، پایگاه‌های امریکا در عراق و سوریه تحت حملات روزمره هستند، یمن مانع عبور و مرور بخشی از کشتی‌ها از تنگه باب‌المندب شده که می‌تواند منجر به افزایش قیمت نفت شود و اگر ایالات متحده بخواهد پاسخ نظامی به نیروهای مقاومت بدهد، منطقه شاهد جنگی همه‌جانبه علیه نیروهای امریکایی نیز خواهد شد. از سوی دیگر، پروژه امریکایی عادی‌سازی روابط کشورهای عربی با اسرائیل متوقف شده، چهره امریکا به عنوان مدافع حقوق بشر و قوانین بین‌المللی به علت حمایت از خشونت بی‌حد و حصر اسرائیل شدیداً آسیب دیده و بعید است به‌زودی ترمیم شود. به این ترتیب، حیثیت سیاسی و نظامی امریکا در بند توهمات دولت تندرو اسرائیل و در رأس آن نتانیاهو درآمده که طبق همه پیش‌بینی‌ها در پایان این جنگ، سقوط خواهد کرد.

جنگ غزه بر سرنوشت جنگ اوکراین نیز اثر گذاشته است. امریکا و متحدانش در صدد بودند روسیه را در اوکراین تحت فشار فرایزنده قرار دهند و به دستاورد مهمی در سیاست خارجی دست یابند، اما روسیه به خاطر تمرکز جهانی بر غزه و فراموشی نسبی اوکراین، اعتماد به نفس بیشتری یافته است. شکاف بین غربی‌ها بر سر اوکراین نیز به نفع روس‌ها تمام شده است. ژلنسکی در سفر خود به امریکا در دسامبر ۲۰۲۳ تقاضای ۶۱ میلیارد دلار کمک نظامی داشت، اما فقط ۲۰۰ میلیون دلار به دست آورد، زیرا اسرائیل نیز خواهان کمک هنگفتی از امریکا است. از سوی دیگر، حمایت دولت امریکا از ادامه جنگ غزه به احتمال زیاد منجر به از دست رفتن آرای نسل جوان و بسیاری از اقلیت‌ها تحصیل‌کرده از حزب دموکرات خواهد شد و در این صورت، جمهوری خواهان به قدرت خواهند رسید. در نتیجه، اوکراین روزهای مصیبت‌بارتری در پیش خواهد داشت؛ زیرا جمهوری خواهان به جای هزینه کردن برای سیاست خارجی، بیشتر بر مسائل داخلی امریکا متمرکز می‌شوند.

« تأثیر جنگ غزه بر انتخابات امریکا

سرنوشت انتخابات ریاست جمهوری و کنگره امریکا در سال ۲۰۲۴ احتمالاً در گرو جنگ غزه خواهد بود. گروه‌های فشار و لابی‌های اسرائیل در امریکا نقش مهمی در سازمان‌دهی نامزدهای هوادار اسرائیل و اختصاص پول برای انتخاب آن‌ها دارند،

منافع امریکا در نقاط مختلف به خطر افتاده و این ضربه سختی به حیثیت امریکا می‌زند که گروگان لجاجت اسرائیل شده و در توهم خود برای کنترل غزه ناکام مانده است

Act Now Against These Companies Profiting from the Genocide of the Palestinian People



گروه‌های بین‌المللی تحریم‌کننده اسرائیل موسوم به BDS این کمپانی‌ها را به علت همکاری در تدارکات آن رژیم برای کشتار فلسطینیان هدف گرفته‌اند. بالا چپ: شرکت‌های تحت تحریم کامل. بالا راست: شرکت‌های تحت تحریم سرمایه‌گذاری. پایین چپ: شرکت‌های تحت فشار. پایین راست: شرکت‌های تحت تحریم‌های خودجوش مردمی.

and-israeli-analysts-theres-no-solution-to-hamas-tunnels/0000018c-a2af-d408-a99f-ef01240000

3. <https://www.haaretz.com/opinion/2023-12-07/ty-article-opinion/.premium/israel-cannot-beat-hamas-its-time-to-think-ahead/0000018c-40cd-db23-ad9f-68dd82620000>

4. Center for Strategic and International Studies

5. <https://www.csis.org/analysis/what-does-destroying-hamas-mean>

6. <https://pcpsr.org/en/node/963>

7. <https://apnews.com/article/israel-hamas-palestinians-opinion-poll-war-time-views-a0baade915619cd070b5393844bc4514>

8. <https://tradingeconomics.com/west-bank-and-gaza/gdp-per-capita>

9. https://en.wikipedia.org/wiki/Israel_Defense_Forces

10. <https://www.atlanticcouncil.org/blogs/econographics/shipping-disrupted-by-attacks-in-the-red-sea>

11. https://en.wikipedia.org/wiki/Tanker_War

12. <https://www.nytimes.com/2024/01/07/us/politics/iran-us-israel-conflict.html>

13. <https://www.reuters.com/world/us-allies-reluctant-red-sea-task-force-2023-12-28>

14. <https://www.middleeastmonitor.com/20231229-us-allies-abandoning-red-sea-alliance>

15. <https://yougov.co.uk/politics/articles/48218-israel-palestine-fundamental-attitudes-to-the-conflict-among-western-europeans>

16. <https://www.nytimes.com/2024/01/07/us/politics/iran-us-israel-conflict.html>

17. Royal Institute of International Affairs-Chatham House

18. Brookings Institution

19. <https://www.nytimes.com/2023/12/29/opinion/israel-hamas-war.html>

20. <https://edition.cnn.com/2024/01/01/world/2024-predictions-trump-israel-ukraine-intl/index.html>

21. <https://jewishinsider.com/2024/01/aipac-j-street-conferences-israel-advocacy-organizations>

22. <https://www.bbc.com/news/world-us-canada-67808808>

23. <https://www.nytimes.com/2023/12/19/us/politics/biden-israel-gaza-poll.html>

در غزه هستند. در مجموع بین دموکرات‌ها و جوانان، احساسات مثبت نسبت به فلسطینی‌ها بیشتر است.

با توجه به شکاف بین نسل قدیم و جدید دموکرات‌ها و اتفاق نظر نسبی جمهوری خواهان در مورد غزه و اسرائیل، به نظر می‌رسد شانس جمهوری خواهان برای انتخاب شدن بیشتر باشد، ولی جلوگیری از پیروزی آن‌ها ممکن است. اگر نامزدهای نسل جدید به طور مستقل یا تحت پرچم دموکرات‌ها وارد عرصه شوند، ممکن است از بازگشت جمهوری خواهان به قدرت جلوگیری کنند. بسیاری از جوانان ناراضی از سیاست‌های امریکا در قبال اسرائیل، مایل به نوعی حساب‌کشی و تنبیه برای نامزدهای نسل قدیم هر دو حزب مانند بایدن و ترامپ هستند. از این رو برنی سندرز و همفکران او که با نامزدهای نسل قدیم مخالف‌اند، ممکن است به عنوان نامزد جوانان در رقابت‌ها از اسرائیل انتقاد کنند تا آرای آن‌ها را به دست آورند و یا از نامزدهای مستقل و پیشرو دیگر حمایت کنند. پیچیدگی دیگری که جنگ غزه در جامعه امریکا ایجاد کرده، مربوط به مسلمانان و یهودیان آن کشور است. اغلب یهودیان امریکا حامی حزب دموکرات هستند و در انتخابات سال ۲۰۲۰ به بایدن رأی داده‌اند. با اینکه اکثر آن‌ها منتقد دولت راست‌گرای نتانیاهو هستند، اکنون با نتایج نامطلوب جنایات اسرائیل و حمایت دولت امریکا از آن روبه‌رو شده‌اند. خشم مردم از جنگ اسرائیل علیه غزه، هراس زیادی را در جامعه یهودیان امریکا ایجاد کرده و فعالیت یهودستیزان را آن قدر گسترش داده که احتمالاً در نیم‌قرن اخیر سابقه نداشته است. از سوی دیگر، طرفداران تندرو اسرائیل که به طور روزمره اعتراضات گسترده علیه آن را مشاهده می‌کنند، با حمله به مسلمانان و به خصوص فلسطینی‌های مهاجر در مناطق خلوت، به آن‌ها آزار و صدمه می‌رسانند. همچنین آن‌ها تلاش دارند منتقدان اسرائیل را از نهادهایی مانند کنگره و دانشگاه‌ها اخراج کنند. این یادآور تنش‌های نژادی و اسلام‌ستیزی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است، با این تفاوت که این بار یهودیان منتقد اسرائیل نیز آن را تجربه می‌کنند.

پی‌نوشت‌ها

1. https://en.wikipedia.org/wiki/Euro-Mediterranean_Human_Rights_Monitor
2. <https://www.haaretz.com/opinion/2023-12-25/ty-article-opinion/.premium/dont-believe-the-idf->

**توماس فریدمن،
تحلیلگر
نیویورک تایمز:
جنگ بر سر باریکه
غزه که فقط دو
برابر پایتخت
امریکا وسعت
دارد، احتمالاً
رئیس جمهور
بعدی در واشنگتن
را تعیین خواهد
کرد**

« بخش اول) جایگاه مسئله اسرائیل در حزب دموکرات

پیش از ورود به بحث اصلی، باید این نکته را برای درک پیشینه ماجرا ذکر کرد که متخصصان مسائل داخلی آمریکا مدتی است گزارش داده‌اند میزان حمایت مطلق از اسرائیل بین رأی دهندگان لیبرال امریکایی کاهش یافته است، درحالی که هم رأی دهندگان و هم سیاستمداران جمهوری خواه در سال‌های اخیر به حمایت بی قید و شرط نه فقط از اسرائیل، بلکه از جناح راست این کشور روی آورده‌اند. تحلیلگران پیش بینی می‌کنند اسرائیل که در دهه‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰ به موضوعی دوحزبی و مورد حمایت هر دو حزب بود، تدریجاً به موضوعی حزبی و مورد اختلاف تبدیل شود؛ البته این مسئله بدین معنی نیست که حزب دموکرات به موضع منتقد اسرائیل تغییر رویکرد دهد، بلکه بدان معنی است که جریان اصلی حزب رابطه‌ای حمایتی، اما سردتر در مقایسه با حزب رقیب دارد و بخش مهمی از حزب دموکرات نیز منتقد است و بر جریان اصلی فشار می‌آورد که موضعی انتقادی اتخاذ کند. در جریان آخرین جنگ اسرائیل و غزه، این مسئله خود را به شکل اختلاف درونی در حزب دموکرات نشان داده است. دموکرات‌های چپ‌گرا و میانه‌رو در مجلس نمایندگان آمریکا در جریان نشست غیرعلنی مجلس نمایندگان بر سر جنگ اسرائیل و حماس با یکدیگر وارد درگیری لفظی شده‌اند.

« (ب) بایدن از حمایت مطلق از اسرائیل تا حمایت نسبی

مهم‌ترین مسئله در این زمینه اما موضع دولت بایدن است. در ابتدا دولت بایدن موضعی مبنی بر حمایت مطلق از اسرائیل اتخاذ کرده بود. این دولت فوراً ۹ میلیارد دلار کمک نظامی جدید اعلام کرد و در مواضع اولیه خود هیچ اشاره‌ای به مسئله رعایت قوانین بشردوستانه نکرده بود، امری که بسیاری آن را چراغ سبز آمریکا به اسرائیل برای حمله تمام‌عیار اسرائیل به نوار غزه برداشت کرده بودند، اما در ادامه، بایدن موضع خود را تا حدی تغییر داد. ابتدا علناً گفت مردم فلسطین و حماس متفاوت هستند و از اسرائیل خواست قوانین بین‌المللی را رعایت کند. سپس دولت بایدن شروع به درز دادن اطلاعاتی به رسانه‌ها کرد که حاکی از این بودند که این دولت پشت پرده بر اسرائیل فشار می‌آورده است و در نهایت با توجه به فشار آمریکا، اسرائیل جریان آب در غزه را دوباره وصل کرد. شکی نیست دولت بایدن در زمینه این جنگ تغییر موضعی سریع و ناگهانی داده است و حتی تلاش کرده موضع قبلی خود را مدیریت رسانه‌ای تا حدی انکار کند. در ادامه هرچقدر جنگ بیشتر ادامه داشت، موضع دولت بایدن نسبت به اسرائیل تندتر شد تا جایی که خود بایدن به انتقاد لفظی از اسرائیل روی آورد و مشاور امنیت ملی او، جیک سالیوان، ۲ خواستار کاهش شدت جنگ و پایان آن ظرف چند هفته شد.

محتمل‌ترین و منطقی‌ترین دلیل تغییر موضع بایدن این بوده است که در ابتدا احتمالاً مشاوران بایدن تصور می‌کردند پس از حمله بسیار وسیع و پرکشتار به اسرائیل، احتمالاً او از نظر سیاسی چاره‌ای ندارد جز اینکه موضع حمایت مطلق را اتخاذ کند. این امر احتمالاً با این تصور بوده که این حمله جناح چپ را در موقعیت ضعف قرار خواهد داد و هر نوع همراهی بایدن با این جناح برای او بسیار هزینه‌بر خواهد بود و هر تلاشی برای تعدیل رفتار اسرائیل باید فقط در پشت پرده صورت بگیرد، اما دولت بایدن بلافاصله پس از مشاهده این امر که مسئله حمایت از اسرائیل در حزب مورد توافق هر دو جناح نیست، موضع خود را تغییر

داد. باید توجه کرد که رؤسای جمهور معمولاً تلاش می‌کنند موضعی میانه در حزب خود (و نه کل آمریکا) اتخاذ کنند و بایدن بیش از هر سیاستمدار دیگری از این اصل پیروی کرده است. موضع کنونی بایدن نیز در میانه حزب خود است؛ به حمایت از اسرائیل ادامه می‌دهد و از آن انتقاد نمی‌کند (وجه مشترک با جناح میانه‌رو) و هم‌زمان اسرائیل را به رعایت حقوق بشردوستانه تشویق می‌کند (وجه مشترک با جناح چپ). در نهایت از موضع بایدن باید نتیجه گرفت که منتقدان اسرائیل در حزب دموکرات قدرت دارند و بنابراین وقایع اخیر روند جناحی شدن مسئله اسرائیل را برعکس نساخته است.

اگرچه بایدن تلاش کرده است در حزب خود این مسئله را مدیریت کند، شکی نیست که ادامه جنگ و تشدید خشم جناح چپ و قشر جوان به کاهش حمایت از او در حزب خودش منجر شده است. واقعیت این است که برای بخش مهمی از حزب دموکرات موضع فعلی بایدن کافی نیست و او باید صراحتاً خواستار آتش‌بس شود. برخی حتی فراتر رفته‌اند و خواستار قطع کمک آمریکا به اسرائیل شده‌اند. نمی‌توان گفت حمایت بایدن از اسرائیل -با معیارهای سیاست در آمریکا- بی‌قید و شرط و مطلق بوده است، ولی همین میزان حمایت او با میزانی هزینه سیاسی در حزب خودش همراه بوده است. امری که برخی معتقدند ممکن است بر انتخابات ۲۰۲۴ نیز مؤثر باشد.

« بخش سوم) مسئله اسرائیل و انتخابات ۲۰۲۴

باید به این نکته توجه کرد میانگین میزان محبوبیت جو بایدن پس از آغاز جنگ اسرائیل و حماس روندی کاهشی پیدا کرده است و از بین ۴۰ تا ۴۱ درصد محبوبیت به مرز ۳۷ تا ۳۸ درصد رسیده است و می‌توان گفت برای دو ماه پیاپی، میزان محبوبیت او در وضعیت «بحرانی» و نه صرفاً «نامحیوب ولی غیربحرانی» قرار داشته است. می‌توان با اطمینان نسبی این کاهش محبوبیت را به جنگ غزه نسبت داد؛ اولاً دیگر اخبار یا با تحول خاصی مواجه نشده‌اند و یا به سود بایدن بوده‌اند (مثلاً ادامه کاهش تورم در عین رشد اقتصاد و اشتغال) و ثانیاً اگرچه محبوبیت بایدن بین مستقلمین نیز پایین بوده، ولی در ماه‌های اخیر کاهش نداشته و این کاهش بین حامیان حزب دموکرات و رأی دهندگان لیبرال و مشخصاً قشر جوان رخ داده است. جناح چپ حزب دموکرات و قشر جوان آمریکا بیش از بقیه به مسئله فلسطین



برای اینکه جنگ غزه تأثیری معنادار بر نتیجه انتخابات نگذارد باید به کاهش معنادار در میزان مشارکت جوانان چپ‌گرا منجر شود. این مسئله نیز بی‌عیب است. در این زمینه البته نمی‌توان بر اساس ارقام استدلال کرد. در حال حاضر میزان کاهش حمایت از بایدن در حزب خود، بحرانی و برای شانس پیروزی او خطرناک است و اگر این بخش از دموکرات‌ها حاضر به رأی دادن به او نشوند، در انتخابات پیروز نخواهد شد

گفت‌وگو با جودیت باتلر درباره جنگ اسرائیل و حماس

ترجمه: محمد رحیمی
پژوهشگر

میشائل هسه، خبرنگار روزنامه نام‌آشنای آلمانی فرانکفورتر روندشاو،^۲ به تازگی مصاحبه کوتاهی با فیلسوف نامدار یهودی-امریکایی جودیت باتلر^۱ پیرامون جنگ اسرائیل-حماس انجام داده است.^۴ این مصاحبه دست‌کم به دو دلیل می‌تواند برای خوانندگان فارسی‌زبان آموزنده باشد. نخست آنکه با اِجازه تمام از نظرگاه حقوق بشری به موضوع «حق موجودیت دولت» به‌طور کلی و اسرائیل به‌صورت خاص می‌پردازد؛ و دوم آنکه، این مصاحبه فضای به‌شدت جانبدارانه حاکم در عرصه سیاسی، رسانه‌های گروهی و حتی نهادهای دانشگاهی آلمان را پس از حمله هفتم اکتبر حماس به خوبی بازتاب می‌دهد و نشان می‌دهد که در فردای حمله، فضای عمومی برای گفتمانی انتقادی، حتی برای اندیشمندی یهودی چون باتلر تا چه اندازه محدود شد. بدیهی است ترجمه این مصاحبه به معنای پذیرش تمامی مواضع مصاحبه‌شونده نیست.



فرانکفورتر: جودیت باتلر از شخصیت‌های شناخته‌شده جهان در زمینه فلسفه است. او در آلمان، پیروان بسیاری به‌ویژه آن‌چنان‌که استقبال از او در دانشگاه‌های آلمان نشان می‌دهد، در میان دانشجویان دارد. با این حال، جودیت باتلر در سال‌های اخیر به دلیل موضع خود در قبال اسرائیل، به‌ویژه در آلمان، مورد انتقاد قرار گرفته است. او در چند بیانیه کوتاه در هفته‌نامه دی تسایت^۵ توضیح داد که او می‌ترسد خود را در آلمان در ملاءعام نشان دهد، چراکه به‌شدت تهدید شده است. او یکی از امضاکنندگان نامه «فلسفه برای فلسطین» است که به دلیل نادیده گرفتن حمله تروریستی حماس در هفتم اکتبر مورد انتقاد قرار گرفته است. من جمله، شیلابن حبیب، دانشمند علوم سیاسی، به‌شدت از این نامه سرگشاده انتقاد کرد. ما این فرصت را داشتیم که از جودیت باتلر چند سؤال بپرسیم تا موضع او که را درست همانند موضع سایر مصاحبه‌شوندگان، موضع روزنامه فرانکفورتر روندشاو را منعکس نمی‌کند، بازتاب دهیم تا خوانندگان خود بتوانند نظر خود را درباره واقعیت‌های پیچیده شکل دهند.

«میشائل هسه: پروفسور باتلر، حمله تروریستی حماس به اسرائیل و واکنش اسرائیل در نوار غزه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

یکی از دلایلی که مصاحبه با مطبوعات آلمان برای من دشوار است این است که پیش‌فرض‌های مشترک زیادی بین گفتمان موجود در آلمان و بقیه جامعه بین‌المللی وجود ندارد. بسیاری از آلمانی‌ها با حمایت بی‌قید و شرط از اسرائیل واکنش نشان

می‌دهند، زیرا از آن بیم دارند که هرگونه انتقاد بتواند نشانه‌ای از یهودستیزی باشد. از آنجا که نشان دادن حمایت خود از اسرائیل مهم است، این سؤال مطرح می‌شود که چه کسی مقصر است، و سپس پاسخ باید این باشد: این یا آن گروه. اگر این طرف را انتخاب کنید، یهودستیزی هستید، اگر طرف دیگر را انتخاب

باتلر: یکی از دلایلی که مصاحبه با مطبوعات آلمان برای من دشوار است این است که پیش‌فرض‌های مشترک زیادی بین گفتمان موجود در آلمان و بقیه جامعه بین‌المللی وجود ندارد. بسیاری از آلمانی‌ها با حمایت بی‌قید و شرط از اسرائیل واکنش نشان می‌دهند، زیرا از آن بیم دارند که هرگونه انتقاد بتواند نشانه‌ای از یهودستیزی باشد

کنید، با موفقیت از خود در برابر اتهام یهودستیزی دفاع کرده‌اید؛ بنابراین، با تمام احترام، من می‌خواهم اشاره کنم وقتی می‌پرسیم چه کسی مقصر است باید تمام آسیب‌ها و همه بازیگران را نام ببریم، حتی اگر آسیب همه یکسان نباشد، حتی اگر همه بازیگران قدرت یکسانی نداشته باشند.

«میشائل هسه: این به چه معناست؟»

جنایاتی که علیه غیرنظامیان اسرائیلی انجام شد وحشتناک بود و قابل تحمل و توجیه‌پذیر نیستند، اما اگر ما به دلایل وقوع این خشونت علاقه‌مند هستیم، باید بتوانیم تاریخ را بازسازی کنیم تا آن را بهتر درک کنیم. از لحاظ تاریخی درک اینکه چرا این خشونت رخ داده است مترادف با تأیید خشونت نیست. به تصویر کشیدن یک تاریخ و قضاوت اخلاقی درباره آن یکسان نیستند، اما اگر بگوییم که ما فقط یک قضاوت اخلاقی می‌خواهیم و تاریخ در این موضوع مهم نیست، پس تصمیم گرفته‌ایم که جهان اجتماعی-سیاسی مان و چگونگی پیدایش آن را درک نکنیم. این تصمیمی خطرناک است، اگر که نادانی و شعار جایگزین پژوهش‌های تاریخی و استدلال‌های اخلاقی روشن شوند. به‌گونه‌ای که شما این پرسش را می‌پرسید، این رویداد در هفتم اکتبر آغاز می‌شود، اما هفتم اکتبر آغاز تاریخ خشونت نیست.

«میشائل هسه: پس از چه زمانی است؟»

اگر ما فقط علاقه‌مند باشیم که روشن کنیم چه کسی مسئول حملات هفتم اکتبر است، تاریخ را در آن روز آغاز کرده‌ایم، اما اگر می‌خواهیم بفهمیم که چه چیزی به رخ دادن این حملات راه برده است، باید خیلی زودتر با توضیح تاریخی شروع کنیم. در واقع، ما باید ۷۵ سال گذشته، نکبت، خیانت به فلسطینیان توسط پیمان اسلو، تاریخ بمباران نوار غزه و خشونت شهرک‌نشینان علیه روستاهای فلسطینی را درک کنیم. حال که من این سیاهه را ارائه می‌دهم، می‌توانید بگویید می‌بینید باتلر خشونت را توجیه می‌کند، اما من سعی می‌کنم تاریخی را که از هفتم اکتبر شروع نمی‌شود، در متن و زمینه آن بازسازی کنم. اگر می‌خواهیم بدانیم چه کسی مسئول هفتم اکتبر است، نام حماس را ذکر می‌کنیم. اگر می‌خواهیم بدانیم چه چیزی خشونت در منطقه را بازتولید می‌کند تا یک بار برای ابد به خشونت پایان دهیم، باید با مورخان همکاری کنیم تا استعمار خودخوانده این سرزمین‌ها توسط صهیونیست‌های سیاسی، شرایطی که دولت اسرائیل تحت آن

تأسیس شد و تاریخ سلب مالکیت، محرومیت، زندانی کردن، محاصره و بمباران را درک کنیم. اگر ما صلح برای منطقه و آینده‌ای می‌خواهیم که در آن همه ساکنان کشور در شرایط برابری و آزادی زندگی می‌کنند، پس باید با هم تجدیدنظر کنیم که چگونه ساختارهای دولتی می‌توانند و باید در طول زمان تغییر کنند.

«میشائل هسه: جامعه بین‌المللی چگونه باید به تشدید خشونت در خاورمیانه پاسخ دهد؟ چه کسی می‌تواند واکنش نشان دهد؟ ایالات متحده امریکا؟»

دولت بایدان به شیوه‌ای بسیار بزدلانه رفتار کرده و عذر و توجیه نتانیاها را برای سیاست‌های نسل‌کشی او پذیرفته است، حتی مشاوران او از او روگردان شده‌اند. با این حال، هیچ اجماع آشکاری در مورد این موضوع وجود ندارد، زیرا فرانسه و ایرلند به وضوح طرفدار آتش‌بس به دلایل بشردوستانه و آغاز یک روند دیپلماتیک هستند که از طریق آن بتوان گروگان‌ها را بازگرداند.

«میشائل هسه: چه موضعی را می‌توان از فلسفه در رابطه با مسائل خاورمیانه استنتاج کرد؟»

من فکر نمی‌کنم یک موضع واحد در فلسفه وجود داشته باشد که بتواند مبنای رایزنی قرار گیرد. من مدام به هانا آرنست بازمی‌گردم؛ کسی که پیش‌بینی می‌کرد به دلیل اصرار بن‌گوریون بر حاکمیت یهودی، دهه‌ها خشونت در فلسطین رخ خواهد داد. من فکر می‌کنم فلسفه نقش مهمی در کشف پیش‌فرض‌های آشکال سیاسی و اخلاقی استدلال دارد و همه ما وظیفه داریم دیدگاه‌هایی بر اساس دانش اثبات‌پذیر داشته باشیم، به‌ویژه هنگامی که ما در مورد دولت اسرائیل سخن می‌گوییم. به‌عنوان نمونه، وقتی گفته می‌شود «اسرائیل حق موجودیت دارد»، به‌گونه‌ای عام از حق اسرائیل برای عدم نابودی خشونت‌آمیز دفاع می‌شود. من این را درک می‌کنم، اما هنگامی که ما درباره دولت‌ها سخن می‌گوییم، معمولاً درباره مشروعیت آن‌ها می‌پرسیم. آن‌ها، مانند سوره‌های انسانی از حق موجودیت بهره‌مند نمی‌گیرند. دولت‌ها بر اساس اصولی بنا می‌شوند که در معرض بازاندیشی انتقادی قرار می‌گیرند. اگر ما این پرسش را تغییر دهیم و بپرسیم که یک دولت به چه شکلی حق موجودیت دارد، به این مدعا نزدیک می‌شویم که کشورهایی که اقلیت‌ها را به دلایل نژادی یا مذهبی اخراج و به آن‌ها حمله می‌کنند، باید با مسئله مشروعیت رویاروی شوند. می‌توان پرسید دولت اسرائیل (با این نام یا نام دیگری) به چه شکلی مشروعیت بیشتری خواهد داشت؛ پاسخ به آن، به‌طور قطع مستلزم پایان دادن به اشغال و راهی عادلانه برای به رسمیت شناختن حق بازگشت فلسطینیان است.

ما می‌توانیم از این تاریخ روی برگردانیم، چارچوب «استعماری» را رد کنیم، اما این بخشی از الگوی انکار است که اغلب توسط کسانی اشتراک گذاشته می‌شود که به دلایل داخلی خود باید بدون قید و شرط از اسرائیل حمایت کنند تا هدف اتهامات یهودستیزانه قرار نگیرند. آن‌چنان‌که می‌دانیم، یهودستیزی نوعی نژادپرستی است که باید به همان شیوه‌ای که سایر اشکال نژادپرستی با آن مبارزه می‌شود، مبارزه شود. هرگز نباید از نظر اخلاقی پذیرفته شود؛ اما ابزاری کردن اتهام یهودستیزی به منظور دستیابی به سانسور یا اجماع اجباری، درحالی‌که این باید برای موارد واقعی، دائمی و شنیع محفوظ باشد، توهین و زخم زدن است.

«میشائل هسه: به عنوان یکی از امضاکنندگان نامه سرگشاده «فلسفه برای فلسطین»، به چه واکنشی امیدوارید؟»



باتلر: اگر ما فقط علاقه‌مند باشیم که روشن کنیم چه کسی مسئول حملات هفتم اکتبر است، تاریخ را در آن روز آغاز کرده‌ایم، اما اگر می‌خواهیم بفهمیم که چه چیزی به رخ دادن این حملات راه برده است، باید خیلی زودتر با توضیح تاریخی شروع کنیم

من امیدوارم نسل‌کشی غیرنظامیان در غزه به پایان برسد. انسان‌هایی هستند که وقتی نسل‌کشی اتفاق می‌افتد روی خود را برمی‌گردانند، اما بعداً پشیمان می‌شوند که از نام بردن آنچه دیده و می‌دانسته‌اند، خودداری کرده‌اند. من با کسانی که این خشونت شوروانه و عمدی را «نسل‌کشی» می‌نامند موافقم، زیرا با تعریف کنوانسیون نسل‌کشی مطابقت دارد. این قانون نسل‌کشی را به عنوان انجام اقدامات خاص «با هدف نابودی کامل یا جزئی یک گروه ملی، قومی، نژادی یا مذهبی» تعریف می‌کند. «گروه» باید هدف و شامل ملیت یا قومیت نیز باشد. «بخشی» که باید نابود شود می‌تواند یک زیرگروه باشد، به عنوان مثال در یک منطقه جغرافیایی خاص.

فلسطینی‌هایی که در غزه زندگی می‌کنند، می‌توانند به عنوان بخشی از جمعیت فلسطینی، گروه هدف در تعریف کنوانسیون نسل‌کشی باشند. کشتار جمعی وسیله‌ای است که از طریق آن نسل‌کشی انجام می‌شود. رافائل لمکین، حقوق‌دان لهستانی-یهودی، توضیح داده بود نسل‌کشی اغلب شامل یک طرح هماهنگ با هدف از بین بردن معیشت و زیربنایهای زیستی ضروری گروه‌های ملی است، به نحوی که این گروه‌ها مانند گیاهانی که آسیب‌های آتش‌سوزی را متحمل شده‌اند پژمرده شوند و بمیرند... این هدف را می‌توان با نابودی هر مبنایی برای امنیت، آزادی، سلامت و کرامت شخصی به دست آورد. این امر به روشنی هنگامی که بیش از ۱۰ هزار نفر، از جمله کودکان و نوزادان، کشته می‌شوند و زمانی که زیرساخت‌های زندگی، از جمله زیرساخت‌های تولید مثل، نابود می‌شود، وقوع یافته است.

«میشائل هسه: شما نیز همانند دیگران با درنگ و دولتی نامه را امضا کردید، چرا؟»

من این نامه را امضا کردم، چون می‌خواهم علیه نسل‌کشی موضع بگیرم و این دقیقاً همان چیزی است که به عنوان یک یهودی به من آموخته شده است: «نسل‌کشی» [«دیگر هرگز!»] نه تنها در قبال یهودیان، بلکه در برابر همه انسان‌ها معتبر است. به این معنا، من یک جهانروا هستم، اما از آموزه‌های اخلاقی یهودی دوران جوانی‌ام نیز پیروی می‌کنم. من معتقدم از حماس باید نام برد و آن را برای اقداماتش پاسخگو کرد. من درک می‌کنم دیگران احساس می‌کنند که چنین اظهاراتی موضوع را از خشونت اسرائیل در این دهه منحرف می‌کند و برخی دیگر استدلال می‌کنند مقاومت مسلحانه حماس نه تنها منطقی، بلکه موجه است.

همان‌طور که کارم روشن کرده است، من از عدم

خشونت به عنوان یک پراکسیس و به عنوان یک فلسفه دفاع می‌کنم. با این حال می‌خواهم از یک بحث سنجیده در مورد مقاومت مسلحانه معطوف به دیگر مبارزات ضد استعماری و تفاوت‌هایی که ما به عنوان نمونه بین قانون و گاندی در مورد مسئله خشونت می‌بینیم، بیاموزم، اما من مطمئنم که بسیاری ناراحت خواهند شد، هنگامی که من از مفهوم مقاومت مسلحانه استفاده می‌کنم، چرا که «تروریسم» قرار است تنها نام این خشونت باشد و این قطعاً یک تاکتیک گفتمانی است تا نه تنها تمام صورت مسئله‌هایی این چنین را پاک کند، بلکه کشتار گسترده غیرنظامیان را توجیه کند. محکومیت اخلاقی حماس، که من تاکنون چندین بار انجام داده‌ام، بسیار مهم است، اما محکومیت به تنهایی مبنایی برای اخلاق، سیاست یا چشم‌انداز آینده نمی‌سازد.

«میشائل هسه: به نظر شما مناقشه خاورمیانه چگونه باید حل شود؟»

در حالت ایده‌آل، همه ساکنان این کشور، از جمله کسانی که برخلاف خواست خود مجبور به ترک کشور خود شده‌اند، باید یک شکلی از دستگاه سیاسی را برگزینند که در آن بتوانند با کرامت و در برابری و آزادی و فارغ از تهدید خشونت زندگی کنند. پایان اشغال به طور قطع به پایان دادن به خشونت یاری خواهد کرد. اگر یک کنگره بین‌المللی یا حافظان صلح بتوانند درحالی که یک کنگره بین‌المللی دیپلماتیک تشکیل می‌شود وارد منطقه شود، برای همه ساکنان منطقه امیدبخش خواهد بود.

آزنت دریافت‌شده بود مردم باید با هم عمل کنند تا شکلی از دولت را ایجاد کنند که منعکس‌کننده اراده آن‌ها باشد. شکل دولت نه می‌تواند توسط قدرت‌های بزرگ تحمیل شود، و نه آنکه می‌تواند موفق شود، اگر بر اساس تبعیض و محرومیت یک گروه به نفع گروه دیگری باشد. آزنت به عنوان یک متفکر یهودی فهمیده بود این عقلانی نیست که یک گروه از پناهندگان که در پیامد رژیم نازی گریخته‌اند، گروه دیگری را به پناهنده تبدیل کند؛ این یک تناقض فاجعه‌بار است که هنوز حل نشده است.

پی‌نوشت‌ها

1. Michael Hesse
2. Frankfurter Rundschau
3. Judith Butler
4. <https://www.fr.de/kultur/gesellschaft/judith-butler-israel-hamas-krieg-philosophin-interview-netanjahu-biden-antisemitismus-92678387.html>
5. Die Zeit
6. Existenzrecht

باتلر: دولت بایدن به شیوه‌ای بسیار بزدلانه رفتار کرده و عذر و توجیه نتانیا هورا برای سیاست‌های نسل‌کشی‌او پذیرفته است، حتی مشاوران او از او روگردان شده‌اند. با این حال، هیچ اجماع آشکاری در مورد این موضوع وجود ندارد

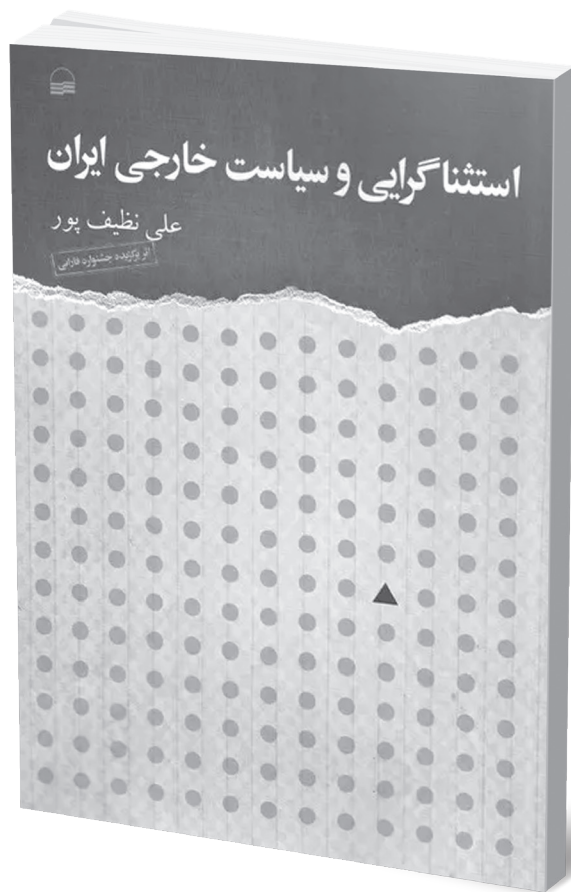


معرفی کتاب «استثناگرایی و سیاست خارجی ایران»

کتاب استثناگرایی و سیاست خارجی ایران نوشته علی نظیف پور را انتشارات کویر منتشر کرده است. کتاب از یک مقدمه، سه بخش و یک مؤخره برخوردار است. نویسنده در مقدمه کتاب روش پژوهش خود را مبتنی بر تحلیل گفتمان سوسوری و منطبق بر روشی معرفی می کند که ایورسی نیومن ذیل تحلیل گفتمان زبان شناسانه ارائه داده است. روشی که در آن تحلیل گفتمان بر اساس بازنمایی مفاهیم و معانی برساخته اجتماعی در متون روابط بین الملل انجام می شود. در این روش با توجه به تکرار و بهنجار شدن بازنمایی ها برخی مفاهیم اهمیت بیشتری می یابند و در مرکز توجه قرار می گیرند؛ بنابراین، نویسنده در بخش اول کتاب به مفاهیمی می پردازد که دال های قابل توجه در سیاست خارجی ایران می داند. طبیعی است پیش از ورود به مفاهیم قابل توجه در سیاست خارجی ایران ابتدا خود مفهوم استثناگرایی توضیح داده شود.

شیلا قاسمخانی

پژوهشگر



نویسنده در بخش اول، بعد از پرداختن به مفهوم استثناگرایی در دو نوع اصلی آلمانی و آمریکایی آن به توضیح منابعی چون فرهنگ ایرانی، ملی گرایی ایرانی، مذهب شیعه و گفتمان انقلاب اسلامی می پردازد که از نظری دال های اصلی و بستر شکل گیری استثناگرایی ایرانی در سیاست خارجی است.

نویسنده باور به استثنائی بودن یک دولت (کشور) به شکلی مثبت و همچنین باور به مأموریت تاریخی آن دولت را دو ویژگی شکل دهنده استثناگرایی می داند که به دو شکل آلمانی و آمریکایی در دنیای مدرن نمود یافته است. در شکل آلمانی استثنائگرایان کشور خود را در تضاد و تقابل با روح عام بشری می بینند و تأکیدشان بر تفاوت ها و تعارض های خود با دیگر کشورهاست. در شکل آمریکایی اما استثنائگرایان کشور خود را نماینده و تجسم روح عام بشری می دانند که به دلیل ویژگی های غالباً مادی به طوری یگانه قادر به نمایندگی و حفاظت از روح عام بشری هستند.

نظیف پور بعد از آنکه به تحلیل بسترهای فکری و عینی برآمدن استثناگرایی های آلمانی و آمریکایی می پردازد، وارد بحث استثناگرایی ایرانی بنا بر چند مؤلفه محوری می شود. اولین مؤلفه در استثناگرایی ایرانی از نظری فرهنگ و ملی گرایی است. وی بر این باور است چون سیاست خارجی ایران بر بستر فرهنگ و متأثر از ملی گرایی ایرانی است و از آنجا که در فرهنگ و ملی گرایی ایرانی نوعی استثناگرایی وجود دارد،

لذا سیاست خارجی ایران نیز مبتنی بر نوعی استثناگرایی است. از نظر نویسنده کتاب چند عامل فرهنگی در استثناگرایی ایرانی مؤثر هستند:

۱- کهن بودن فرهنگ ایرانی: کهن بودگی فرهنگ ایرانی موجب شده است

برخی ایرانیان، چه در مقایسه با کشورهای عرب منطقه و چه در مقایسه با اروپا و آمریکا، خود را کهن‌تر و به‌طور آشکار یا ضمنی اصیل‌تر می‌بینند، چون معتقدند چنین پیوستگی هویتی و فرهنگی‌ای در این کشورها وجود ندارد.

۲- زبان فارسی: نویسنده در توضیح این عامل به روشنفکرانی چون شاهرخ مسکوب و احمد اشرف استناد می‌کند که زبان فارسی را پدیده‌ای استثنائی می‌دانند. وی از قول مسکوب چنین می‌آورد: «ایرانی‌ها مثل همه مسلمان بودند اما تاریخ و زبان دیگری داشتند... به زبان خودشان نوشتند و شعر گفتند. به‌عنوان قوم یا ملت، مردمی بودند جدا از دیگران، مستقل و این را می‌دانستند». وی در این مورد، تمرکز بر شاهنامه فردوسی را دارای اهمیتی ویژه می‌داند، چراکه ملی‌گرایان ایرانی عقیده دارند که شاهنامه اولاً در حفظ و گسترش زبان فارسی نقش عمده‌ای بازی کرده است؛ و ثانیاً معتقدند شاهنامه مدرکی معتبر است که نشان می‌دهد فرهنگ ایرانی از لحاظ سیاسی، جغرافیایی و تاریخی یکپارچه بوده و بنابراین حس کهن بودن فرهنگ ایرانی را تعمیق می‌بخشد. ملی‌گرایان ایرانی بر این باورند که مأموریت فردوسی حفظ هویت ایرانی بوده است.

۳- نظریه توطئه: تمایل مردم ایران به این نظریه یکی دیگر از عوامل استثنائگرایی ایرانی است. در نظریه توطئه معمولاً یک نهاد، گروه، حزب، نژاد یا دولت به شکل مخفی جهان و نظام بین‌الملل را مدیریت می‌کند و تنها کسانی که به نظریه توطئه معتقدند از این مدیریت مستثنی هستند و این نگاه منتج به اعتقادات و رفتار استثنائگرایانه می‌شود.

بعد از توضیح عوامل فرهنگی، نویسنده به ملی‌گرایی ایرانی می‌پردازد و توضیح می‌دهد ملی‌گرایی و استثنائگرایی به شکلی ماهوی به هم گره خورده‌اند. اگرچه ملی‌گرایی ایرانی متنوع است و افراد ممکن است بر نژاد، فرهنگ، زبان، تاریخ، یا آمیزه‌ای از این عوامل تأکید کنند، اما در بسیاری از اشکال می‌تواند زمینه‌ساز استثنائگرایی باشد. نویسنده ملی‌گرایی ایرانی را بر سه نوع عمده می‌داند: بی‌جاساز؛ برابری‌خواه؛ و شیعی.

در ملی‌گرایی بی‌جاساز ایران به‌گونه‌ای تعریف می‌شود که از بستر جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی خود در خاورمیانه جدا می‌شود و کشوری اروپایی و بی‌جا دانسته می‌شود.

آن‌چنان‌که محمدرضا پهلوی معتقد بود صرفاً به علت تصادف جغرافیایی در خاورمیانه قرار گرفته و از نظر فرهنگی کشوری متعلق به اروپاست.

ملی‌گرایی برابری‌خواه مفهومی است که نویسنده به جای ملی‌گرایی لیبرال به کار می‌برد و بر این باور است که این نوع ملی‌گرایی مختص باورمندان به لیبرال‌دموکراسی که نماد آن محمد مصدق است نمی‌باشد و در گفتمان تنش‌زدایی، که قائلان به آن لیبرال‌دموکرات نیستند، هم می‌توان آن را دید. ویژگی اصلی این نوع ملی‌گرایی این است که باورمندان طالب حضور ایران به‌عنوان یک بازیگر برابر با دیگر بازیگران در صحنه نظام بین‌الملل هستند و معتقدند ایران از این حق و امکان برخوردار است که در تعامل با دیگر دولت‌ها حاکمیت مطلق خود را اعمال و منافع ملی خود را پیگیری کند و از احترام برخوردار باشد.

نویسنده ملی‌گرایی شیعی را ذیل بحث استثنائگرایی و گفتمان انقلاب اسلامی توضیح می‌دهد. وی مذهب شیعی را مملو از مفاهیم، استعاره‌ها و روایاتی می‌داند که می‌تواند بستری برای شکل‌گیری تفکر استثنائگرایی باشد. علاوه بر عوامل درونی مذهب شیعه، اینکه اکثریت مردم شیعه ایران در منطقه‌ای که عموماً مسلمانان سنی مذهب هستند، می‌تواند عامل بسیار مهمی در ایجاد تفکر استثنائگرایی باشد. دولت‌سازی‌های مبتنی بر مذهب شیعی از جمله نمونه‌های بر ساخته استثنائگرایی شیعی هستند که آغاز آن را می‌توان از صفویه دانست؛ اما گفتمان انقلاب اسلامی با دو رویکرد مقاومت و تنش‌زدایی نیز از عوامل استثنائگرایی ایرانی بعد از انقلاب ۵۷ محسوب می‌شود که تأثیر مستقیمی بر سیاست خارجی استثنائگرایانه دارد.

انقلاب اسلامی موجب شد ایران به‌عنوان کشوری شیعی در منطقه‌ای سنی با ایدئولوژی‌ای خاص به کشوری تبدیل شود که به مخالفت با لیبرالیسم، کمونیسم و حکومت‌های منطقه بپردازد. کشوری با حکومتی اسلامی که مدعی رهبری جهان اسلام و نمایندگی اسلام حقیقی شده است. تفاوت ایدئولوژیک ایران با تمام کشورهای منطقه و جهان و گره خوردن آن با مسائل هویتی و مشروعیت سیاسی موجب پررنگ‌تر شدن استثنائگرایی ایرانی شده است و برخی از هواداران حکومت را بر آن داشته تا راز

بقا و شکوفایی کشور را در حفظ این وضعیت استثنایی بدانند.

نویسنده در بخش دوم کتاب که محتوای اصلی متن را تشکیل می‌دهد به نسبت استثنائگرایی با گفتمان سیاست خارجی می‌پردازد. وی مدعی است استثنائگرایی مهم‌ترین اختلاف گفتمانی بین دو رویکرد مقاومت و تنش‌زدایی است.

از نگاه نویسنده دال‌های مرکزی سیاست خارجی با رویکرد مقاومت عبارت‌اند از: مقاومت، استثنائگرایی و استقلال در تعریف حداکثری که برآمده از گفتمان دینی رویکرد مقاومت می‌باشد که سنت‌گرایی مذهبی است و نیز گفتمان سیاست داخلی آن که محافظه‌کاری اجتماعی است. در رویکرد تنش‌زدایی اما دال محوری توسعه (سیاسی، اقتصادی، یا هر دو) است که با استثنائگرایی در تضاد است. در رویکرد تنش‌زدایی مصلحت جای مقاومت را می‌گیرد و نقشی مهم در سیاست خارجی بازی می‌کند.

دو رویکرد مقاومت و تنش‌زدایی رویکردهای گفتمانی هستند که بر محور استثنائگرایی قابل بررسی‌اند. اینکه ایران مقاومت کند یا تنش‌زدایی به این برمی‌گردد که ایران چگونه کشوری است. مفروض مقاومت این است که ایران کشوری استثنائی است که می‌تواند و باید در برابر فشارهای نظام بین‌الملل مقاومت کند و مفروض تنش‌زدایی این است که ایران چنین کشوری نیست و باید در چارچوب قواعد نظام بین‌الملل موجود عمل کند. بنا بر همین اختلاف است که نویسنده به مواجهه دو رویکرد مقاومت و تنش‌زدایی با آمریکا، کشورهای منطقه، نهادهای بین‌المللی و برجام می‌پردازد و نشان می‌دهد مفهوم بنیادین استثنائگرایی در متن این دو رویکرد چگونه موجب شده است که در این مواجهه‌ها تفاوت‌های بنیادینی داشته باشند.

به‌طور خلاصه هدف نویسنده از این پژوهش، این است که نشان دهد چگونه باور و عدم باور به استثنائگرایی ایرانی موجب شده است دو رویکرد کاملاً متفاوت در سیاست خارجی (و حتی داخلی) ایران بروز نماید که نمودهای کاملاً مخالفی در مواجهه با پدیده‌های مشابه دارند. رویکرد مقاومت باورمند به موقعیت استثنائی ایران و استثنائگرایی است و رویکرد تنش‌زدایی چنین موقعیتی برای ایران قائل نیست و آن را کشوری چونان دیگر کشورها در نظم و نظام بین‌المللی می‌داند.



داستان و سیاست وروزگار حرمان

احوال ناخوش رمان ایرانی در گفت و گوبا

محمد حسینی

احمد هاشمی: رمان کالبدشکافی فرهنگی جامعه است؛ در چیه ای است برای گفت و گو و فرصتی است برای درک یکدیگر. با این حال احوال ناخوش این روزها به ادبیات هم سرایت کرده است و شاید سخت گیرانه نباشد که بگوییم دیگر کسی رمان نمی خواند. روزگاری بود که شمارگان کتاب در این کشور از ۵ هزار شروع می شد و حالا در بهترین شرایط به هفتصد نسخه ختم می شود. آیا غم نان است که فرهنگ را به کالایی تجملاتی تبدیل کرده است؟

محمد حسینی در ادبیات ایران با رمان های *آبی تر از گناه*، *نمی توانم به تو فکر نکنم سیما*، *آن ها که ما نیستیم* و *زمستان سرزده* شناخته می شود. افزون بر این چندین اثر پژوهشی نیز از وی منتشر شده است. حسینی نزدیک به سه دهه به عنوان ویراستار با انتشارات مختلفی همکاری کرده است و از سال ۹۸ یک بنگاه نشر تأسیس کرده است. گفت و گوی زیر تأملی است در باب احوال رمان ایرانی.

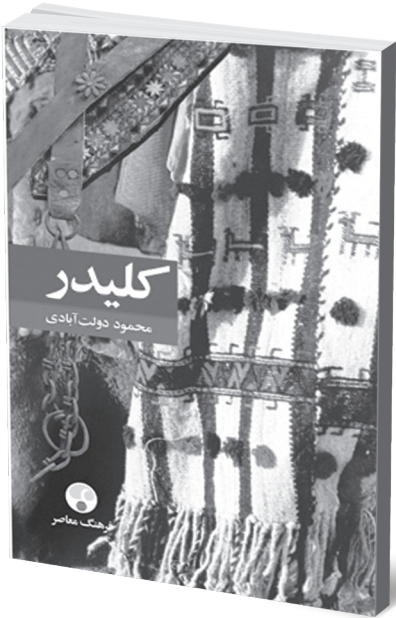


**ادبیات و داستان
صدا و نبض جامعه
است، اما واقعیت
این است که در
حال حاضر ادبیات
و داستان ایرانی
بسیار کم خوانده
می شود، یعنی
به هیچ وجه آن قدری
که شایسته و
سزاوار جامعه ای
مانند ایران است
خوانده نمی شود**

افراد خواسته ها، آرزوها و برنامه هایشان را با شکست مواجه می بینند. جامعه خشمگین جامعه ای که شکست خورده یا احساس شکست می کند و همین ویژگی سبب می شود نتوانیم درباره هیچ چیزی قضاوت دقیق داشته باشیم. متأسفانه به این ها عامل اقتصاد هم اضافه می شود. به لحاظ مالی مردم به شدت تحت فشار هستند و این اصلاً شوخی نیست، مخصوصاً وقتی نهادهای رسمی اعلام می کنند که مثلاً خط فقر سی و چند میلیون تومان است. بعد دولت اعلام می کند ما از حقوق بالای ۱۲

« با سپاس از فرصتی که در اختیار خوانندگان چشم انداز ایران قرار دادید. لطفاً در آغاز مختصری از وضعیت حال حاضر ادبیات ایران بگویید؟

در حال حاضر در جامعه خشم عظیمی ملموس است و بدیهی است انسان خشمگین نمی تواند تصمیم درست و دقیق بگیرد و دنبال کسی است که خشم خود را بر سر او خالی کند و روزنه نجات و آسایشی برای خود پیدا کند. این است که به نظر من حال حاضر زمان مناسبی برای قضاوت کردن درباره هیچ چیز و از جمله ادبیات نیست. ما در همه حوزه ها گرفتار این خشم هستیم. وقتی می خواهیم خرید کنیم خشم مان متوجه فروشنده می شود، یا وقتی می خواهیم به اداره ای برویم و کاری برایشان انجام شود چه کارمند و چه مراجعه کننده، با خشم با هم صحبت می کنیم. خشم حاصل شرایطی است که



است. فکر می‌کنم اکنون عجیب و غریب‌ترین دوره‌ای است که در این پنجاه و چند سال زندگی به ویژه در سه سال اخیر دیده‌ام؛ هم متأسفم و هم به مردم حق می‌دهم و هم فکر می‌کنم شاید اگر از همان اول به ادبیات، فرهنگ و کتاب اهمیت می‌دادیم به چنین وضعی دچار نمی‌شدیم. می‌خواهم بگویم درک می‌کنم، اما حق نمی‌دهم و امیدوارم این شرایط به هیچ‌وجه تداوم پیدا نکنند و مردم بتوانند کتاب بخوانند و فکر کنند.

« به نظر می‌آید بخش زیادی از آنچه شما توصیف می‌کنید ناظر بر سال‌های اخیر است. دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی یکی از دوره‌های مهم فرهنگی بود. روزی سی روزنامه منتشر می‌شد. مردم احساس می‌کردند که روزنامه‌ها حرف آن‌ها را می‌زنند و این روزنامه‌ها خوانده می‌شد. من دیده‌ام آدم‌هایی را که در این کشور دم دکه‌های روزنامه‌فروشی قدم می‌زدند تا روزنامه‌ها برسند و وقتی صاحب آن دکه روزنامه‌ها را روی هم و روی زمین یا پیشخوان دکه می‌چید پنجاه نفر از بین دست و گردن یکدیگر سرک می‌کشیدند تا بتوانند تیتراها را بخوانند و چند روزنامه را انتخاب کنند و بخزند. هرکدام از این روزنامه‌ها صفحات فرهنگ و ادب داشت، صفحات اندیشه داشت و در یک روز ممکن بود در روزنامه‌ها سی صفحه در مورد ادبیات و داستان ایرانی و در مورد کتاب حرف زده باشد. نکته جالب این بود که این‌ها خریده و خوانده

میلیون تومان مالیات دریافت می‌کنیم. این فاجعه‌ای مسلم است: مالیات گرفتن از مردم خشمگینی که احساس شکست می‌کنند و زیر خط فقر هستند. طبیعی است که وقتی شرایط زیستی انسان‌ها این‌گونه باشد خیلی از نیازها از سبب زندگی حذف می‌شود. اولین چیزی که حذف خواهد شد کتاب است، ورزش است، تفریح است، دور هم نشستن و مهمانی و یکدیگر را دیدن است. وقتی خود این‌ها حذف می‌شوند دوباره به آن عوامل یعنی حس شکست، احساس ناکامی و عصبانیت دامن زده می‌شود. در واقع جامعه ما در یک چرخه معیوب آسیب‌رسانی گرفتار شده است؛ بنابراین آنچه خواهیم گفت زیر سایه این شرایط است، با تأکید به اینکه قضاوت زیر این چتر قضاوت دقیقی از فرهنگ ایرانی، داستان ایرانی و ادبیات ایران نیست.

« با همه این‌ها هنوز نویسندگانی هستند که می‌نویسند و ناشرانی منتشر می‌کنند، اما داستان ایرانی چقدر خواننده می‌شود؟

ادبیات و داستان صدا و نبض جامعه است، اما واقعیت این است که در حال حاضر ادبیات و داستان ایرانی بسیار کم خوانده می‌شود، یعنی به هیچ‌وجه آن قدری که شایسته و سزاوار جامعه‌ای مانند ایران است خوانده نمی‌شود. کاملاً درک می‌کنم که چرا این اتفاق افتاده است، بدیهی است که تأییدش نمی‌کنم و امید و آرزوی من این است که این وضعیت تداوم پیدا نکند. ادبیات جلوه فرهنگی یک کشور است و کسی که اهل ادبیات است و داستان می‌خواند کسی است که به خودش فرصت زیستن‌های فراوان می‌دهد. فرصت زیستن‌های فراوان است که به آدم‌ها گستردگی نگاه می‌دهد، امکان دیدن وسیع‌تر مسائل را می‌دهد، مردمان را از آن ساحت تک‌بعدی بودن نجات می‌دهد و آدم‌ها را از دیکتاتور شدن و دیکتاتور بودن دور می‌کند. دیکتاتور فقط یک مقام سیاسی و حکومتی نیست، آدم‌ها می‌توانند اسیر و گرفتار دیکتاتور بودن باشند. ادبیات چیزی است که باعث می‌شود ما دنیا را، خودمان را و جهان را بهتر ببینیم، به جای دیگران هم زندگی کنیم، زندگی‌های متعدد داشته باشیم، می‌توانیم آدم‌های بهتری باشیم و دنیا را بهتر ببینیم و این متأسفانه به دلیل شرایط موجود محو یا خیلی کم‌رنگ شده است.

« با این حال وضعیت رمان‌های ترجمه بهتر از ایرانی‌هاست.

یادم هست نزدیک به ده سال قبل مد شده بود که نباید داستان ایرانی خواند و باید ادبیات جهان را خواند. معلوم است که از موضع تحقیر نسبت به داستان ایرانی چنین حرفی می‌زدند. این‌ها مدهای دوره‌ای است که اتفاق می‌افتاد. ما اگر در ادبیات جهان هزار کتاب خوب داشته باشیم من به قوت می‌توانم بگویم که لااقل پنجاه عنوان از آن متعلق به نویسندگانی ایرانی است. هیچ‌کس نمی‌تواند همسایه‌ها را انکار کند، هیچ‌کس نمی‌تواند درخت انجیر معابد و ملکوت را انکار کند. داشتن پنجاه عنوان کتاب در قفسه‌های جهانی یک داشته فوق‌العاده احترام‌برانگیز است، اما الآن متأسفانه شرایط طوری شده است که صحبت ادبیات ایران و ادبیات جهان هم نیست، آرامش و فرصتی برای خواندن ادبیات و پرداختن به اندیشه وجود ندارد، چراکه کل زندگی ما اقتصاد شده و رفع کردن نیازهای ضروری مالی، غذا و هزینه تحصیل فرزند اصلاً شوخی نیست و معلوم است که اولویت



**در حال حاضر
در جامعه
خشم عظیمی
ملموس است
و بدیهی است
انسان خشمگین
نمی‌تواند تصمیم
درست و دقیق
بگیرد و دنبال کسی
است که خشم
خود را بر سر او
خالی کند و روزنه
نجات و آسایشی
برای خود پیدا کند.
این است که به نظر
من حال حاضر
زمان مناسبی
برای قضاوت کردن
درباره هیچ چیز
و از جمله ادبیات
نیست**

و سر من داد می زنی من اگر دستت را بگیرم و رویت را ببوسم احتمالاً از خشم تو کاسته می شود، اما اگر من هم مانند تو داد بکشم معلوم است که یکدیگر را خشمگین می کنیم؛ بنابراین فکر می کنم رسالت فردی افراد در شرایط حاضر فقط مهربان بودن است.

فکر می کنم ما دیگر خیلی نباید امیدوی به فعالیت جمعی داشته باشیم. در دوره رسالت های فردی تنها راه گفت و گوست. حتماً دوره هایی را به خاطر می آورید که مثلاً اگر یک کتابخانه ای داشتید و در داخل آن پانصد جلد کتاب بود احتمالاً کنار آن یک دفترچه داشتید که کتاب هایی که به دیگران قرض می دادید در آن می نوشتید. این چیزی است که ما تجربه کرده ایم. صادقانه بگویید چند سال است که دیگر کسی از شما کتابی قرض نگرفته است؟ و این یعنی آن گفت و گو و ضرورت مطالعه از بین رفته است. الآن خود من در خانه چیزی حدود ۳۵ هزار عنوان کتاب دارم و واقعاً شاید ده سال است که هیچ کس از من کتابی قرض نگرفته است.

« شما این طور گفتید که تغییر از راه سیاست دیگر امکان پذیر نیست. از راه فرهنگ چگونه می شود نهادسازی کرد و زیرساخت های جامعه مدنی را تقویت کرد؟

من می گویم تا آن تغییر از راه سیاست صورت نگیرد واقع گرایانه این است که در هیچ حوزه ای تغییر عمده ای ایجاد نمی شود. تا زمانی که

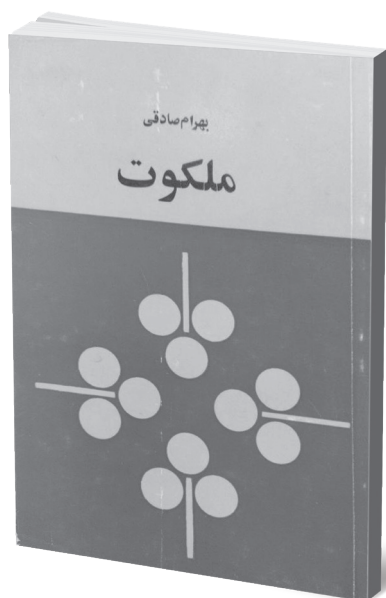
می شد؛ یعنی اثرگذار بود. جشنواره های متعدد فرهنگی برگزار می شد و جایزه های متعدد ادبیاتی داشتیم. با تنگ نظری و با تحت فشار گذاشتن کاری کردند که همه این ها از بین رفت. در عرصه سیاسی هم مردم را به باسی کشاندند که دیگر از جریان آقای خاتمی یا جانشینان ایشان عملاً حمایت نشد. این طور وقت ها همیشه یاد حکایتی می افتم که می گوید شیعه ای سوار یک کشتی شد که همه سنی بودند. ناگهان توفان شد و جز این یک نفر همه شروع به دعا کردند که یا عمر یا عثمان ما را نجات بده، این فرد آن قدر نام آن ها را می شنود که عصبی می شود و می گوید یا علی غرقشان کن من هم روی آن ها! من واقعاً گاهی وقت ها احساس می کنم جامعه ما دچار همین وضعیت است، یک خودزنی عجیب و غریب و دشمن کشیدن روی یکدیگر، درحالی که ما حریف یکدیگر نیستیم، بنا نیست با هم بجنگیم، کنار هم هستیم. خشم و ناامیدی باعث شده که شرایط خوبی نباشد.

گذر از این شرایط و بحران ها راه حلی دارد که شاید مهم ترین آن گفت و گوست و این گفت و گو می تواند از طریق ادبیات شکل بگیرد. ما یک دوره هایی داشتیم که جامعه سرخورده بوده و حتی در آن شرایط آمار اعتیاد زیاد شد، آمار ناهنجاری ها و گرفتاری ها زیاد شد مانند بعد از کودتای ۳۲ یا بعد از سال ۸۸، منتها یک اتفاق عجیبی که الآن می افتد این است که حتی آن گفت و گو یا شعر و داستان شکست را هم نداریم. وقتی به کتاب فروشی ها مراجعه می کنید دیگر کتاب ایرانی ندارند. ناشران هم مشکلات متعددی دارند. فکر می کنید چطور چرخه خواننده، نویسنده، ناشر و کتاب فروش می توانند دوباره آن کار را راه بیندازند؟

هم می توانم آرزویم را بگویم و هم می توانم واقع گرایانه به مسئله بپردازم. طرف واقع گرایانه آن به نظر من این است که تا مسئله سیاسی در ایران حل نشود و در مرحله بعد به تبع آن مسئله اقتصادی متأسفانه هیچ چیزی درست نخواهد شد. فکر نمی کنم کسی که بتواند فکر و تحلیل کند منکر شود بین مردم و حکومت یک فاصله عجیب و غریبی افتاده است که تا این حل نشود یعنی این ماجرای سیاسی حل نشود بالطبع ماجرای اقتصادی هم حل نخواهد شد. مردمی که حکومت را از آن خود بینند کم کم سرزمین را از آن خود نمی بینند. فکر می کنم تا این ها حل نشوند چیزی حل نمی شود، اما اگر کسی بتواند یک رسالت فردی برای خود تعریف کند در شرایط حاضر آن رسالت همین گفت و گو و مهربان بودن است. با همسایه و با کاسب، با همکار؛ رسالت فردی آدم ها مهربان بودن است. بدیهی است که وقتی مهربان باشید می توانید با دیگران حرف بزنید درواقع همان گفت و گویی که شما گفتید. یک اصل زبان شناسی داریم که زبان اساساً برای ادراک آفریده و پدید آمده است نه برای جدال، یعنی اگر من و شما با هم بنشینیم و قصدمان این باشد که با زبان با هم جدال کنیم از امروز تا فردای قیامت هم که حرف بزیم حرفمان فقط دعواست، اما اگر با صد درصد اختلاف هدفمان این باشد که به صلح و آرامش برسیم، کارکرد زبان اساساً این است که ما را به صلح و آرامش برساند. برای همین در ماجرای برجام در یک دوره طولانی مذاکره می کردند و قصدشان این بود که نشود، مدام مذاکره می کردند و نمی شد. بعد یک دوره ای فکر کردند که دیگر بس است بهتر است بشود، پس مذاکره کردند و شد. من حتی وقتی از شما دلگیرم به این فکر کنم که تو هم وطن من هستی، انسان هستی و ما در کلی از چیزها مشترکیم، الآن عصبانی شدی



ادبیات و داستان
صدا و نبض جامعه
است، اما واقعیت
این است که در
حال حاضر ادبیات
و داستان ایرانی
بسیار کم خوانده
می شود، یعنی
به هیچ وجه آن قدری
که شایسته و
سزاوار جامعه ای
مانند ایران است
خوانده نمی شود





گلشیری، این‌ها حرکت‌آفرین بود. من چون کتابم برنده هر دو این جوایز شده می‌توانم بگویم، وقتی کتاب این جایزه‌ها را برد در عرض ۴۸ ساعت چاپ آن تمام شد. پس در جواب سؤال چه باید کرد، به نظر من دیگر نمی‌توان حرکت‌های جمعی کرد، چراکه سیاست‌ها اجازه نمی‌دهد.

«می‌دانم که نویسنده چریک و سیاستمدار نیست. شاید راهی باشد که بیرون بیاید و با مردم به‌طور مستقیم ارتباط برقرار کند. مثلاً همین کاری که در خیریه اسفندگان کردید. آن ایده در کل ایده خوبی است که باعث می‌شود فضا کمی از آن حالت دربیاید، تکانی بخورد و تحرکی ایجاد شود.»

درواقع نیاز جامعه ما آن‌قدر زیاد است و این حرکات آن‌قدر ناچیز که گاهی وقت‌ها فکر می‌کنم این‌ها امور خودخواهانه‌ای است؛ یعنی من دلم می‌خواهد برنامه‌ریزی کنم و پنجاه نفر از دوستانم را در یک بعدازظهر ببینم؛ یعنی در وهله اول یک امر فردی و شخصی است. جامعه ما نه به یک اسفندگان کتاب، بلکه به صد‌ها همایش و گردهمایی فرهنگی احتیاج دارد. اولین نکته این‌که خود خیریه اسفندگان کتاب، محصول گشایش دوره اصلاحات در این کشور است، یعنی در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ یک مجالی فراهم شد تا نسلی از نویسندگان که سال‌ها نوشته بودند اما نمی‌شد که کتاب‌هایشان را چاپ کنند و حتی ناشران رغبتی برای چاپ آن نداشتند چون بازار نداشت، بعد که فضا باز شد بیایند و

سیاست‌ها همین است که اجرا می‌شود، اقتصاد درست نخواهد شد. تا سیاست‌ها همین است که اجرا می‌شود سینمای ما از این لودگی و دلقک‌بازی دست برنخواهد داشت. تا سیاست درست نشود ادبیات ما خوانده نخواهد شد. در این سال‌ها شاید مردم واقعاً خیر ندارند به‌طور مشخص داستان ایرانی قله‌های بزرگی را فتح کرده است؛ به لحاظ تکنیک، به لحاظ روایت، به لحاظ ماجراهایی که به آن پرداخته شده است و به لحاظ افق و زاویه دید. این‌ها اصلاً دیده نشده است. عده‌ای یک گوشه‌ای نشستند، مدام خواندند، مدام کار کردند، مدام تحلیل کردند و این‌ها ارائه شده است، اما خوانده و دیده نمی‌شود، چرا این اتفاق افتاده است؟ من این را زیر چتر آن سیاست می‌دانم. درواقع مشکل سیاسی تا حل نشود باقی چیزها حل نمی‌شود، اما این دلیل نمی‌شود که من بگویم حالا که این‌طور است به من چه. الآن زمان رسالت‌های فردی است یعنی زمانی که من به وظیفه‌ام به‌عنوان یک فرد در این اجتماع عمل کنم. با مردم مهربان باشم و اگر دیدم کسی ۱۰ درصد به کتاب علاقه‌مند است وقت بگذارم و این علاقه را ۵۰ درصد کنم. تنها چیزی که الآن باقی مانده است همین گفت‌وگوست.

« شما درباره درک موقعیت‌های مختلف از طریق شخصیت‌های داستانی گفتید که باعث می‌شود تحمل‌پذیری و دیگرپذیری و مدارا بیشتر و تعصب کمتر شود. داستان یک کارهایی را می‌تواند انجام دهد، مشخصاً اگر تغییری از راه فرهنگ امکان‌پذیر باشد. به هر حال ما نمی‌توانیم معطل باشیم تا آن تغییر سیاست اتفاق بیفتد. به نظر من یک بخش مسئله نویسنده، ناشر و کتاب‌فروش است. این دوره‌ها ممکن است در جاهای دیگری هم بوده باشد مثلاً یک نویسنده‌ای در کشورهای دیگر در خیابان کتاب‌داستانش را می‌فروخته است، ما این کارها را نکرده‌ایم.»

اینکه تقصیر نویسنده بوده است را اصلاً قبول ندارم. من در تاریخ ادبیات ایران به جز صداقت و شرافت هیچ چیز دیگری ندیده‌ام، یعنی آدم‌ها نشستند کار کردند و سعی کردند زاویه و افق دید خود را با دیگران در میان بگذارند. بعید می‌دانم در جهان چیزی شریف‌تر از این باشد. گفتم من دوره آقای خاتمی را دیده‌ام. اگرچه الآن یک کسی به خاطر آن خشمی که در اجتماع است بگوید اصلاح‌طلب بودم و به خاطر تفکراتم زندان هم رفتم جامعه به او فحش می‌دهد و یک نکته منفی در رفتار او می‌دانند. ولی این واقعیت‌هایی که اتفاق افتاده را انکار نمی‌کند. در دوره آقای خاتمی دو اتفاق افتاد: یکی اینکه دولت در حوزه فرهنگ سعی کرد حاکمیت خودش را کم کند. برای همین جشنواره‌های متعدد برگزار شد و جوایز متعدد ادبی راه افتاد. در یک فرهنگسرا یک شب هفتصد نفر جمع می‌شدند که شاهد جایزه دادن به یک کتاب داستان باشند و این واقعیت است که نگذاشتند. ابایی هم نداشتند که بگویند ما نمی‌خواهیم دیگر این اتفاقات بیفتد و دیدیم که دوباره حاکمیت آمد و وارد همه حوزه‌ها شد و مانع حرکت‌های مستقل شد. بعد سعی کرد خودش حرکت‌هایی را ایجاد کند که هیچ‌وقت حرکتی که حاکمیتی باشد - با توجه به آن فاصله‌ای که گفتم بین حاکمیت و مردم افتاده است - حرکت مردم‌پسندی نیست. برای همین می‌بینیم اعتبار و شور و هیجانی ایجاد نمی‌کند. جایزه جلال آل احمد فکر می‌کنم همین چند وقت قبل اهدا شد، شما کدام واکنش را نسبت به آن جایزه در جامعه می‌بینید؟ در سال‌های گذشته وقتی جایزه مهرگان داده می‌شد یا جایزه

یادم هست نزدیک به ده سال قبل مد شده بود که نباید داستان ایرانی خواند و باید ادبیات جهان را خواند. معلوم است که از موضوع تحقیق نسبت به داستان ایرانی چنین حرفی می‌زدند. این‌ها مدهای دوره‌ای است که اتفاق می‌افتاد. ما اگر در ادبیات جهان هزار کتاب خوب داشته باشیم من به قوت می‌توانم بگویم که لااقل پنجاه عنوان از آن متعلق به نویسنده‌های ایرانی است

کتاب فروشی‌ها پر شود. در واقع خود ناشران تشویق شدند که ادبیات و داستان را چاپ کنند و این باعث شد نسلی از نویسندگان معرفی شوند و کارهای آن‌ها عرضه شود که این‌ها هم نسلان من و دوستان من هستند. وقتی کتاب‌هایمان چاپ شد و همدیگر را پیدا کردیم سعی کردیم خیلی کارها را انجام دهیم. از کنار هم بودن همیشه چیزی تولید می‌شود. یکی از چیزهایی که به نتیجه رسیدیم می‌توان انجام داد خیریه اسفندگان بود. ما می‌خواستیم در برابر فقر در جامعه بی‌اعتنا نباشیم، در عین حال می‌خواستیم که یک کار فرهنگی کرده باشیم آن هم در حوزه کتاب. فکر کردیم بهترین کاری که می‌توانیم انجام دهیم این است که از کتاب‌هایی که داریم کمک بگیریم. ایده خیریه اسفندگان کتاب این‌گونه شکل گرفت. آیا می‌شود در یک روز چهل پنجاه نویسنده ایرانی کنار هم جمع شوند و با افتخار کتاب‌هایشان را برای مردم امضا کنند و کلیه منافی که آن روز به دست می‌آید را به یک خیریه شناخته شده از لحاظ پاک‌دستی تقدیم کنند؟ این فکری بود که خیریه اسفندگان را شکل داد و آن دوره هم تقریباً دوره‌ای بود که مد شده بود نباید داستان ایرانی خواند. در واقع ما می‌خواستیم خودمان را یک بار دیگر محک بزینم که اگر کنار هم باشیم آیا می‌توانیم مردم را ترغیب کنیم که یک، داستان ایرانی بخزند و دو، متوجه باشند که این خریدشان در یک روز خاص کمکی به افراد نیازمند می‌کند. اولین سالی که با ۳۲ نویسنده این اتفاق افتاد و ما کنار هم جمع شدیم و کتاب‌ها را فروختیم یک تجربه حیرت‌آور بود. من و همه دوستانم به این نتیجه رسیدیم که ما در عرضه هم مشکل داشته‌ایم، برای اینکه مردمی را که با این همه خشنودی آمدند و کتاب خریدند نمی‌شناختیم و آن‌ها را ندیده بودیم. برای همین این خیریه تداوم پیدا کرد و برای چهار سال پیاپی کار کرد تا زمانی که متأسفانه ماجرای کرونا پیش آمد. قرار بود پنجمین خیریه ما ۱۲ اسفند ۹۸ برگزار شود که نتوانستیم، اما با گرفت و گیرهایی در خردادماه به صورت آنلاین آن را برگزار کردیم که البته این حسن را داشت که بفهمیم چقدر مخاطب شهرستانی در این خیریه داریم و به این نتیجه رسیدیم که امسال این مراسم را به دو شکل آنلاین و حضوری برگزار کنیم. روز برگزاری روز بسیار لذت‌بخشی



هم می‌توانم آرزویم را بگیرم و هم می‌توانم واقع‌گرایانه به مسئله بپردازم. طرف واقع‌گرایانه آن به نظر من این است که تامل مسئله سیاسی در ایران حل نشود و در مرحله بعد به تبع آن مسئله اقتصادی متأسفانه هیچ چیزی درست نخواهد شد. فکر نمی‌کنم کسی که بتواند فکر و تحلیل کند منکر شود بین مردم و حکومت یک فاصله عجیب و غریبی افتاده است که تا این حل نشود یعنی این ماجرای سیاسی حل نشود بالطبع ماجرای اقتصادی هم حل نخواهد شد

است، مردم می‌آیند کتاب بخزند، می‌آیند که داستان ایرانی بخزند و می‌آیند که با خریدشان از آدم‌های نیازمند حمایت کنند. ما در این خیریه هیچ دخالت مالی نمی‌کنیم؛ یعنی مبلغی را که می‌فروشیم عیناً منافع را به یک خیریه دیگر منتقل می‌کنیم که همه خیریه‌های شناخته شده‌ای هستند و شاخصه‌هایی دارند مانند اینکه غیردولتی هستند و با بررسی‌های دقیق پاک‌دستی آن‌ها به ما اثبات شده است، اما حرف من در بحث کلان این است که این کار زیادی نیست و چیز زیادی نیست.

« شاید بتوان حتی این کار را گسترش داد؛ البته می‌دانم اگر از یک حدی بیشتر شود مقاومت‌هایی شکل می‌گیرد، اما مثلاً بنیادی تشکیل شود خود نویسنده‌ها اظهار تمایل کنند و به این بنیاد بیایند. شاید به جای یک بار در سال چند بار برگزار کنید.

اینکه بشود این مراسم را به شکل بنیاد کرد قطعاً نمی‌شود، چون تجربیات دیگری در این زمینه‌ها داریم. دقیقاً همان است که می‌گویید اگر بخواهد از یک حدی فراتر برود اجازه پیدا نمی‌کند؛ یعنی بنیادهای زیادی بودند که بسته شدند. راستش ما اگر می‌توانستیم بنیادهای قبلی را حفظ می‌کردیم و به نظم دوباره زیر سایه آن مشکلات سیاسی که وجود دارد، نشدنی است.

در اساسنامه خیریه هست که اکثریت اعضای خیریه نویسندگانی هستند که در دهه ۸۰ اولین کتابشان منتشر شده است و بعد ما همیشه چند مهمان و چند بزرگ‌تر می‌آوریم و چند نفر جوان‌تر، یعنی بنیان خیریه رفقای هستند که سال‌ها با هم کار کرده‌ایم و به حرف هم و به شخصیت هم احترام می‌گذاریم و اعتماد داریم. من ساختار خیریه را برای شما توضیح دادم که یک‌عده دور هم جمع می‌شوید و کتاب می‌فروشند، ۶۰ درصد مبلغ برای ناشر است و ۴۰ درصد باقی‌مانده عیناً به یک خیریه داده می‌شود. به هیچ‌وجه در آن پولی جابه‌جا نمی‌شود که یک موقع باعث سوءتفاهم و اختلاس - البته این کلمه با اعدادی که در کشور ما جابه‌جا می‌شود شوخی است - نشود اما شما اگر به شبکه‌های مجازی سر بزنید از وقتی که تبلیغات برگزاری این مراسم آغاز می‌شود ببینید که چه حرف‌های عجیب و غریبی درباره ما خواهند زد؛ مانند اینکه خودفروخته حکومتید،



چپ‌های نوکر فلان هستید و اظهار نظرهای مختلف که من همچنان فکر می‌کنم تا آن مشکل اساسی حل نشود ماها فقط لشکرهای یک نفره هستیم که در حوزه‌های کوچکی می‌توانیم عمل کنیم و تنها سلاح کاسازی که داریم مهربانی است؛ مهربان بودن و حرف زدن. روحیه من به طور کلی روحیه کار جمعی کردن است، اما نمی‌توانم واقعیت را انکار کنم. در همین ماجرای خیریه یک تناقضی که وجود دارد این است که ما اگر بخواهیم دوره‌م جمع شویم حجاب را چه کار کنیم.

« طبعاً برخی نویسندگان به همین دلیل از خیریه اسفندگان کناره‌گیری می‌کنند که حذف‌شدنی بسیار ناخوشایند است.

آن‌هایی که نه مطلق به حجاب اجباری می‌گویند دلیل دارند که فردی رفته و جانش را بابت این مسئله داده است، حالا من به خاطر اینکه کتاب فروشی بسته نشود، تن به این ماجرا بدهم؟ این حرف کاملاً درک‌شدنی است. از سوی دیگر می‌گویم آیا این انصاف است که ما باعث شویم شب عید در اسفندماه کتاب فروشی این فرد بسته شود؟ شما می‌دانید که تبلیغات عظیمی راه می‌افتد و عکس‌های زیادی گرفته می‌شود، خبرهای زیادی کار می‌شود. چیزی نیست که واکنش برانگیز نباشد و بعد آیا ما می‌خواهیم این کار را بکنیم یا نکنیم؟ دوره‌م جمع شویم یا جمع نشویم؟ خود من هم در این نقطه هستم. ما برای برگزاری خیریه ساعت‌ها حرف زده‌ایم. نهایت چیزی که من به آن رسیدم این است که برآیند نظر جمعی را ببینم یعنی آدم‌ها یا می‌گویند نکنیم یا می‌گویند در حد یک توصیه به دیگران بگوییم متوجه باشید که ممکن است کتاب فروشی بسته شود و... این یکی از تناقض‌هایی است که وجود دارد. مگر برخی از دوستان ما نمی‌گویند اصلاً در این شرایط کتاب فرستادن به ارشاد یک کار غلطی است؟

شاید بتوان راهی پیدا کرد که همه حضور داشته باشند. مثلاً نمی‌شد بگوییم کسانی که قائل به حجاب نیستند آن روز به کتاب فروشی نیایند یا جلو در بایستند. من این را کنش سیاسی نمی‌دانم، به نظرم سیاسی هم نشود بهتر است، اما باید راهی پیدا می‌شد که برای نمونه اگر کسی دوست نداشت تصویر باحجاب داشته باشد در فیلمی که برای معرفی آثارش می‌دهد، تصویر خودش نباشد.

در مورد دومی نظر من کاملاً مثبت است. بعضی‌ها در دوره قبل، با اینکه شرایط اصلاً این‌طور نبود از خودشان تصویر نگذاشته بودند، اما اینکه جلو در بایستند به نظرم خوب نیست. اصل ماجرا این است که اسفندگان نه رئیس دارد و نه کارمند؛ یعنی همه بار روی دوش خود نویسنده‌هاست؛ حال

یکی بیشتر فرصت دارد و وقت بیشتری می‌گذارد یکی کمتر؛ اما نکته این است که همه خودشان در انجام کار شریک‌اند؛ بنابراین از صفر تا صد همه مشارکت می‌کنند. ما به مردم اعلام می‌کنیم شما این روز می‌آیید و این کتاب‌ها را می‌خرید و نویسندگان فروشندگان ما هستند و همان‌جا برایتان امضا می‌کنند و با شما عکس می‌گیرند. همیشه باید راستش را گفت. پس همه باید باشند. بیاییم کل موضوع را در نظر بگیریم. ما با حدود ۴۵ آدم در مورد حضور امسالشان در خیریه صحبت کردیم، پنج نفر هنوز روز را مشخص نکردند، یعنی هنوز نگفته‌اند که می‌توانند روز هفدهم اسفند شرکت کنند یا خیر، به آن‌ها فرصت داده‌ایم که تا پایان دی ماه به ما پاسخ دهند. ۳۸ نفر به صورت قطعی جواب دادند و چهار نفر گفتند چون شرط این است ما بیرون می‌رویم. ۳۸ نفر به این نتیجه رسیدند که در یک فرآیند دموکراتیک با توجه به همه این چیزها، اهمیت دارد که ما باشیم، بمانیم، مردم را ببینیم و این کار را انجام دهیم. من در واقع روی این حساب می‌کنم نه روی نظر شخصی خودم، نظر شخصی من می‌تواند کاملاً چیزی جدا از این باشد ولی چون از روز اول معمولاً من بیشتر کارهای خیریه را انجام دادم انتظار این است که من باشم و من هستم. من اصلاً نمی‌گویم موضوع من، موضع آن چهار نفر بوده یا نبوده است.

در حال حاضر جامعه ما جامعه سلامتی نیست. تا وقتی اوضاع اقتصادی خوب نشود، مردم مجال و فرصت و توجه به فرهنگ را پیدا نخواهند کرد و تا مردم به فرهنگ توجه نکنند کتاب، سینما و تئاتر رونق نخواهد گرفت و تا این‌ها رونق نگیرد حال مردم خوب نمی‌شود.

« بله در همه حوزه‌ها این‌گونه است. تئاتر جدی که تقریباً تعطیل است و سینما هم دچار ابتذال شده است.

چیزی که می‌خواهم بگویم نظر من است، نظر علمی و کارشناسی شده‌ای نیست. سینمای ایران یک سینمای پیش‌پاافتاده‌ای شده، درحالی‌که یکی از عرصه‌های پرافتخار فرهنگی ماست. من سینماگر نیستم، ولی می‌توانم به آن افتخار کنم. به سینمای فعلی چه افتخاری می‌شود کرد؟ به جز اینکه یک عده آدم راه می‌افتند و جوک‌های سطح جامعه را جمع و این را تبدیل به فیلم‌نامه می‌کنند و به سینما می‌آورند؛ یعنی حتی از وقیح هم وقیح‌تر است. آن درخشانی که این سینما داشت چه شد کجا رفت؟



تا آن تغییر از راه سیاست صورت نگیرد واقع‌گرایانه این است که در هیچ حوزه‌ای تغییر عمده‌ای ایجاد نمی‌شود. تا زمانی که سیاست‌ها همین است که اجرا می‌شود، اقتصاد درست نخواهد شد. تا سیاست‌ها همین است که اجرا می‌شود سینمای ما از این لودگی و دلک بازی دست برنخواهد داشت. تا سیاست درست نشود ادبیات ما خواننده نخواهد شد

خانواده‌های محترم مظفری، لیاقت، شکوری‌راد، شهنوازی

و طالقانی ما را در غم خود شریک بدانید.

لطف‌الله میثمی و همکاران نشریه چشم‌انداز ایران